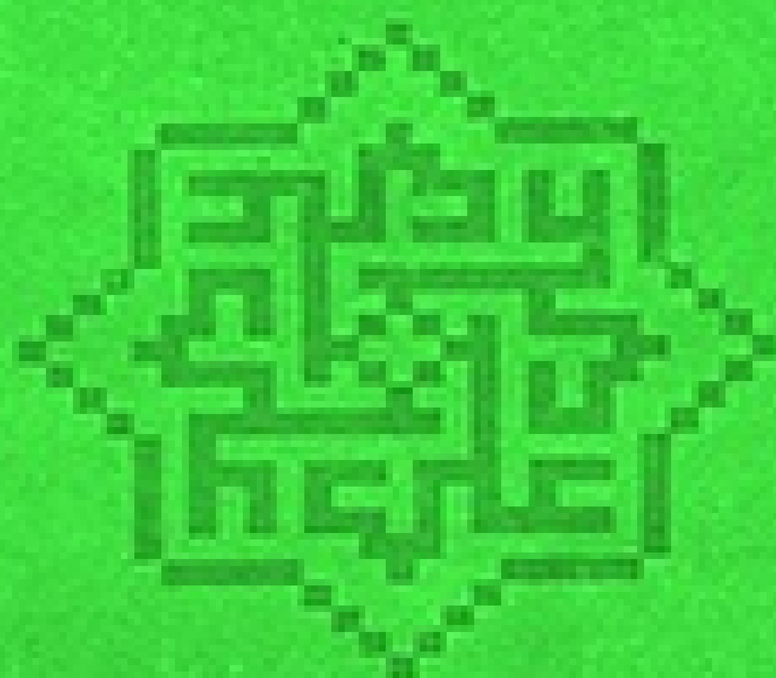


ترجمهٔ فارسی

الغارات

ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال

معروف به

ابن هلال ثقفی

ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی

ترجمه فارسی الغارات

مشخصات کتاب

سرشناسه:ثقفی ، ابراهیم بن محمد، - 283 ق

عنوان قراردادی:[الغارات (فارسی)]

عنوان و نام پدیدآور:ترجمه فارسی الغارات / ابواسحاق ابراهیم بن محمدبن سعیدبن هلال معروف به ابن هلال ثقفی ؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی

مشخصات نشر:تهران : وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ، سازمان چاپ و انتشارات ، 1374.

مشخصات ظاهری:264 ص .نمونه

شابک:بها:6000ریال ؛ بها:6000ریال

وضعیت فهرست نویسی:فهرستنویسی قبلی

یادداشت:عنوان عطف : الغارات .

یادداشت:کتابنامه : ص . 16

عنوان عطف:الغارات .

عنوان دیگر:الغارات (فارسی)

موضوع:علی بن ابی طالب (ع)، امام اول ، 23 قبل از هجرت - 40ق . -- جنگها

موضوع:علی بن ابی طالب (ع)، امام اول ، 23 قبل از هجرت - 40ق . -- اصحاب

موضوع:معاویه بن ابی سفیان ، خلیفه اموی ، 20 قبل از هجرت - 60 ق

شناسه افزوده:آیتی ، عبدالمحمد، 1305 - ، مترجم

شناسه افزوده:ایران . وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی . سازمان چاپ و انتشارات

رده بندی کنگره:BP37/9 /ث 7غ 2041 1374

رده بندی دیویی:297/951

شماره کتابشناسی ملی: م 75-3981

ص :1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص :2

ترجمه فارسی الغارات

ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال

معروف به :

ابن هلال ثقفی

ترجمه: عبد المحمد آیتی

ص :3

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم 9

مدخل به قلم مترجم 11

بخش اوّل در باب غنّی و باهله 25

آمدن علی علیه السلام به کوفه پس از نبرد با خوارج 27

داخل شدن علی علیه السلام به کوفه 28

بسیج کردن علی علیه السلام مردم را 28

روش علی علیه السلام در بیت المال 33

رفتار علی علیه السلام با خود 41

کارگزاران و کارهای علی علیه السلام 47

از سخنان علی علیه السلام 51

خطبه ای از امیر المؤمنین علی علیه السلام 56

نامه ای از علی علیه السلام به معاویه 67

خبر مصر 73

حکومت قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری رحمه اللّه علیه در مصر 74

عزل قیس بن سعد از مصر و امارت محمد بن ابو بکر 80

خبر رفتن محمد بن ابی بکر به مصر و حکومت او بر مصر،82

در نماز و وضو 89

در سفارش به مصریان 90

در روزه و اعتکاف 91

داستان محمّد بن ابی بکر 92

خبر قتل مالک اشتر رحمه اللّه و امارت مصر 94

فرستادن معاویه عمرو بن عاص را به مصر 100

کشته شدن محمد بن ابی بکر رحمه اللّه علیه 103

ص:5

رسیدن خبر قتل محمد بن ابی بکر به علی علیه السلام 105

نامه امیر المؤمنین علی علیه السلام به یاران خود 109

داستان مرج مرینا 117

کشته شدن محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس 119

خبر بنی ناجیه 119

بخش دوّم خبر عبد اللّه بن عامر حضرمی در بصره 139

سخن علی علیه السلام دربارۀ کوفه 155

تاختن ضحّاک بن قیس و رویارویی حجر بن عدیّ با او و...157

سخن علی(علیه السلام)در باب شهادت خویش 167

حمله نعمان بن بشیر انصاری بر عین تمر و مالک بن کعب ارحبی 169

قضیۀ دومه الجندل و داستان ابن عشبه 175

حملۀ سفیان بن عوف غامدی بر انبار و...177

درباره عیبجویان و دشمنان علی(علیه السلام)195

-از دشمنان و عیبجویان علی(علیه السلام)یکی عمرو بن عاص بود 195

-و از ایشان بود:مغیره بن شعبه 195

-و دیگر ولید بن عقبه 196

کسانی که از علی(علیه السلام)جدا شدند 197

-منذر بن جارود عبدی 197

داستان یزید بن حجیّه 198

-دیگر:هجنّع عبد اللّه بن عبد الرحمن بود 200

-دیگر:قعقاع بن شور 200

-و دیگر نجاشی شاعر بود 201

-دیگر از کسانی که از نزد علی رفتند،عقیل بن ابی طالب بود 206

-دیگر حنظلهٔ کاتب بود 207

-دیگر از یاران علی که به معاویه پیوستند 207

-دیگر ابو برده،پسر ابو موسی اشعری بود 209

-دیگر ابو عبد الرحمن سلمی بود 209

-از مخالفان علی(علیه السلام)در حجاز،ابو هریر بود و...209

-قریش و بنی امیه یکسره مخالف او بودند 209

-دیگر قبیصه بن ذؤیب بود 210

-دیگر عروه بن زبیر بود 210

-دیگر زمری بود 210

-دیگر سعید بن مسیّب بود 211

-دیگر عمر بن ثابت بود 211

ص:6

-دیگر،مکحول بود 211

حرکت بسر بن أبی ارطاه و حمله تاراج او بر مسلمانان و اهل ذمّه و...215

حرکت جاریه بن قدامه رحمه اللّه 225

داستان وائل بن حجر حضرمی 227

آمدن عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران نزد علی(علیه السلام)در کوفه 229

حواشی بخش اوّل 239

حواشی بخش دوّم 248

فهرست اعلام 274

ابو اسحاق ابراهيم بن محمد ثقفى در حدود سال 200 هجرى در كوفه چشم به جهان گشود و به سال 283 در اصفهان درگذشت.ابو اسحاق در آغاز مذهب زيدى داشت و سپس به مذهب اماميه گراييد.

چون در كوفه كتاب المعرفه را در فضايل اهل بيت عليهم السلام تأليف كرد بعضى نقل آن را بر خلاف تقيه دانستند و گفتند مصلحت آن است كه آن را به كس نشان ندهد بسا كه بيم جانش باشد يا سبب اغتشاش و آشوب شود.گويند ابو اسحاق پرسيد كدام شهر است كه شيعيان در آنجا از هر جاى ديگر كمتراند؟گفتند:اصفهان.ابو اسحاق تصميم گرفت كه كتاب خود را در اصفهان نشر دهد،و در هيچ جا روايت ننمايد جز در آنجا.

بدين سبب ابو اسحاق رخت به اصفهان كشيد و در آنجا به روايت آن كتاب پرداخت.

چون خبر به شيعيان قم رسيد كسانى به اصفهان رفتند تا مگر او را به قم برند ولى او همچنان در اصفهان ماند تا جهان را بدرود گفت.

ابو اسحاق ثقفى را آثار بسيار بوده بعضى شمار تأليفات او را به پنجاه رسانيده اند كه از آن جمله است:غير از كتاب الغارات،كتاب المعرفه و كتاب الحلال و الحرام و كتاب مقتل امير المؤمنين.

اما كتاب الغارات،پس از آنكه امير المؤمنين على بن ابى طالب به خلافت ظاهرى رسيد معاويه همواره با آن حضرت در معارضه بود و با فرستادن جماعاتى از سپاهيان خود به درون قلمرو على(عليه السلام)به ايجاد آشوب و اغتشاش مى پرداخت و به اصطلاح امروز پيوسته خرابكارى مى كرد.كسانى كه براى اجراى اين امور انتخاب مى شدند از بى رحم ترين- و خونريزترين سرسپردگان او بودند،چون عمرو بن عاص و معاويه بن حديج

که آشوب مصر را برپا کردند و کارگزار علی(علیه السلام)محمد بن ابی بکر را کشتند و در شکم خر نهادند و آتش زدند یا عبد اللّه بن عامر حضرمی و ضحاک بن قیس و سفیان بن عوف غامدی و یزید بن شجرهٔ هاوی یا شخصی چون بسر بن ابی ارطاه که در یک سفر از دمشق تا یمن و بازگشت به دمشق دهها هزار تن از شیعیان یا طرفداران علی را کشت.از قربانیان این توطئه ها یکی مالک اشتر یار وفادار علی بود که در راه مصر زهر در طعامش کردند و دیگر محمد بن ابی بکر فرزند ابو بکر و فرزند خواندهٔ علی بود که به فجیع ترین وضعی کشتندش.اینان حتی از کشتن کودکان خردسال هم دریغ نمی کردند چنانکه دو پسر خردسال عبید اللّه بن عباس را بسر بن ابی ارطاه سر برید.عبید اللّه بن عباس عامل علی(علیه السلام)در صنعاء یمن بود.علی(علیه السلام)دو سه سال بعد از واقعهٔ نهروان را تا زمان شهادت خود،دست به گریبان این نامردمیها بود که در سراسر کتاب مشروحا آمده است.

کتاب الغارات پیوسته مورد توجه محدثین و مورخین و ادبا و نویسندگان بوده است چنانکه ابن ابی الحدید قسمت اعظم بخش تاریخی آن را در شرح نهج البلاغه آورده است و علاّمه مجلسی بسیاری از آن را در بحار الانوار به مناسبتهایی نقل نموده.در زمان ما نسخه های الغارات بکلی نایاب بود مگر نسخه ای که در اختیار محقق ارجمند شادروان محدث ارموی قرار گرفت.آن بزرگوار با تبحر و احاطه ای که بر کتب احادیث و تواریخ داشت موفق شد آن را با حواشی و تعلیقات مفصل و سودمند در دو مجلد به چاپ برساند،که الحق کاری است بس شگرف.

اخیرا خطیب عبد الزهراء نسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ ظاهریهٔ دمشق یافت و چاپ دیگری از این کتاب ارائه داد.با حواشی مختصرتر و ساده تری و این ترجمه از روی نسخهٔ چاپ ایشان انجام پذیرفته و بیشتر حواشی،ترجمهٔ حواشی ایشان است و نیز مترجم از تحقیقات جناب محدث نیز بسیار استفاده کرده است.امید است که این خدمت در پیشگاه اهل نظر پذیرفته آید.و السلام.

عبد المحمد آیتی بیست و ششم اسفند سال هزار و سیصد و شصت و نه

به قلم مترجم

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب(علیه السلام)از بیست و پنجم ماه ذی الحجهٔ سال 35 هجری تا بیست و یکم ماه رمضان سال 40 که در اثر ضربت یکی از خوارج به رفیق اعلا پیوست، عهده دار امر خلافت ظاهری بود و سراسر این سالهای معدود همه در جدال و آویز با گروهی که آنان را ناکث و مارق و قاسط خوانده است سپری شد به گونه ای که حتی یک روز فراغت نیافت؛که برنامهٔ اصلاحی خویش را که همان استقرار حکومت قسط و عدل اسلامی بود در سراسر بلاد قلمرو خویش به اجرا در آورد.

در روزهای اول خلافت او طلحه بن عبید اللّه و زبیر بن العوّام با آنکه دست بیعت به او داده بودند از مدینه رهسپار مکه شدند[1]و با عایشه که از سالهای دور بدخواه علی بود همدست شدند و به خونخواهی عثمان بر ضد علی قیام کردند و با سه هزار تن از یاران خویش عازم بصره گشتند.

در این روزها عثمان بن حنیف از سوی علی(علیه السلام)در بصره امارت داشت.دو تن را فرستاد تا بپرسند که به چه کار آمده اند.عایشه و طلحه و زبیر و هر یک پاسخهایی دادند از جمله گفتند که آمده اند تا انتقام خون عثمان بستانند[2].

چون آن دو قاصد بیامدند و ماجرا بگفتند عثمان بن حنیف در اندیشه شد که اکنون چه باید کرد.با یاران خویش به سگالش پرداخت بعضی گفتند آنان را به همانجا که آمده اند بر می گردانیم بعضی گفتند نه صبر می کنیم تا از امیر المؤمنین دستوری رسد بعضی هم گفتند که اینان آمده اند تا برای قصاص قاتلان عثمان از ما یاری جویند.از مجموع گفتگوها عثمان بن حنیف دریافت که مهاجمان در بصره نیز طرفدارانی دارند و این امر را برای خود شکستی یافت[3].

عایشه و یارانش پس از گفتگوهایی به بصره در آمدند و بیت المال را تصرف کردند و

ص:11

عثمان بن حنيف را گرفتند و ريشش را تراشيدند و بسيار بزدند و به زندان كردند[4].

على(عليه السلام)چون از حركت مخالفان خود به سوى بصره خبر يافت چاره اى جز آن نديد كه پيش از آنان خود به بصره رسد،از اين رو در ماه ربيع الآخر سال 36 ه با نهصد تن از مدينه به بصره راند[5]ولى مخالفان زودتر به بصره رسيدند و آن كارها كردند و آن بى رسميها نمودند كه گفتيم.و اين مقدمۀ جنگى شد كه جنگ جمل شهرت دارد زيرا در اين روز هودج عايشه بر پشت شترى بود.

در اين نبرد ياران على(عليه السلام)دليريها كردند و اصحاب جمل-كه على(عليه السلام)آنان را ناكثين يعنى عهدشكنان مى ناميد-به هزيمت شدند و شتر و طلحه و زبير كشته شدند و على(عليه السلام) عايشه را به مدينه بازگردانيد [6].

على(عليه السلام)به كوفه رفت تا بسيج شام كند و معاويه را كه از بيعت سر برتافته بود گوشمالى به واجب دهد.

معاويه را عمر حكومت اردن داد و سپس فرمانروايى دمشق را به او سپرد و عثمان امارت سراسر شام را به او داد.معاويه طى اين سالها براى خود دربارى ترتيب داده،كاخ و سرايى بر آورده بود.سپاه و آلت و عدّتى داشت و شايد بدان سبب كه از اشراف قريش بود خود را سزاوار پادشاهى مى دانست.بنابراين از بيعت با على(عليه السلام)كه سالها كينۀ او به دل داشت سر برتافت و قتل عثمان را يكسره به پاى على(عليه السلام)نهاد و جامۀ خونين او و انگشتان بريدۀ نائله زن او را بر منبر مسجد دمشق نهاد و جمعى را برانگيخت تا بر او بگريند و شيون سر دهند[7].

بعضى از مصلحت انديشان به على(عليه السلام)توصيه مى كردند كه معاويه را به حال خود رها كند،ولى على(عليه السلام)چيزى جز عزل او نمى خواست.

اين امر مقدمۀ جنگى شد كه در تاريخ به جنگ صفّين شهرت دارد،زيرا در جايى به همين نام-در شمال عراق در نزديكى رود فرات-اتفاق افتاده است.

دو لشکر در صفّین صفوف خویش تعبیه دادند و پیکار آغاز نهادند.این جنگ در ماه صفر سال 37 رخ داد[8].شب دهم صفر که آن را به سبب بانگ و خروش مردان رزم«لیله الهریر»گفته اند تا بامداد و از بامداد تا نیمروز جنگ به اوج خود رسید و بسیاری از شامیان طعمهٔ تیغ و نیزهٔ یاران سلحشور و پیکار جوی علی(علیه السلام)شدند،به گونه ای که معاویه بترسید و از قلب سپاه واپس نشست.در این حال عمرو بن العاص آن خدعه اندیشید که تا پایان عمر،علی(علیه السلام)را همچنان آزار می داد.

سحرگاهان که هوا روشن شد،یاران علی(علیه السلام)«چیزهایی پرچم گونه در برابر صفوف شامیان در میدان محاذی سراپردهٔ معاویه دیدند و چون آفتاب بر آمد مشاهده کردند که قرآنهایی که بر سر نیزه آویخته اند و بزرگترین قرآنهای سپاه-سه نیزه را هم به هم

ص:12

آورده قرآن مسجد اعظم را بر آن آویخته بودند و ده تن آن را نگاه داشته بودند...با یکصد قرآن به پیشباز علی آمدند و در هر کران لشکر هم دویست قرآن نهادند و روی هم پانصد قرآن بر آورده بودند[9]».

لشکر علی(علیه السلام)گفت:باید به کتاب خدا پاسخ گوییم.علی(علیه السلام)گفت:«ای بندگان خدا شما بر حق هستید به نبرد با دشمن ادامه دهید.معاویه و ابن معیط و حبیب و ابن ابی سرح و ضحاک را من بهتر می شناسم.اینان اصحاب دین و قرآن نیستند.از کودکی،اینان را تا سالمندیشان می شناسم در کودکی شریرترین کودکان بوده اند و در سالمندی شریرترین سالمندان اند.وای بر شما،این قرآنها را جز برای شما بر سر نیزه نکرده اند.گفتند:نمی توانیم که ما را به کتاب خدا خوانند و پاسخ نگوییم و نپذیریم.

علی(علیه السلام)گفت:به خدا سوگند ما با اینان می جنگیم تا به کتاب خدا ایمان آورند زیرا کتاب خدا را به یکسو انداخته اند.مسعر بن فدک و زید بن حصین-که بعدا در شمار خوارج در آمدند-گفتند:یا علی به حکمیت کتاب خدا گردن نه و الاّ همهٔ شما را تسلیم آنان می سازیم یا با تو آن خواهیم کرد که با عثمان بن عفان کردیم[10].»علی به ناچار مالک اشتر را که طلایه های پیروزی بر او نمودار شده بود،فرا خواند و به جنگ پایان داد.

چون قرار بر آن شد که از سوی علی(علیه السلام)حکمی و از سوی معاویه حکمی برگزیده شود یاران علی(علیه السلام)حتی حاضر نشدند که این حکم کسی باشد که علی(علیه السلام)می پسندد.

علی(علیه السلام)گفت که ابن عباس یا مالک اشتر و آنان می گفتند:نه،ابو موسی.علی(علیه السلام) می گفت که به ابو موسی اطمینان ندارد که خود از او جدا شده و مردم را از گردش پراکنده است و از او گریخته.ولی آنان جز به ابو موسی رضا نمی دادند.از سوی معاویه عمرو ابن العاص معین شد که یار یکدل او بود.

مردم از صفین بازگشتند.علی(علیه السلام)نیز بازگشت.

پس از رضایت علی(علیه السلام)بر حکمیت شماری از یاران او سر به مخالفت بر داشتند که «لا حکم الاّ للّه»معاویه مردی طاغی و باغی است و جنگ با چنین کسی به موجب نص صریح قرآن بر مسلمانان واجب است و در چنین امری نمی توان حکم برگزید و هر که چنین کند مرتکب معصیت

شده است.چون علی(علیه السلام)از صفین به کوفه بازگردید ، دوازده هزار تن از همراهی او سر برتافتند و به حروراء رفتند.علی(علیه السلام)پس از آنکه نخست ابن عباس را به میانشان فرستاد خود به نزد آنها رفت و پرسید که زعیم شما کیست؟گفتند:ابن الکوّاء.علی(علیه السلام)از او پرسید که این خروج را چه معنی است؟ گفت به سبب حکمیت در روز صفین.علی(علیه السلام)گفت:شما را به خدا سوگند می دهم می دانید که این حکمیت رأی من نبود،بلکه رأی شما بود.من شرط کرده ام که حکمین به حکم قرآن داوری کنند.اگر چنین کنند که بحثی نیست و اگر نکنند به حکمشان گردن

نخواهیم نهاد.گفتند که آیا حکمیّت چند تن در باب خونهای مسلمانان که بر خاک ریخته شده عادلانه است؟علی(علیه السلام)گفت:ما قرآن را حکم قرار داده ایم و چون قرآن حرف نمی زند مردان از آن سخن می گویند.گفتند:چرا مدّت نهاده ای؟علی(علیه السلام)گفت:

شاید در این مدت این جماعت به خود آیند.پرسیدند:اکنون چه کنیم؟علی(علیه السلام) گفت:به شهر خود بازگردید .شش ماه درنگ می کنیم تا مالی فراهم آریم و سپاه به تن و توش آید آنگاه بسیج کارزار می کنیم.خوارج تا آخرین نفر به شهر بازگشتند [11].»

چون زمان سرآمد و علی قصد آن کرد که ابو موسی را به دومه الجندل فرستد بار دیگر خوارج نزد او آمدند که از این کار دست بر دارد و خواستند که توبه کند و جنگ از سر گیرد.

روزی علی در مسجد سخن می گفت بناگاه و از هر طرف این صدا برخاست که «لا حکم الاّ للّه»علی(علیه السلام)گفت:کلمه حقی است که به قصد باطل ادا می شود و بار دیگر سخن آغاز کرد و آنان بار دیگر سخن خود تکرار کردند[12].خوارج در خانۀ عبد اللّه بن وهب راسبی اجتماع کردند و آماده پیکار شدند و خروج کردند و پس از کشاکشهایی در نهروان استقرار یافتند.اکنون آن دو حکم رأی خود داده بودند و در نتیجۀ ساده دلی با سوء نیت ابو موسی و دهاء عمرو،علی(علیه السلام)از خلافت خلع شده بود و معاویه عنوان امیر المؤمنین گرفته بود.علی به خوارج نامه نوشت و از آن دو حکم به بدی یاد کرد و آنان را موعظه نمود و خواست برای نبرد با معاویه به لشکر او بپیوندند.اما آنان در پاسخ گفتند که اکنون به خاطر خود خشمگین شده ای نه برای رضای پروردگارت اگر به کفر خود شهادت دهی و توبه کنی آنگاه در آنچه مورد اختلاف ماست نظر خواهیم کرد[13].

علی(علیه السلام)در نخیله لشکرگاه برپا کرده بود و آهنگ شام داشت ولی با وجود این شورشگران متعصب چگونه می توانست از کوفه و بصره و دیگر شهرهای قلمرو خویش دور شود.پس نخست عازم نهروان شد.خوارج در برابر او صف آرایی کردند.علی نیز سپاه خود تعبیه داد و پرچم امان به دست ابو ایوب داد که هر کس به سوی آن آید،اگر کسی را نکشته باشد و متعرض کسی نشده باشد در امان است[14]و ندا در داد که هر که به سوی کوفه یا مدائن رود نیز در امان است.نخست پانصد تن از آنان به سرداری فروه بن نوفل خود را به کناری کشیدند و جماعتی به کوفه رفتند

و جمعی نیز که چهار هزار تن بودند به علی پیوستند از همهٔ آن جمع هزار و هشتصد تن باقی ماندند.علی و سپاهش بر آنان تاختند تا به چپ و راست پراکنده شدند.سپس تیراندازان راه بر آنان گرفتند و سواران از دو جناح بر سر آنان تاخت آوردند و تیغ در آنان نهادند چنانکه در یک ساعت همه کشته شدند[15].

ص:14

و کتاب الغارات از اینجا آغاز می شود و باقی ماجراهای زندگی علی(علیه السلام)را تا زمان شهادت آن حضرت شرح می دهد.

ص:15

[(1)-طبری،444/4.تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم.چاپ دار المعارف مصر.]

[(2)-طبری،477/4.]

[(3)-ابن خلدون،العبر،ترجمهٔ عبد المحمد آیتی،ج 597/1.]

[(4)-ابن اثیر،الکامل 216/3.تصحیح نورنبرگ.]

[(5)-طبری،478/4.]

[(6)-طبری،542/4.]

[(7)-ابن خلدون،العبر ج 615/1.]

[(8)-ابن اثیر،الکامل 394/3.]

[(9)-پیکار صفین،ترجمهٔ فارسی،اتابکی،ص 657.]

[(10)-ابن خلدون،العبر،ترجمه فارسی ج 622/1.]

[(11)-ابن خلدون،العبر،ترجمه فارسی ج 626/1.]

[(12)-ابن اثیر،الکامل،335/3.]

[(13)-ابن خلدون،العبر،ترجمهٔ فارسی،ج 629/1.]

[(14)-ابن اثیر،الکامل،ج 345/3.]

[(15)-ابن اثیر،الکامل،ج 346/3.]

بخش اوّل

اشاره

صفحه اول نسخه کتابخانه ظاهریه دمشق

ص:19

صفحه دوم نسخه کتابخانه ظاهریه دمشق

صفحه آخر نسخه کتابخانه ظاهریه دمشق

ص:21

بِسْمِ الله الرحمن الرَّحِيمِ

و به نستعين

مختصری در بارۀ موضوعات کتاب

اشاره

خبر علی علیه السّلام و معاویه بن ابی سفیان و اهل شام بعد از نبرد خوارج و بسیج کردن علی بن ابی طالب مردم عراق را و سیر و کارهای آن امام و سخنان او و بعد از جنگ نهروان[1] تا زمان شهادتش.

ابن حبیش[2]گوید که علی علیه السّلام در نهروان سخن می راند.نخست حمد و ثنای خداوند به جای آورد،سپس گفت:

اما بعد،ای مردم،من چشمان فتنه را بر کندم و کس جز من یارای آنش نبود.

و در حدیث ابن ابی لیلی[3]آمده است که علی(علیه السلام)گفت:کس جز من دیدگان فتنه را بر نکند و اگر من در میان شما نمی بودم کس نبود که به پیکار اصحاب جمل و شورشگران نهروان رود و به خدا سوگند اگر بیم آن نبود که تن زنید و عمل رها کنید و به ثواب آن بسنده کنید،برایتان چیزی را که بر زبان پیامبرتان(صلی الله علیه و آله)جاری شده بازمی گفتم ،تا بدانید که خدای تعالی برای کسی که با آنان نبرد کند،در حالی که از گمراهی آنان و هدایتی که ما بر طریق آن هستیم،آگاه باشد چه مزد کرامندی قرار داده است.

سپس گفت:پیش از آنکه مرا از دست بدهید هر چه خواهید از من بپرسید.من یا می میرم یا کشته می شوم.نه،کشته می شوم. شوربخت ترین آنان منتظر است که این را از بالا در خون گیرد(و دست به محاسن خود کشید)سوگند به کسی که جان من به دست اوست که از هر چه از این زمان تا روز قیامت اتفاق می افتد و دربارۀ آن کسان که شمار کثیری از مردم را گمراه می کنند یا راه می نمایند هر چه از من بپرسید به شما خواهم گفت و خواهم گفت آنکه ندای گمراهی می دهد کیست و آنکه مردم را به گمراهی می کشد چه کسی است.

مردی برخاست و گفت:یا امیر المؤمنین،برای ما از بلا سخن بگوی.

گفت:اکنون در روزگاری هستید که چون کسی چیزی بپرسد باید بیندیشد و خردمندانه

1- نهروان:مکانی است وسیع میان بغداد و واسط در جانب شرقی دجله حدّ بالای آن متصل است به بغداد و در آن بلادی است چون اسکاف و جرجرا یا وصافیه و دیر قنیّ.جنگ امیر المؤمنین علی(علیه السلام)با خوارج در این مکان اتفاق افتاد.(معجم البلدان)

2- ابن حبیش:مراد زرّ بن حبیش یا زرّ بن حباشه است.از مردم کوفه و همگان او را از ثقات دانند.زمان جاهلیت را درک کرده ولی به دیدار پیامبر(صلی الله علیه و آله)نائل نشده.مردی عالم به قرآن و فاضل بود.در صد و بیست سالگی به سال 83 ه وفات کرد.

3- ابن ابی لیلی:مراد محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی است.از راویان شیعه و از اصحاب امام جعفر صادق(علیه السلام).

پرسد و آنکه از او می پرسند باید بیهوده پاسخ ندهد و درنگ کند.رویاروی شما حوادثی است بزرگ و به هم پیوسته.بلاها را چهره ها عبوس است و از پای در افکنده.سوگند به آن خداوندی که دانه را شکافته و جانداران را بیافریده که اگر مرا از دست بدهید بسا ناپسند که بر سر شما فرود آید و بلاهایی در رسد که پرسندگان را از وحشت زبان در کام بماند و بسیاری از پاسخ دهندگان در پاسخ سستی ورزند.در این هنگام میان شما پیکارهای سخت در گیرد و این جهان بر سر شما و خاندان من باران بلا بارد تا آنگاه که خداوند در کار نیکانی که بر جای مانده اند راهی بگشاید،بر شماست که مردانی را که درفش روز بدر و حنین را در پیش دارند یاری کنید و پاداش یابید،مباد که آنها را رها کنید تا بلا شما را بر افکند.

مردی دیگر بر خاست و گفت:یا امیر المؤمنین،برای ما از فتنه ها سخن بگوی.گفت:

فتنه ها چون فراز آیند شناخته نشوند که حق چیست و باطل چیست و چون بازگردند ،آنگاه حقیقتشان آشکار شود.آری،چون می آیند ناشناخته اند و چون پشت می کنند،شناخته.

فتنه ها چون توفنده بادهایند که بر سر راه خود بر شهری می وزند و ویرانش می کنند و شهر دیگر که بر سر راهشان نیست در امان ماند.آگاه باشید که وحشتزاترین فتنه ها بر شما-به نظر من- فتنۀ بنی امیه است که فتنه ای است کور و تاریک و چهره به گل فرو پوشیده،آشوبگریش همگانی است و بلیه اش خاص.هر که در وی بنگرد و بشناسدش گرفتار بلایش شود و هر که از او دیده بردوزد در امان ماند.در آن گیرودار اهل باطل بر اهل حق چیره شوند و زمین پر از دشمنی و ستم و بدعت شود.به هوش باشید که نخستین کسی که آن را از تخت جبروتش فرو می کشد و ستونهای بنای اقتدارش را درهم می شکند و میخهای خیمه اش را بر می کند خداست،آن آفریدگار جهانیان.

به خدا سوگند.پس از من بنی امیّه را سروران نابکار خود خواهید یافت.آنان همانند ماده شتری سالخورده اند که دوشندۀ خود را گاز می گیرد و دست بر زمین می کوبد و لگد می پراند تا از شیرش کس بهره مند نگردد.همواره چنین خواهند کرد تا در بلاد شما جز پیروانشان یا مردمی که آنها را زیانمند به حال خود ندانند باقی نماند.و همواره چنین خواهند بود تا آنگاه که یاری خواستن شما از آنان چون یاری خواستن برده باشد از

سرورش که چون می بیندش سر تعظیم فرود می آورد و چون از نظرش دور می شود زبان به دشنامش می گشاید.

به خدا سوگند اگر جمع شما را بپراکنند و هر یک از شما را در زیر سنگی پنهان سازند، خداوند شما را گرد می آورد تا در بدترین روزهایشان شرنگ انتقام به کامشان بچکانید.

آگاه باشید که پس از من گروههایی چند پدید آیند و در هم آمیزند،در حالی که به سوی یک قبله نماز می گزارند و حج و عمرهٔ خویش یکسان به جای می آورند،ولی دلهایشان با هم یکی نیست و هر کس را رأیی و راهی دیگر است.

آنگاه انگشتان در هم کرد و بایستاد.

ص:24

مردی از جای بر خاست و گفت:یا امیر المؤمنین این به چه معنی است؟

گفت:یعنی این،آن را می کشد و آن این را.مردمی نادان،نه چراغ هدایتی فرا راه خود دارند و نه پرچمی افراشته که بدان راه جویند.ما خاندان پیامبر از این ورطه برکناریم زیرا نه خود بدان پیوسته ایم و نه دیگران را به آن فرا می خوانیم.

مردی از جای بر خاست و گفت:یا امیر المؤمنین،در چنین روزگاری چه بایدمان کرد؟ گفت:به خاندان پیامبر خود بنگرید،اگر در خانه نشسته اند در خانه بنشینید و اگر شما را به یاری خوانده اند یاریشان کنید،تا پاداش یابید.ولی بر آنان پیشی مگیرید تا گرفتار بلا نشوید.

یکی دیگر بر خاست و گفت:یا امیر المؤمنین،از آن پس چه خواهد شد؟

گفت:خداوند به وسیلهٔ مردی از ما،خاندان پیامبر،فتنه را می شکافد،آنسان که پوست را بر تن کسی که به شکنجه در چرم گاوش گرفته اند می شکافند.پدرم فدای آن فرزند بهترین کنیزان باد که به خواریشان افکند و جام لبریز شوکران مرگ به کامشان می ریزد و جز زخم شمشیر بزّان عطایشان ندهد.آری هشت ماه تیغ آخته بر روی شانه دارد و کشتار کند.قریش در آن روز آرزو کند که ای کاش می توانست دنیا را و هر چه در آن هست بدهد و کوتاه زمانی،به قدر دوشیدن گوسپندی یا کشتن شتری،مرا ببیند،تا پاره ای از آنچه از آن زمان خواسته بودم و در دادن آن امساک می کرد،اکنون تدارک کند و من بپذیرم.قریش چون شمشیر جانشکار او بیند،گوید:اگر این مرد سرفراز از فرزندان فاطمه باشد،بر ما خواهد بخشود،زیرا خداوندش بر بنی امیّه مسلط ساخته که«اینان لعنت شدگانند هر،جا یافته شوند باید دستگیر گردند و به سختی کشته شوند.این است سنت خداوندی که در میان پیشینیان نیز بود و در سنت خدای تغییری نخواهی یافت(1).»

نیز از زرّ بن حبیش اسدی روایت شده که:شنیدم که علی بن ابی طالب(علیه السلام)می گفت:من چشمان فتنه را بر کندم و اگر من نبودم،کسی با اهل نهروان و اصحاب جمل پیکار نمی کرد و اگر بیم آن نبود که تن زنید و عمل رها کنید،و به ثواب آن بسنده کنید،چیزی را که بر زبان پیامبرتان(صلی الله علیه و آله)در باب کسی که با آنها نبرد می کند،در حالی که به گمراهیشان آگاه است و راه ما را راه هدایت می داند،جاری شده است،بازمی گفتم.

*در باب غنّی(2) و باهله(3)

سعید اشعری(4)گوید:هنگامی که علی(علیه السلام)آهنگ جنگ نهروان کرد،مردی از قبیلۀ نخع را که هانی بن هوذه نامیده می شد به جای خود نهاد.روزی نامه ای به علی نوشت که غنّی و باهله فتنه بر می انگیزند و دست به دعا برداشته اند که دشمنت بر تو پیروز شود.علی(علیه السلام)در پاسخ نوشت که آنان را از کوفه بران و حتی یک تن از آنان را هم در کوفه مگذار.

ص:25

1- احزاب61/ و 62.
2- غنی : یکی از تیرره های قبیله غطفان
3- باهله:قبیله ای از قیس عیلان.
4- سعید الاشعری:سعید بن ابی برده بن ابی موسی الاشعری،از مردم کوفه بود و از راویان ثقه.

عبد اللّه بن رومی(1)گوید که علی(علیه السلام)گفت که تا سه روز مهلت دارند که از شهری که من در آن هستم بروند.

ابو یحیی(2)گوید:شنیدم که علی(علیه السلام)می گفت:ای باهلیان بشتابید و با دیگر مردم،حق خویش بگیرید.خدا گواه است که شما مرا دشمن می دارید و من هم شما را.

حارث بن حصیره(3)از یاران علی(علیه السلام)روایت می کند که علی(علیه السلام)گفت:غنّی و باهله را(و قبیلۀ دیگری که نامش را برد)بخوانید تا بیایند و عطای خویش از من بستانند.سوگند به آن خداوندی که دانه را رویانید و جانداران را بیافرید،آنان را از اسلام بهره ای نیست.و من در جایگاهم در کنار حوض و در مقام محمود گواهی خواهم داد که ایشان در دنیا و آخرت دشمن من بوده اند.غنیّ را آن چنان به بازخواست کشم که باهله از بیم مدهوش شود. هرگاه جای پای استوار کنم قبیله هایی را به میان قبیله هایی بازگردانم و نسبنامۀ شصت قبیله را که در اسلام نصیبی ندارند باطل سازم.

عمرو بن عمیر(4)از پدرش روایت کند که علی(علیه السلام)گفت:غنّی و باهله را نزد من بخوانید تا عطاهای خویش بستانند.به آن خدایی که دانه را رویانید و جانداران را آفرید،آنان را در اسلام بهره ای نیست و اگر جای پای استوار کنم،قبیله ای را به قبیلۀ دیگر بازمی گردانم و نسبنامۀ شصت قبیله را که در اسلام نصیبی نداشته اند باطل خواهم کرد.

1- عبد اللّه رومی:عبد اللّه بن فیروز دیلمی از بزرگان تابعین و ثقات روات.
2- ابو یحیی:به احتمال قوی حکم بن سعید حنفی،از اصحاب امیر المؤمنین علی(علیه السلام)است.(بنگرید به جامع الرواه 424/2)
3- حارث بن حصیره:ابو نعمان ازدیّ کوفی.از تابعین.از امام محمد باقر(علیه السلام)و امام جعفر صادق(علیه السلام)روایت می کند(بنگرید به جامع الرواه 172/1).
4- عمرو بن عمیر بن محجن حنفی کوفی،شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام صادق(علیه السلام)بر شمرده بنابراین روایت پدرش از علی(علیه السلام)بعید می نماید.شاید چیزی از سند افتاده باشد.

آمدن علی علیه السّلام به کوفه پس از نبرد با خوارج

اشاره

ابو ودّاک(1)گوید:چون علی بن ابی طالب(علیه السلام)از نبرد با خوارج فراغت یافت،در نهروان،به میان مردم بر خاست و سخن گفت.نخست حمد و ثنای خدای آن چنانکه سزاوار اوست به- جای آورد.سپس گفت:

اما بعد،خداوند در حق شما نیکی کرد و در جنگ پیروزیتان داد.اکنون بی درنگ روی به دشمن خود-مردم شام-نهید.پس برخاستند و گفتند:یا امیر المؤمنین تیرهامان به پایان رسیده و شمشیرهامان کند شده و سر نیزه هامان کنده شده و بیشترین شکسته است.ما را به شهرمان بازگردان تا با ساز و برگ بهتر بسیج نبرد کنیم.شاید هم امیر المؤمنین به جای آن شمار که از ما کشته شده اند،شمار دیگری بر ما بیفزاید و اگر چنین کند ما در پیکار با خصم نیرومندتر خواهیم شد.

آنکه در این روز از سوی مردم سخن گفت اشعث بن قیس(2)بود.

قیس بن سکن(3)گوید:ما در مسکن(4)بودیم.شنیدیم که علی(علیه السلام)می گفت:«ای مهاجران،به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما مقرر داشته داخل شوید و بازپس مگردید که زیان دیده بازمی گردید(5)»آنان گریستند و گفتند:سرما سخت است-و این جنگ در فصل سرمای هوا بود-علی گفت:مردم دیگر نیز همانند شما سرمای هوا را احساس می کنند.

ولی آنان همچنان از جنگ سر بر می تافتند.چون علی(علیه السلام)چنان دید گفت:از شما دلخسته ام،این شیوه ای ناپسند است که در پیش گرفته اید.

از طریق دیگر هم این خبر از قیس بن سکن روایت شده که چون علی(علیه السلام)آن آیه بر ایشان خواند،آنان بهانه ها بر ساختند و علی(علیه السلام)گفت:دلخسته ام از شما،این شیوۀ همیشگی شماست.

طارق بن شهاب(6)گوید:علی(علیه السلام)از جنگ نهروان بازمی گشت در راه مردم را ندا در داد که

1- ابو ودّاک:جبر بن نوف همدانی بکالی،از مردم کوفه.(تقریب التهذیب 125/1)نام او مکرر در اسنادهای این کتاب آمده است.
2- اشعث بن قیس کندی،نامش معدی کرب بود.در ایام امیر المؤمنین علی(علیه السلام)سر منافقان بود و از بد خواهان او.در قتل آن حضرت شرکت داشت.هر چند نخست از اصحاب علی(علیه السلام)بود بعد از واقعۀ صفین در شمار خوارج در آمد.در سال 40 ه بعد از شهادت علی(علیه السلام)بمرد.
3- قیس بن سکن اسدی،از مردم کوفه بود،در تقریب التهذیب 129/2 آمده است که قیس از ثقات بود و پیش از سال 70 ه درگذشت.
4- مسکن(بر وزن مسجد)موضعی است نزدیک اوانا بر ساحل نهر دجیل،نزدیک دیر جاثلیق.
5- مائده21/.
6- طارق بن شهاب:ابو حیه کنیه داشت.از اصحاب امیر المؤمنین بود و در سال 82 ه جهان را بدرود گفت.(رجال طوسی،تقریب التهذیب 376/1 و تهذیب التهذیب 3/5)

گرد آیند و مردم گرد آمدند پس حمد و ثنای خدای به جای آورد و آنان را به جهاد فرا خواند و دعوت کرد که از همان جا راهی شام شوند،مردم سر از فرمان برتافتند و زبان به شکایت گشودند که هم هوا سرد است و هم خسته و مجروحند.-نهروانیان بسیاری از سپاهیان را مجروح کرده بودند-علی(علیه السلام)گفت:دشمنان شما هم چون شما درد می کشند و چون شما از سرما در رنجند.ولی آنان علی(علیه السلام)را آزردند و همچنان در سرپیچی خویش اصرار ورزیدند.

چون علی(علیه السلام)چنان دید به کوفه بازگشت و روزی چند درنگ کرد.جمع کثیری از یارانش از گردش پراکنده شدند.از اینان گروهی همان عقیده خوارج یافته بودند و برخی در امر خوارج در تردید بودند.

داخل شدن علی علیه السّلام به کوفه

ابو ودّاک گوید:چون مردم از رفتن به غزای شام ناخشنودی نمودند،علی همراه آنان بیامد تا به«نخیله(1)»رسید و آنان را فرمان داد که در لشکرگاههای خود بمانند و به جایی نروند و دل بر جهاد بندند و خویشتن مهیّای آن کنند و کمتر به دیدار زن و فرزند خود روند تا زمانی که به جانب دشمنشان در حرکت آیند.

نمیر عبسی(2)گوید:علی به جماعتی از رزمندگان قبیلۀ همدان گذشت.عده ای پیش آمدند و گفتند:آیا مسلمانان را بی هیچ گناهی نابود می کنی؟کار خدا را سهل می انگاری و به طلب پادشاهی برخاسته ای؟و مردم را در دین خدا حکم قرار می دهی؟حکم جز برای خدا نیست!

علی گفت:حکم خدا بر گردن شماست.مانع نمی شود که شقی ترینشان ریش مرا از خون سرم رنگین سازد.من یا می میرم یا کشته می شوم،نه،کشته می شوم.سپس بیامد و به قصر امارت داخل شد.

ابو ودّاک گوید:مردم روزی چند با علی در نخیله درنگ کردند.سپس یک یک و دو دو از لشکرگاه آهسته آهسته بیرون می خزیدند و به شهر می رفتند.فقط گروه اندکی با او ماندند که از سران قوم بودند.لشکرگاه خالی شده بود و آنان که به کوفه رفته بودند دیگر بازنگشتند و آنان که با او مانده بودند ناشکیبایی می کردند.علی(علیه السلام)چون چنان دید خود نیز به کوفه در آمد.

بسیج کردن علی علیه السّلام مردم را

مستظلّ بن حصین(3) گوید:علی علیه السلام گفت:ای مردم کوفه در کار خدا بکوشید و در راه فرمانبرداری او قتال کنید.اگر نه قومی زمام کارهای شما به دست خواهند گرفت که شما نزدیکتر از آنها به حق هستید،ولی آنان شما را عذاب خواهند کرد و خدا هم آنان را عذاب

1- نخیله:موضعی است نزدیک کوفه.
2- محتمل است نمیر بن وعلهٔ همدانی باشد که از روات است.(محدث،الغارات ص 24)
3- مستظل بن حصین:البارقی ازدی عصر جاهلیت را درک کرد.از تابعین است.از عمر و علی(علیه السلام)روایت می کند(طبقات ابن سعد 88/6.اسد الغابه 353/4).

خواهد کرد.

ابو ودّاک گوید:چون در نخیله مردم از گرد علی بپراکندند،علی به کوفه در آمد و آنان را پی درپی به جهاد با مردم شام فراخواند،تا سال به سر آمد و جنگ آن سال باطل گردید.

زید بن وهب(1)گوید:علی علیه السلام به مردم گفت-و این نخستین سخن او بعد از جنگ نهروان و کار خوارج بود-ای مردم آمادهٔ پیکار با دشمنی شوید که جهاد با آن موجب تقرّب به خداست.مردمی حیرت زدگانند و حق را نمی بینند،از کفر و جور الهام گرفته اند و ترکش نمی گویند.از کتاب خدا دوری گزیده اند و از دین رخ بر تافته و در طغیان سر گردانند و در گرداب ضلالت غوطه ورند.«و در برابر آنها تا می توانید نیرو و اسبان سواری آماده کنید(2)»و بر خدای توکل کنید«دوستی خدا شما را کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است(3).»

بازهم از جای نجنبیدند و قدم در راه جهاد ننهادند روزی چند آنان را به حال خود رها کرد تا از اقدامشان نومید گردید.آن گاه سران و بزرگانشان را بخواست و پرسید که عاقبت چه خواهند کرد و به چه سبب بر زمین چسبیده اند و نمی جنبند.برخی خویشتن به بیماری زدند و برخی از جنگ ناخشنودی نشان دادند.تنها،اندکی از آنان آمادهٔ پیکار بودند.علی بار دیگر بر خاست و سخن گفتن آغاز کرد که:

ای بندگان خدا،شما را چه می شود که چون فرمان حرکت به آوردگاه می دهم«گویی به زمین می چسبید.آیا به جای زندگی اخروی به زندگی دنیا راضی شده اید(4)؟»و از ثواب آخرت روی گردان گشته اید و ذلّت و خواری را جانشین عزّت کرده اید؟چرا هر بار که شما را به جهاد فرا می خوانم«چشمانتان به دوران می افتد آن سان که گویی در لحظهٔ بازپسین حیات هستید(5).»زبانتان از دهشت بند می رود و از سخن گفتن بازمی مانید و دلهایتان چون دلهای دیوانگان می شود و هیچ تعقل نتوانید.چشمانتان به چشم کوران ماند و از دیدن بازمانید.شما را به خدا،چه مردمانید؟چون زمان صلح و آسودگی باشد چونان شیران شرزه لاف می زنید و چون به پیکارتان بخوانند چون روباهان حیلت جوی این سو و آن سو می گریزید.شما نه آن ستون استوارید که بر آن تکیه توان داد و نه از آن یاران که به یاریشان اعتماد توان کرد.به خدا سوگند شما افروختن تنور جنگ را ناباب ترین هیزمید.فریب می خورید و یارای فریبتان نیست،هر چه

دارید از شما می ربایند و خم به ابرو نمی آورید.دشمن بیدار در کمین شماست و شما در غفلت و بی خبری هستید و حال آنکه جنگجویان را بیداری و هشیاری سزد که آنکه بی خبری گزیند هلاک شود و آنکه از جهاد تن زند به خواری افتد.آنان که یکدیگر فرو گذارند مغلوب شوند و مغلوب مقهور است و غارت شده.

اما بعد،مرا بر شما حقی است و شما را نیز بر من حقی است.حقی که من بر شما دارم یکی این است که به بیعتی که با من کرده اید وفا کنید و در حضور و غیبت،نیکخواه من باشید و چون شما را فرا می خوانم پاسخم گویید و چون فرمانتان می دهم فرمان برید.و اما حقی که شما بر

1- زید بن وهب جهنی از اجلّه تابعین است و از ثقات روات.در سال 90 یا پیش از آن وفات کرده است(میزان الاعتدال 160/2).
2- الانفال60/.
3- النساء45/.
4- التوبه37/.
5- بر گرفته از آیهٔ /19احزاب.

من دارید این است که تا زمانی که همراه شمایم نیکخواه شما باشم و وظیفهٔ شما را از بیت المال نیک ادا کنم و تعلیمتان دهم تا نادان نمانید و تأدیبتان کنم تا تجربت اندوزید.خداوند زمانی خیر خویش به شما ارزانی دارد که از آنچه مرا ناخوش آید دست بازدارید و اعمالتان بر وفق مراد و میل من باشد،آنگاه آنچه دوست می دارید به دست خواهید آورد و به آنچه آرزوی آن در دل می پرورید خواهید رسید.

محمد بن عبید اللّه(1)گوید:علی علیه السلام بر منبر سخن می گفت که زنی از بنی عبس بیامد و گفت:یا امیر المؤمنین،سه چیز است که دلها به وسواس آشفته دارد.

علی(علیه السلام)گفت:آنها کدامند؟

زن گفت:یکی آنکه به حکمیت رضا دادی،دو دیگر آنکه به حقارت گراییدی و سوم چون بلیّه فراز آمد بی تاب شدی.

علی(علیه السلام)گفت:وای بر تو،تو یک زنی،برو در خانه ات بنشین.

زن گفت:نه به خدا،جز در سایهٔ شمشیر نخواهم نشست.

بکر بن عیسی گوید:علی علیه السلام برای مردم سخن می گفت و آنان را به جنگ با معاویه و مردم شام تحریض می کرد.مردم کم کم از گرد او پراکنده شدند.یک بار بهانه می آوردند که هوا سرد است و یک بار می گفتند هوا گرم است.

قیس بن ابی حازم(2)گوید:شنیدم که علی علیه السلام می گفت:ای مسلمانان،ای فرزندان مهاجران برای نبرد به سوی پیشوایان کفر و بازماندگان احزاب(3)و یاران شیطان در حرکت آیید.بسیج شوید به نبرد کسی که به خونخواهی مردی قدم به میدان کارزار نهاده که بار خطا بر دوش داشت:سوگند به آنکه دانه را رویانیده و جانداران آفریده که تا روز قیامت بار خطاهای ایشان را بی کم وکاست بر دوش می کشد.

این سخن را از قول علی امیر المؤمنین چند تن از علما نقل کرده اند و ما از جاهای مختلف نوشته ایم.

رفیع بن فرقد[4]گوید:شنیدم که علی علیه السلام می گفت:ای مردم کوفه آیا دیده نمی گشایید؟به خدا سوگند شما را به عصایی که سفیهان را به آن تأدیب می کنند زدم و شما از اعمالتان دست بر نداشتید:شما را به تازیانه ای که گناهکاران را به آن حد می زنم زدم به راه نیامدید.اکنون جز شمشیرم باقی نمانده است و من می دانم که شما را-به اذن خدا-چه کسی به راه می آورد ولی دوست ندارم که خود در حق شما چنان کنم.

در شگفتم از شما و از مردم شام.مردم شام امیرشان خدا را معصیت می کند و آنان از او اطاعت می کنند و امیر شما خدا را اطاعت می کند و شما فرمانش نمی برید.اگر گویم که به جنگ دشمنتان روید،گویید:سرما نمی گذارد.آیا نمی بینید که دشمن شما مانند شما نیست که از سرما بترسد.شما همانند آن قوم هستید که رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم گفتشان:

1- محمد بن عبید اللّه بن ابی سعید ثقفی کوفی.کنیهٔ او ابو عون است.از ثقات راویان است.(تقریب التهذیب 187/2)
2- قیس بن ابی حازم بجلیّ کوفی،کنیه اش ابو عبد اللّه بود و از روات ثقه.(تقریب التهذیب 127/2 و برای آگاهی بیشتر رک الغارات،محدث ذیل صفحهٔ 41)
3- احزاب مراد گروههای کفار مکه است که متفق شده به جنگ رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)آمدند و جنگ احزاب همان جنگ خندق است.-م.
4- رفیع بن فرقد،چنانکه باید شناخته نشد.(محدث،ذیل صفحه 42)

«در راه خدا به جهاد روید»سرانشان گفتند:«نه،در هوای گرم به جنگ مروید[(1)]»خدای تعالی به پیامبرش گفت بگو:«آتش جهنم گرمی اش سخت تر است،اگر می فهمید[(2)]»به خدا سوگند اگر مؤمن را با این شمشیر بر بینی زنم تا مرا دشمن دارد،دشمن نخواهد داشت و اگر همهٔ نعمت دنیا را به دامن کافر ریزم،دوستی من به دل راه نخواهد داد.و این همان است که بر زبان پیامبر امّی گذشت که گفت:«مؤمن با تو دشمنی نکند و کافر با تو دوستی نورزد»آری ستم پیشگان و دروغ پردازان نومید شوند.

ای مردم کوفه،به خدا سوگند اگر بر قتال دشمنتان پای نفشرید قومی بر شما مسلط شوند که شما از آنان اولی تر به حق هستید.پس گرفتار عذابتان خواهند کرد،خدا نیز آنان را به دست شما یا به هر وسیلهٔ دیگر که خواهد عذاب کند.آیا از کشته شدن به شمشیر می گریزید تا در بستر راحت بمیرید؟گواهی می دهم که من از رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می گفت:«مردن بر بستر سخت تر است از ضربت هزار شمشیر و مرا جبرئیل این خبر داد.» آری آنچه شنیدید خبری بود که جبرئیل به رسول اللّه داده است.

رفیع بن فرقد گوید که خود این سخن را،در منبر،از علی(علیه السلام)شنیده است.

مغیرهٔ ضبّی[(3)]گوید:اشراف کوفه با علی(علیه السلام)دو رویی می کردند و در نهان هوای معاویه در سر داشتند.زیرا علی(علیه السلام)از غنایم کسی را بیش از حقش نمی داد،در حالی که معاویه بن ابی سفیان هر یک از اشراف را دو هزار دینار عطا می داد.

ص:31

1- بر گرفته از آیه های 28 و 29/توبه.
2- بر گرفته از آیه های 28 و 29/توبه.
3- مغیره بن مقسم ضبی،فقیه کوفی،در سال 136 جهان را بدرود گفت.(تقریب التهذیب 270/2 و تهذیب التهذیب 269/10)

مجمّع[1]گوید:علی علیه السلام هر روز جمعه بیت المال را جاروب می کرد و آب می پاشید،سپس دو رکعت نماز به جای می آورد و می گفت:شما دو تا در روز قیامت در حق من شهادت دهید.

ضحّاک بن مزاحم[2]از علی(علیه السلام)روایت کرد که گفت:محبوب من رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم،چیزی برای فردا ذخیره نمی کرد.ابو بکر نیز چنان می کرد،چون نوبت به عمر رسید چنان دید که دفترها ترتیب دهد و اموال از این سال برای سال دیگر ذخیره کند.اما من چنان می کنم که محبوبم رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله می کرد.

گفت:علی علیه السلام از جمعه تا جمعهٔ دیگر عطا می داد و می گفت:

هذا جنای و خیاره فیه اذ کلّ جان یده الی فیه[3]

مجمع تیمی گوید:علی علیه السلام بیت المال را آب می پاشید،سپس در آنجا نماز نافله به جای می آورد و می گفت:ای بیت المال در روز قیامت شهادت بده که من از مال مسلمانان هیچ در تو نگاه نداشتم.

این روایت از طریق دیگر-بازهم از مجمع-نقل شده است.

عاصم بن کلیب[4]از پدر خود روایت می کند:برای علی(علیه السلام)مالی از اصفهان رسید.آن را تقسیم کرد.در آن میان گردهٔ نانی بود،آن را نیز بشکست و هفت قسمت کرد و بر هر قسمت تکه ای از آن نهاد.سپس امیران هفتگانه را بخواند و میان آنها قرعه زد که سهم کدام یک را نخست بدهد.آن روزها در کوفه هفت محلّه بود.

کلیب الجرمی از پدرش روایت کرد که گفت:من نزد علی(علیه السلام)بودم مالی از ناحیهٔ جبل[5] رسید.علی(علیه السلام)بر خاست ما نیز برخاستیم تا به نزد خربندگان و ساربانان رسیدیم.مردم گرد آمده بودند آنسان که بر او ازدحام می کردند.علی چند ریسمان بگرفت و آنها را به هم گره زد

1- ابو حمزه مجمّع بن یسار تیمی.احوال او را ابن جوزی در صفه الصفوه(ج 60/3)آورده است.وفات او یک شب پیش از قیام زید بن علی بود یعنی به سال 122 ه.

2- ابو القاسم ضحاک بن مزاحم هلالی،از تابعین بود و مفسر.اصلش از کوفه بود ولی در بلخ و مرو و بخارا می زیست.از اصحاب علی بن الحسین(علیه السلام)نیز بود.او راست التفسیر الکبیر و التفسیر الصغیر.در سال 102 در بلخ وفات کرده است(طبقات المفسرین 216/1)گویند معلم اطفال بود و در مکتبخانه اش سه هزار کودک درس می خواندند و او به سبب ناتوانی خود و کثرت شاگردان سوار بر خر،میان ایشان می گشت.

3- این بیت مثل است.گویند که عمرو خواهر زاده جذیمه الابرش،از زمین کماه(قارچ)می کند.همکاران او بهترین کماتی که می یافتند خود می خوردند ولی عمرو آنها را در آستین می نهاد تا برای دایی خود آورد.و این بیت خواند:این چیزی است که من چیده ام خوبهایش هم در میان آنهاست،در حالی که دیگر کماهچینان همیشه دستشان به دهنشان بود.

4- عاصم بن کلیب جرمی کوفی،به سال 137 در آغاز خلافت منصور در گذشته است(تهذیب التهذیب 57/5 و 455/8).

5- جبل یا جبال،نامی است که به سرزمینهای میان اصفهان تا زنجان و قزوین و همدان و دینور و ری و بلاد میان آنها اطلاق می شده.(مراصد الاطلاع ج /1ص 309 و 312)

و به گرد آن اموال کشید و گفت:هیچ کس حق ندارد که از این ریسمان پای به درون نهد.ما پشت ریسمان نشستیم.علی به درون رفت و گفت:سران هفتگانه کجایند.آنان بیامدند پس از این جوال در آن جوال می ریختند و از آن یک به این یک تا آن مال به هفت قسمت کردند.

علی(علیه السلام)در آن میان گرده نانی یافت.آن را نیز هفت تکه کرد و بر هر قسمت تکه ای از آن نهاد سپس گفت:

هذا جنای و خیاره فیه اذ کلّ جان یده الی فیه(1)

و بر آن جوالها قرعه زد.هر یک از سران،قوم خود فراخواند تا جوالهای خود ببرند.

شعبی(2)گوید:به رحبه در آمدم.پسرکی بودم در میان دیگر پسرکان.علی بن ابی طالب را دیدم که میان دو کپه زر و سیم ایستاده بود و تازیانه ای سبک در دست داشت که مردم به آن دور می کرد.آنگاه به سمت آن اموال رفت و آن را میان مردم تقسیم کرد تا هیچ از آن باقی نماند.

علی(علیه السلام)خود با دست خالی به خانه بازگردید .من به نزد پدرم رفتم و گفتم:نمی دانم که امروز بهترین مردم را دیده ام یا احمق ترین آنها را.پدرم گفت:پسرم کرا دیده ای؟گفتم امیر المؤمنین علی علیه السلام را و آنچه دیده بودم به شرح بازگفتم .پدرم گریست و گفت:ای پسر،بهترین مردم را دیده ای.

زاذان(3)گوید:با قنبر(4)به نزد علی(علیه السلام)رفتیم.قنبر گفت:یا امیر المؤمنین برخیز که برای شما گنجینه ای نهفته ام.علی(علیه السلام)گفت:چه گنجینه ای؟گفت:با من بیایید.علی(علیه السلام) برخاست و با او به خانه رفت.دو جوال پر از جامهای زر و سیم بود.گفت:یا امیر المؤمنین شما را عادت بر این است که هر چه هست به میان مردم تقسیم می کنید و من اینها را برای شما اندوخته ام.علی(علیه السلام)گفت:اگر آتشی فراوان به خانۀ من می افکندی خوشتر از این می داشتم.پس شمشیر خود بر کشید و بر آن جوالها زد.جامها به اطراف پراکنده شد در حالی که از هر یک نیمی یا ثلثی بریده شده بود.پس فرمان داد که آنها را تقسیم کنند و تقسیم کردند و علی این شعر را خواندن گرفت:

هذا جنای و خیاره فیه اذ کل جان یده الی فیه(5)

ای سیم سپید،دیگری جز مرا بفریب و ای طلای زرد دیگری جز مرا بفریب.

در بیت المال چند سوزن بزرگ و کوچک بود.گفت:اینها را هم تقسیم کنید.مردم گفتند ما را نیازی به آنها نیست-و رسم او چنان بود که کارگزارانش هر چه می فرستادند می پذیرفت- علی(علیه السلام)گفت:سوگند به کسی که جانم به دست اوست باید بد و خوبش با هم بستانید.

عبد الرحمن بن عجلان برجمی(6)از جده اش روایت می کند که:علی حتی حبوبات و خردل و زیره را میان ما تقسیم می کرد و از این قبیل.

جعفر بن عمرو بن حریث(7)از پدرش روایت کرد که دهقانی جامهٔ دیبای معلم زربفتی نزد علی(علیه السلام)فرستاد.من آن را به چهار هزار درهم خریدم که بهای آن به هنگام عطا بپردازم.

1- رک به شمارهٔ 35.
2- شهبی ابوعمرو عامر بن شراحبل بن با عامر بن عبدالله بن شراحیل ، منسوب به شعب که تیره ای است از قبیله همدان حمیری کوفی فقیه از علی (علیه السلام) و سعد بن ابی وقاص روایت می کند . (تهذیب التهذیب 65/5 و جامع الرواه 427/1)
3- زادان،ابو عبد اللّٰه یا ابو عمرو کندی.از راویان ثقه است.در ایام حجاج در کوفه وفات یافت(رک طبقات ابن سعد 124/6).
4- قنبر،غلام علی بن ابی طالب که به دست حجاج بن یوسف در ایام امارت حجاج بر عراق کشته شد.
5- رک به شماره 35.
6- برجمی منسوب به است برجم از قبایل بنی تمیم،عبد الرحمن بن عجلان از راویان ثقه است.(رک.محدث، الغارات،ذیل صفحه 59).
7- جعفر بن عمرو بن حریث مخزومی،پدرش عمرو بن حریث در زمرهٔ صحابه پیامبر(صلی الله علیه و آله)بود و او خود از اصحاب علی(علیه السلام)در سال 85 درگذشت(تقریب التهذیب 131/1 و تهذیب التهذیب 101/2 و نیز رجال شیخ طوسی)

یزید بن محجن تیمی گوید که:علی علیه السلام شمشیر خود به بازار آورده بود و می گفت:

چه کسی این شمشیر را از من می خرد.به خدا سوگند اگر بهای ازاری داشتم آن را نمی فروختم.

ابو رجاء گوید:علی علیه السلام شمشیر خود به بازار آورد و گفت:چه کسی این شمشیر از من می خرد.اگر بهای ازاری داشتم آن را نمی فروختم.

ابو رجاء گوید:گفتم یا امیر المؤمنین من برای تو ازاری می خرم و بهای آن را به هنگام پرداخت عطا از تو می گیرم.پس برایش ازاری خریدم تا آن زمان بهایش را بدهد.چون عطای خویش بستد،دین من ادا کرد.

از جعفر بن محمد علیه السلام روایت شده که:عقیل نزد علی(علیه السلام)آمد و علی(علیه السلام)در صحن مسجد کوفه نشسته بود و گفت:سلام بر تو یا امیر المؤمنین و رحمت خدا.علی(علیه السلام)گفت:

علیک السلام ای ابو یزید.پس روی به فرزند خود حسن(علیه السلام)کرد و گفت:برخیز عمّت را به خانه ببر.حسن،عقیل را به خانه برد و نزد پدر بازگشت.علی(علیه السلام)او را گفت:برایش جامه ای نو بخر و ردایی نو و ازاری نو و کفشی نو.دیگر روز نزد علی(علیه السلام)آمد سراپا به نو آراسته و گفت:

سلام بر تو یا امیر المؤمنین.علی گفت:علیک السلام ای ابو یزید.عقیل گفت:یا امیر المؤمنین نمی بینم که جز این سنگریزه ها چیزی از دنیا نصیبت شده باشد.علی(علیه السلام)گفت:ابو یزید چون عطای خویش گرفتم آن را به تو دهم.عقیل از نزد علی(علیه السلام)به نزد معاویه رفت.وقتی که معاویه از آمدنش خبر یافت،فرمان داد کرسیها نهادند و یاران خویش بر آنها نشانید.عقیل به مجلس در آمد.معاویه فرمان داد که صد هزار درهم به او دهند.عقیل درهمها بستد.معاویه گفت:

می خواهم بگویی که میان لشکرگاه من و لشکرگاه علی چه فرقی دیدی.عقیل گفت:به لشکرگاه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب(علیه السلام)گذشتم.شبی داشت چون شبهای پیامبر(صلی الله علیه و آله)و روزی چون روزهای پیامبر(صلی الله علیه و آله)با این فرق که پیامبر(صلی

الله علیه و آله)در آن میان نبود.اما به لشکرگاه تو در آمدم جمعی از منافقین را از آن کسان که در شب عقبه(1)بر رسول اللّه غدر کردند،دیدم.

پس عقیل گفت:ای معاویه آن کیست در دست راست تو نشسته است؟

معاویه گفت:عمرو بن العاص است.

عقیل گفت:این کسی است که شش مرد ادعا می کردند که پدر او هستند و عاقبت از آن میان آنکه قصاب بود،بر دیگران غلبه یافت.اکنون بگوی که آن دیگری کیست؟

معاویه گفت:ضحاک بن قیس الفهری است.

عقیل گفت:به خدا سوگند در زمان جاهلیت کار پدرش این بود که مزدی می گرفت و حیوان نر را بر مادگان می جهانید.اکنون بگوی که آن دیگری کیست؟

معاویه گفت:ابو موسی اشعری است.

عقیل گفت:مادرش دزد بود.

1- مراد از شب عقبه شبی است که جماعتی از منافقان می خواستند ناقهٔ رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)را در عقبه رم بدهند.

چون معاویه دید که عقیل مجلس نشینانش را به خشم آورده است.پرسید:ابو یزید از من چه می دانی؟

عقیل گفت:این سخن رها کن.

معاویه گفت:باید بگویی.

عقیل پرسید:حمامه را می شناسی؟

معاویه پرسید:حمامه کیست؟

عقیل گفت:گفتم تو کیستی و بر خاست و برفت.

معاویه یکی از نسب شناسان را خواست و گفت:مرا بگوی که حمامه کیست؟

گفت:مرا و زن و فرزندم را امان ده.

معاویه امانش داد.

گفت:حمامه جدّه تو بود در جاهلیت آن کاره بود،از آنان که بر سر خانهٔ خود علم می زدند.

و گویند که حمامه مادر مادر ابو سفیان بود.

حبیب بن ابی ثابت(1)گوید که عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب علی علیه السلام را گفت که یا امیر المؤمنین،دستور دهید که چیزی بر آنچه مرا می دهند بیفزایند.به خدا سوگند آن قدر تنگدست شده ام که باید برخی از ستوران خود را بفروشم.علی(علیه السلام)او را گفت:به خدا سوگند چیزی ندارم که تو را بدهم مگر اینکه از عموی خود(2)بخواهی که چیزی بدزدد و به تو دهد.

عماره بن عمیر(3)گوید:علی(علیه السلام)را دوستی بود که ابو مریمش می گفتند.از مردم مدینه بود.چون شنید که مردم از گرد علی(علیه السلام)پراکنده می شوند،نزد او آمد.علی(علیه السلام)که او را دید پرسید:ابو مریم؟گفت:آری.علی(علیه السلام)پرسید به چه کار آمده ای؟

ابو مریم گفت:برای حاجتی نیامده ام ولی می بینمت که چون کار این امّت به تو واگذارند آنها را از هم می پراکنی.

علی(علیه السلام)گفت:ابو مریم،من همان دوست توام که می شناسی،ولی گرفتار خبیث ترین مردم روی زمین شده ام.آنها را می خوانم،فرمان من نمی برند،و چون به میل آنها رفتار کنم،از گرد من می پراکنند.

بکر بن عیسی گوید:علی(علیه السلام)می گفت:ای مردم کوفه اگر در آن روز که از نزد شما می روم جز اثاثۀ خانه ام و ستوران باربرم و غلامم چیز دیگری با خود داشتم بدانید که خائنم.هزینۀ زندگی علی(علیه السلام)از غلّه ای که برای او از مدینه می رسید و آن حاصل مزرعۀ او در ینبع(4)بود تأمین می شد.علی مردم را نان و گوشت می خورانید و خود نان در روغن زیتون ترید می کرد و با خرمای عجوه(5)می خورد.این بود طعام او.گویند که هر چه در بیت المال بود تقسیم می کرد، آنسان که دیگر در روز جمعه در آنجا هیچ نبود.عصر هر پنجشنبه آنجا را آب می پاشید و دو رکعت نماز به جای می آورد.

1- حبیب بن حسان کوفی،فقیه کوفه بود از علی(علیه السلام)و امام حسین و امام سجاد(علیه السلام)...روایت می کند(میزان الاعتدال 454/1).
2- علی(علیه السلام)عمّ عبد اللّه بن جعفر بود.
3- عماره بن عمیر التیمی کوفی از ثقات بود.در سال صدم یا یکی دو سال پیش از آن وفات کرده است(تقریب التهذیب 50/2 و طبقات ابن سعد 201/6).
4- امروز بندری است در کنارۀ دریای سرخ به محاذات مدینه.قریه ای بوده که در تقسیم غنایم جنگی به علی(علیه السلام)رسید علی(علیه السلام)در آنجا زمین را حفر کرد و آب بیرون آورد از آن پس آنجا را ینبع گفتند.(از ینبوع به معنی چشمه)(مجمع البحرین).
5- نوع خوبی است از خرمای مدینه و نخل آن را لینه گویند.

و گویند که دست روی شکم خود می گذاشت و می گفت:سوگند به آنکه دانه را رویانید و جانداران بیافرید که هر چند هیچ نیابم شکم به خیانت نیالایم و گرسنه از ورطهٔ خیانت بیرون آیم.

ابو اسحاق همدانی(1)گوید:

به هنگام تقسیم مال دو زن نزد علی(علیه السلام)آمدند.یکی عرب و یکی از موالی.علی(علیه السلام)به هر یک بیست و پنج درهم و یک کرّ خوردنی داد.آن زن که عرب بود گفت:یا امیر المؤمنین من عربم و این زن عجم.علی(علیه السلام)گفت:من در این غنیمت که رسیده برای فرزندان اسماعیل برتریی نسبت به فرزندان اسحاق نمی یابم.

غلام مالک اشتر گوید:علی(علیه السلام)از اینکه مردم از نزد او می گریزند و به معاویه می گرایند نزد مالک اشتر شکوه کرد.مالک اشتر گفت:یا امیر المؤمنین ما با مردم بصره به نیروی مردم بصره و مردم کوفه پیکار کردیم.در آن زمان مردم همه یک رأی داشتند و سپس میانشان اختلاف افتاد و دشمنی آغاز کردند و ایمانشان به سستی گرایید و شمارشان روی به کاهش نهاد.زیرا تو آنان را به عدالت بازخواست می کنی و به حق عمل می نمایی و حق فرومایه از صاحب سرمایه می ستانی و آن صاحب سرمایه را بر آن فرومایه برتری نمی دهی.چون با همه به حق و عدالت رفتار کرده ای طایفه ای از آنان که با تو بودند،این شیوه برنتافتند و از اینکه پنجهٔ عدالت تو گریبانشان را می گرفت غمگین شدند.اما بخششهای معاویه همه به مالداران و اشراف است.

نفوس مردم به دنیا مشتاق است و در میان مردم دوستداران دنیا اندک نیست.بیشترین مردم حق را ناخوش دارند و باطل در کامشان شیرین آید و دنیا را بر هر چیز برتری دهند.

اگر تو نیز دست به بذل مال گشایی،مردم در برابر تو سر فرود آرند و از روی صدق و صفا خیر خواه تو شوند و خالصانه دوستی ورزند.یا امیر المؤمنین خدایت خیر دهاد و دشمنت را سرنگون کناد و جمعشان بپراکناد و کیدشان سست و پیوندشان گسسته گرداناد که او به آنچه می کنند آگاه است.

علی(علیه السلام)در پاسخ او پس از حمد و ثنای پروردگار گفت:اما آنچه در سیرت دادگری ما گفتی،خدای تعالی می گوید«هر کس کاری نیک کند

سودش به خود او می رسد و هر که کاری بد کند زیانش به خود او رسد و پروردگار تو در حق بندگان ستم نمی کند(2)»و ترس من بیشتر از این است که با این همه بازهم در امر عدالت قصور ورزیده باشم.

اما در اینکه گفتی که جمعی نتوانستند حق را برتابند و از ما جدا شدند،خدا می داند که آنان اگر از ما جدا شده اند به سبب جور ما نبوده و اگر رفته اند نه برای دست یافتن به عدالت بوده است.بلکه ایشان چیزی جز دنیا نمی طلبیدند.چنان می نمودند که از دنیا دوری می کنند و حال آنکه به مال دنیا دست نیافته بودند.در روز رستاخیز از ایشان خواهند پرسید که آیا قصدشان دنیا بوده یا برای خدا عمل می کرده اند.

1- ابو اسحاق عمرو بن عبد اللّه سبیعی همدانی کوفی.از اعیان تابعین و سران محدثین کوفه بود.در سال 129 وفات کرده(تقریب التهذیب 73/2).
2- هود11/.

اما در مورد بذل اموال و دلجویی از مردان به مال،ما نمی توانیم به هیچ کس بیش از آنچه حق اوست از بیت المال چیزی دهیم.خدای تعالی فرماید:«چه بسا گروهی اندک بر گروهی بسیار-به فرمان خدا-غلبه کند و خدا با صابران است(1).»

خدا،محمد(صلی الله علیه و آله)را مبعوث داشت و او تنها یک تن بود.از آن پس بر شمار یاران او در افزود و یارانش را بعد از ذلت عزت بخشید.اگر خداوند بخواهد که ما این مهمّ بر عهده داشته باشیم ما را بر کارهای صعب چیره گرداند و ناهمواریهای راه هموار سازد.من از رأی تو آنچه خشنودی خدا را در بر داشته باشد می پذیرم.تو یکی از باایمانترین یاران من هستی و اعتماد من بر تو بیش از همه است تو در نزد من نیکخواه ترین یاران منی و اندیشه و رأیت از همه به صواب نزدیکتر است.

ربیعه(2)و عماره(3)گویند:جمعی از یاران علی(علیه السلام)نزد او رفتند و گفتند:یا امیر المؤمنین، این اموال به مردم ده و در تقسیم این اشراف عرب و قریش را بر موالی و عجم برتری نه و نیز به کسانی که بیم آن است که به خلاف تو برخیزند و از نزد تو بگریزند مالی بذل کن.اینان این سخن از آن روی می گفتند که معاویه به هر که نزد او می رفت چیزی عطا می کرد.

علی(علیه السلام)ایشان را گفت:آیا به من می گویید که پیروزی را به پایمردی ستم فرا چنگ آرم؟به خدا سوگند،تا این خورشید می دمد و اختری بر آسمان می درخشد چنین نکنم که می گویید.

و اللّه اگر که آن مال نه از بیت المال،که از آن من می بود بازهم میانشان مواسات می ورزیدم، پس چگونه چنین نکنم در حالی که مال متعلق به آنهاست؟

سپس چندی خاموش ماند،آنگاه سر بر آورد و گفت:هر که را مالی در دست است باید که از فساد بر حذر باشد،زیرا بذل مال به کسی که حق او نیست تبذیر و اسراف است.که این کار اگر چه بخشنده را در میان مردم پرآوازه می کند،در نزد خدای تعالی پست می گرداند.هر کس مال خود نه به جای خود صرف کند یا نزد نااهل نهد خداوند او را از سپاس آنان محروم گرداند و دوستی شان نصیب دیگر کسان کند و اگر در میان آنها کسی باقی ماند که بازهم به او اظهار دوستی کند و سپاسش گوید به یقین چاپلوس و دروغزن است که خود را به او نزدیک می کند تا بازهم از

داراییش بهره جوید،زیرا اگر دوستش مسکین شود و به یاری او نیازش افتد و خواهد که بخششهای او جبران کند،در این حال بدترین دوست خود را در مقابل خود خواهد دید.

هر کس مالی را که خدایش عطا کرده بخواهد انفاق کند،باید به درد خویشاوندان رسد یا ضیافتی نیکو دهد یا اسیری را از اسارتش برهاند یا وامداری را یاری کند یا در راه مانده و فقیر و مهاجری را مدد رساند.و خود در برابر نوائب دهر و حوادث روزگار پایداری ورزد و دستیابی به این خصال دستیابی به مکارم دنیا و درک فضایل آخرت است.

شهر بن حوشب(4)گوید که علی(علیه السلام)به اصحابش می گفت:امتهایی که پیش از شما بودند، هلاک نشدند مگر بدان سبب که مرتکب معاصی می شدند و پیشوایان دینی آنان را منع

1- بقره249/.
2- محتمل است ربیعه بن ناجذ الاسدی باشد که از علی(علیه السلام)روایت می کند.(محدث،الغارات ذیل صفحۀ 74)
3- رک:به شماره 48.
4- شهر بن حوشب،اشعری شامی از روات صادق است به سال 112 در گذشته است(تقریب التهذیب 355/1)

نمی کردند.چون به گناهکاری خویش ادامه دادند و پیشوایان منعشان نکردند عقوبت الهی همه را در بر گرفت.پس قبل از آنکه بر سر شما نیز آن آید که بر سر ایشان آمد،امر به معروف و نهی از منکر کنید و بدانید که امر به معروف و نهی از منکر نه مرگ کسی را نزدیک می کند و نه در روزی او نقصان پدید می آورد.

هرآینه که تقدیر از آسمان بر هر کس فرود می آید آن سان که قطره های باران فرود آیند و نصیب هر کس بدان گونه که خدای تعالی مقرر کرده چه بسیار و چه اندک،در جان یا خاندان یا مال به او رسد. هرگاه یکی از شما را نقصانی بود و در نصیب برادرش افزونی بیند نباید که فریفته شود.که مسلمان مادام که به پستی نیالوده و کاری که چون آشکار شود سبب حقارتش گردد و فرومایگان را بر او چیره سازد،از او سر نزده است،چون قمار کنندهٔ چربدستی است که از تیرهای قمار خویش نخستین پیروزی را چشم دارد تا همهٔ آن مال ببرد و از غرامت نیز برهد.

مسلمان نیالوده به خیانت نیز چنین است:چشم به راه یکی از دو پاداش نیک است یا خدایش به نزد خود خواند که در آن صورت هر چه در نزد خداست برای او بهتر است یا در روزی او گشایش دهد که در این صورت صاحب زن و فرزند و مال گردد که نعمتهای این جهانی است یا از عمل صالح بهره برد که توشهٔ آخرت است و گاه خدا آن دو را یکجا به مردمی عطا کند.

ص:39

رفتار علی علیه السلام با خود

جعفر بن محمد(علیه السلام)گوید:چون علی(علیه السلام)میان دو کار که در هر دو رضای خدا بود قرار می گرفت،همواره آن کار را بر می گزید که سخت تر از دیگری بود.علی(علیه السلام)همیشه از دسترنج خود می خورد و آن را برای او از مدینه می آوردند و اگر خوردن را سویق(1)اختیار می کرد آن را در انبانی می کرد و بر سر آن مهر می نهاد مبادا کسی چیزی جز آن بر آن بیفزاید.آیا در دنیا چه کسی زاهدتر از علی(علیه السلام)تواند بود.

سوید بن حارث(2)گوید:علی(علیه السلام)چند تن از عمّالش را گفت که در ماه رمضان برای مردم طعامی بپزند.آنها بیست و پنج تغار غذا پختند و کاسه ای نیز برای او آوردند که چند دنده در آن بود.علی(علیه السلام)دو تا را بر گرفت و گفت:فعلا مرا بس است.وقتی تمام شد بازهم می گیرم.

مسلم بجلی(3)گوید:علی(علیه السلام)مردم را در یک سال سه بار عطا داد.سپس خراج اصفهان رسید.علی(علیه السلام)ندا در داد که ای مردم فردا بیایید و عطای خود بستانید.به خدا سوگند من نمی توانم خزانه دار شما بشوم.آنگاه فرمان داد بیت المال را جاروب کنند و آب بپاشند.پس دو رکعت نماز گزارد و گفت:ای دنیا،دیگری جز مرا بفریب.و از بیت المال بیرون آمد.

مقداری ریسمان بر در مسجد بود.پرسید:این ریسمانها چیست؟گفتند:از بلاد کسری (یعنی ایران)آورده اند.گفت:آن را هم میان مسلمانان قسمت کنید-گویی کارگزاران به آن ارجی ننهاده بودند-یکی از آنها را باز کرد،کتان بود که به کار می آمد.مردم برای خریدنش به رقابت پرداختند.در پایان روز بهای هر ریسمان به چند درهم رسید.

عقبه بن علقمه(4)گوید:بر علی(علیه السلام)داخل شدم در مقابلش ظرفی شیر ترش بود.چنان ترش که ترشی اش مرا آزار داد و تکه ای نان خشک.گفتم:یا امیر المؤمنین،غذای شما چنین است؟گفت:ای ابو الجنوب،دیدم که رسول اللّه نانی خشک تر از این می خورد و جامه ای خشن تر از این جامه می پوشید(و به جامهٔ خود اشارت کرد)و اگر من همانند او نخورم و نپوشم

1- سویق آرد جو یا آرد گندم بو داده،پست.
2- محتمل است به جای سوید،سعید باشد.و او،سعید بن حارث بن ابی سعید بن معلّی الانصاری مدنی است که از راویان ثقه است.(تقریب التهذیب)این احتمال از شادروان محدث ارموی است(محدث،الغارات ذیل صفحهٔ 82)
3- شادروان محدث ارموی احتمال داده اند که بجلی،تصحیف عجلی است و او چنانکه در تقریب التهذیب آمده هارون بن مسلم بن هرمز عجلی است(محدث،الغارات ذیل صفحهٔ 83).
4- عقبه بن علقمهٔ یشکری،ابو الجنوب کنیه داشت.در جنگ جمل در سپاه علی(علیه السلام)بود و از او نیز روایت می کند.(تهذیب التهذیب 247/7 و میزان الاعتدال 67/3).

می ترسم که به او ملحق نشوم.

امام محمد بن علی(علیه السلام)گوید:علی(علیه السلام)در کوفه به مردم نان و گوشت می خورانید و خود طعامی دیگر داشت.کسی دیگری را گفت:کاش می توانستیم طعام امیر المؤمنین را ببینیم که چیست.روزی به هنگام طعام خوردنش بیامدند و طعامش روغن زیتون بود که نان در آن ترید کرده بود و بر روی آن خرمای عجوه(1).این خرما را برای او از مدینه می آوردند.

سوید بن غفله(2)گوید:بر امیر المؤمنین(علیه السلام)داخل شدم و او در کوفه در قصر امارت بود و در مقابلش کاسه ای شیر که بوی ترشیدگی آن به مشامم خورد.قرص نان جوینی در دست داشت که هنوز خردک پوستهای جو بر روی آن پیدا بود.علی(علیه السلام)از آن نان می شکست و گاهگاهی برای شکستن از سر زانوی خود مدد می گرفت.خادمه اش فضّه بالای سرش ایستاده بود.او را گفتم:آیا از خدا نمی ترسید که برای این پیر مرد چنین طعامی می آورید.چه می شد اقلا آرد را می بیختید.فضّه گفت:ما می ترسیم که مخالفتش کنیم و گناهکار شویم.از ما قول گرفته که تا با او هستیم،آردش را غربال نکنیم.علی(علیه السلام)پرسید:چه می گوید؟فضّه گفت:خود از او بپرس.آنچه به فضّه گفته بودم به او گفتم که:کاش بفرمایید آردتان را غربال کنند.علی(علیه السلام) گریست و گفت:پدر و مادرم فدای کسی[یعنی رسول اللّه]باد که هرگز سه روز پی درپی خود را از نان گندم سیر نکرد تا رخت از این جهان بر بست و آرد خود را هرگز غربال نفرمود.

عدیّ بن ثابت(3)گوید:برای علی(علیه السلام)ظرفی پالوده آوردند از خوردن آن امتناع کرد.

صالح(4)گوید که جده ام نزد علی(علیه السلام)رفت.علی خرما به دوش می کشید.جده ام سلام کرد و گفت:این خرما را بدهید من برایتان بیاورم.علی گفت:آنکه صاحب زن و فرزند است به حمل آن سزاوارتر است.و گفت:نمی خوری؟جده ام گفت:نه،میل ندارم.علی(علیه السلام)آن خرما به منزل خود برد و بازگردید و آن ملحفه که هنوز پوست خرما به آن چسبیده بود بر دوش داشت و همچنان به نماز جمعه ایستاد و مردم به او اقتدا کردند.

جعفر بن محمد(علیه السلام)گوید:برای علی(علیه السلام)طعامی آوردند از خرما و مویز و روغن.علی(علیه السلام) از آن نخورد.گفتند:حرام است؟

گفت:نه ولی بیم آن دارم که نفس مشتاق آن شود.سپس تلاوت کرد:«در زندگی دنیوی از چیزهای پاکیزه و خوش بهره مند شوید(5).»

از بعضی از اصحاب علی(علیه السلام)روایت شده که:علی(علیه السلام)را گفتند:بسیار صدقه می دهی؛ آیا قدری امساک نمی کنی؟گفت:نه،به خدا،اگر می دانستم که خدا یکی از این اعمال را که می گزارم پذیرفته است،بس می کردم،ولی به خدا سوگند که نمی دانم چیزی از من پذیرفته است،یا نه.

عبد اللّه بن حسن(6)گوید:علی(علیه السلام)هزار برده را آزاد کرد که بهای آنها را از پینهٔ دست و عرق پیشانی پرداخت.

جعفر بن محمد(علیه السلام)گوید:علی(علیه السلام)هزار برده را از دسترنج خود آزاد کرد.اگر او را دیده

1- رک:به شمارهٔ 50.
2- سوید بن غفله،کنیهٔ او ابو امیه بود و از بزرگان تابعین در عام الفیل متولد شد و به اسلام گروید در روز دفن پیامبر(صلی الله علیه و آله)به مدینه آمد.در شمار اصحاب علی(علیه السلام)بود و در جنگ یرموک و صفین شرکت داشت.عمر دراز کرد و در سال 81 یا 82 در 128 سالگی یا 130 سالگی درگذشت.(نگاه کنید به الاصابه و نیز تقریب التهذیب 341/1 و رجال شیخ طوسی).
3- عدیّ بن ثابت انصاری،کوفی عالم شیعه بود و از ثقات.در سال 116 درگذشت(میزان الاعتدال 61/3 و تقریب التهذیب 16/2).
4- صالح بزاز،یا لباس فروش،از جدهٔ خود روایت می کند و جده اش از علی(علیه السلام)(میزان الاعتدال 304/2)
5- بر گرفته از آیهٔ 20 سورهٔ هود.
6- عبد اللّه بن حسن،مراد عبد اللّه بن حسن بن حسن بن علی(علیه السلام)است.

بودید می دیدید که حلوایش خرما و شیر است و جامه اش از کرباس.چون لیلی را به زنی گرفت،برایش حجله ای بستند،علی آن را به کناری زد و گفت:خاندان علی را همان که دارند کافی است.

مغیرهٔ ضبی(1)گوید:علی(علیه السلام)چون لیلی دخت مسعود نهشلی را به زنی گرفت لیلی گفت:

از آن زمان که دیدم علی(علیه السلام)جانشین رسول اللّه شد،همواره آرزو داشتم که میان ما پیوند زناشویی باشد.

گویند که لیلی دخت مسعود برای او عبید اللّه بن علی را آورد که در نبرد مصعب و مختار با مصعب بیعت کرد.

قدامه بن عتاب(2)گوید:علی(علیه السلام)ستبر شکم و ستبر شانه و ستبر بازو بود.عضلات دستش ستبر و پیچیده و عضلات پایش ستبر و پیچیده بود.او را در یک روز زمستانی دیدم که برای ما سخن می راند.جامه ای پشمین و ازاری بر تن داشت.در این حال مردی آمد و گفت:یا امیر المؤمنین بنی تمیم را دریاب که در کناسه(3)قبیلهٔ بکر بن وائل ایشان را می زنند.علی گفت:آری و به سخن ادامه داد.سپس دیگری آمد و همان خبر داد.علی گفت:آری و به سخن ادامه داد.آنگاه سومی آمد و همان خبر داد.در این حال چهارمی آمد و گفت:بکر بن وائل را دریاب که در کناسه بنی تمیم آنها را می زنند.علی(علیه السلام)گفت:تو راست می گویی.ای شداد،بنی تمیم و بکر بن وائل را دریاب و آنها را از یکدیگر جدا کن.

جعفر بن محمد(علیه السلام)از پدر خود محمد بن علی(علیه السلام)روایت کند که علی(علیه السلام)جامه ای دراز و فراخ خرید به چهار درهم.پس خیاط را فرا خواند و آستینش را کشید و آنچه از انگشتان افزون آمد ببرید.

عبد اللّه(4)بن ابی هذیل گوید:علی بن ابی طالب(علیه السلام)را دیدم که جامه ای بر تن داشت که چون آستینهایش را می کشید تا سر انگشتانش می رسید و چون رها می کرد به بالای مچش می جهید.

ابو الاشعث عنزی(5)از پدرش روایت می کند که گفت:علی بن ابی طالب(علیه السلام)را دیدم که روز جمعه در فرات غسل کرد.سپس جامه ای از کرباس خرید به سه درهم و با مردم نماز جمعه گزارد و هنوز گریبان جامه را ندوخته بودند.

ابو اسحاق سبیعی(6)گوید:در روز جمعه ای بر دوش پدرم بودم و علی(علیه السلام)برای مردم ادای خطبه می کرد و خود را به آستینش باد می زد.گفتم:پدر،امیر المؤمنین گرمش شده است.

گفت:نه،نه سردش شده است و نه گرمش.جامه اش را شسته است و هنوز تر است و جامهٔ دیگر هم ندارد،بادش می دهد تا خشک شود.

ابو اسحاق گوید:پدرم مرا بلند کرد علی(علیه السلام)را دیدم موی سر و ریشش سفید بود و سینه اش فراخ.

1- مغیره بن مقسم ضبّی مردی نابینا و از ثقات راویان بود.در سال 136 درگذشت.(طبقات ابن سعد.ط لیدن 235/6 و تقریب التهذیب 270/2).
2- قدامه بن عتّاب کوفی از علی(علیه السلام)روایت می کند.
3- کناسه از محله های کوفه است(بنگرید به معجم البلدان یاقوت).
4- ابو المغیره عبد اللّه بن ابی هذیل کوفی،از روات ثقه بود.در زمان امارت خالد بن عبد اللّه القسری بر عراق، درگذشت.(طبقات ابن سعد 78/6 و تقریب التهذیب 458/1 و تهذیب التهذیب 62/6)
5- ابو الاشعث عنزی پسر عبد اللّه بن ابی هذیل است که ذکر آن گذشت.رک به شمارهٔ 70
6- ابو اسحاق عمرو بن عبد اللّه همدانی سبیعی از راویان ثقه بود و مردی عابد در سال 129 درگذشت.(تقریب التهذیب و نیز بنگرید به الغارات،محدث،صفحهٔ 702).-م.

عباد بن عبد اللّه(1)گوید:علی(علیه السلام)بر روی منبری آجری سخن می راند.حکیم بن صمیت گوید:علی(علیه السلام)را دیدم موی سر و ریشش سفید بود.سواده بن حنظله(2)گوید:علی(علیه السلام)را دیدم موی ریشش زرد بود.

مردی از مردم بصره به نام ابو مطر گوید:من در مسجد کوفه می خوابیدم و برای قضای حاجت به رحبه می رفتم و از بقال نان می گرفتم.روزی به قصد بازار بیرون آمدم کسی مرا صدا زد که ای مرد،دامن فراچین تا هم جامه ات پاکیزه تر ماند و هم برای پروردگارت پرهیزکاری کرده باشی.پرسیدم:این مرد کیست؟گفتند:امیر المؤمنین علی بن ابی طالب(علیه السلام) است.از پی او رفتم.به بازار شترفروشان می رفت.چون به بازار رسید،ایستاد و گفت:ای جماعت فروشندگان از سوگند دروغ بپرهیزید،که سوگند خوردن اگر کالا را به فروش برساند،برکت را از میان می برد.

آنگاه به بازار کرباس فروشان رفت.بر دکانی مردی نشسته بود خوش روی،علی(علیه السلام)او را گفت:دو جامه می خواهم که به پنج درهم بیرزد.مرد به ناگاه از جای بر جست و گفت:

فرمانبردارم یا امیر المؤمنین.چون فروشنده او را شناخته بود،از او چیزی نخرید و به جای دیگر رفت.به پسری رسید.گفت:ای پسر دو جامه می خواهم به پنج درهم.پسر گفت:دو جامه دارم آنکه بهتر از دیگری است،به سه درهم می دهم و آن دیگر را دو درهم.علی(علیه السلام)گفت:

آنها را بیاور و قنبر را گفت:آنکه به سه درهم می ارزد از آن تو.گفت:برای شما مناسب تر است که به منبر می روید و برای مردم سخن می گویید.علی(علیه السلام)گفت:نه،تو جوانی و در تو شور جوانی است.من از پروردگارم شرم دارم که خود را بر تو برتری دهم،که از رسول- اللّه(صلی الله علیه و آله)شنیده ام که:«زیردستان را همان پوشانید که خود می پوشید و همان خورانید که خود می خورید.»آنگاه جامه را بر تن کرد و دست در آستین کرد،از انگشتانش افزون بود.گفت:

ای پسر این تکه را ببر.پسر ببرید و گفت:ای پیر مرد بگذار لبه اش را بدوزم.علی(علیه السلام)گفت:

همان گونه که هست رهایش کن که شتاب در کار بیش از اینهاست.

زید بن وهب(3)گوید:جماعتی از مردم بصره نزد علی(علیه السلام)آمدند.در آن میان مردی از رؤسای خوارج بود.او را جعد بن نعجه می گفتند.دربارۀ لباسش از او پرسید که چرا جامه ای بهتر نمی پوشد.گفت:این گونه لباس مرا از خودپسندی دورتر می دارد و برای تأسّی کردن مسلمانان به من شایسته تر است.سپس آن خارجی گفت:از خدا بترس،تو خواهی مرد.

علی(علیه السلام)گفت:خواهم مرد.نه به خدا،کشته می شوم.ضربتی بر سرم فرود می آید و این ریشم به خونم خضاب می شود.و این قضایی است که خواهد رسید و عهدی است دیرین و آنکه دروغ بندد نومید شود.

ابو سعید(4)گوید:علی(علیه السلام)به بازار می آمد و می گفت:ای بازاریان از خدا بترسید و حذر کنید از سوگند خوردن که اگر سوگند کالا را به فروش رساند ولی برکت را ببرد. هرآینه تاجر

1- عباد بن عبد اللّه اسدی کوفی،از علی(علیه السلام)روایت می کند.(میزان الاعتدال).

2- سواده بن حنظلۀ قشیری بصری از راویان ثقه و صادق است(تقریب التهذیب 339/1).

3- زید بن وهب از نخستین کسانی است که خطبه های علی و کلمات او را جمع کرده اند.(بنگرید به مصادر نهج البلاغه 51/1).

4- ابو سعید دینار تیمی.از علی(علیه السلام)روایت می کند(رک،محدث؛ الغارات صفحۀ 715)

فاجر است مگر آنکه به حق بخرد و به حق بفروشد.همین و بس.پس از چند روز باز به بازار می آمد و همان سخن بازمی گفت .هر وقت که به بازار می آمد بازاریان می گفتند:مرد شکنبه(1)آمد و این اشارت به شکم او بود.روزی گفت:وقتی به بازار می آیم می گویند«مرد شکنبه آمد»مقصودشان چیست؟گفتند:یعنی آن مرد شکم بزرگ آمد.علی(علیه السلام)گفت:

پایینش طعام است و بالایش علم.

حارث(2)گوید:علی(علیه السلام)به بازار آمد و گفت:ای جماعت قصابان هر که در گوشت بدمد(3)از ما نیست.مردی که به او پشت کرده بود گفت:هرگز،قسم به کسی که پس هفت پرده است.علی(علیه السلام)بر پشت او زد و گفت:ای گوشت فروش کیست که در پس هفت پرده است؟ مرد گفت:یا امیر المؤمنین،آفریدگار جهان.علی(علیه السلام)گفت:خطا کردی،مادرت در عزایت زاری کند.میان خدا و آفریدگانش هیچ پرده ای نیست.زیرا هر جا که باشند خدا با آنهاست.مرد گفت:یا امیر المؤمنین اکنون کفّارۀ سخنی که من گفتم چیست؟گفت:اینکه بدانی که در هر جا که باشی خدا با توست.مرد گفت:آیا مسکینان را طعام بدهم؟علی(علیه السلام) گفت نه کفاره ندارد مثل این است که به غیر نام اللّه قسم خورده ای.

نعمان بن سعد(4)گوید:علی(علیه السلام)به بازار می رفت و تازیانه خود به دست می گرفت و می گفت:بار خدایا به تو پناه می برم از فسق و فجور و شر این بازار.

یحیی بن صالح از ثقات اصحاب او روایت کرده که علی(علیه السلام)در نامه ای چنین نوشت:

از بندۀ خدا علی امیر المؤمنین به عوسجه بن شدّاد:سلام بر تو.

اما بعد،بندگان نادان دلشان به آزمندی آرام گیرد و به مکر و خدعه مایل شود و مغلوب آرزوها گردد.در شگفتم از تو به سبب آن کنیز که دستور خریدنش را از مالکش به تو دادم و مرا آگاه نکردی که هنگامی که او را خریده ای شوی دارد.چون نزد من آمد و از او پرسیدم او را با خادم خود مثعب نزد تو فرستادم.آن کس را که کنیز را از او خریده ای و نیز شوی آن کنیز را بخواه.و اگر راضی شود،آن کابین که داده است به او بازپس ده و

زن از قید زوجیت او رها کن و اگر آن مرد نپذیرفت،بهایی که داده ای بستان و کنیز را به فروشنده اش باز ده.و السلام.

و در سال 39 چنین نامه ای هم به عبید اللّه بن ابی رافع(5)نوشته است.

عاصم بن ضمره(6)گوید:علی(علیه السلام)بیت المال را میان مردم تقسیم کرد و همه را یکسان داد.

ابو بکر بن عباس از قدم ضبّی(7)روایت کند که علی(علیه السلام)کس فرستاد تا لبید بن عطارد تمیمی را نزد او بیاورد،در راه که می آمد به یکی از منازل بنی اسد رسید،نعیم بن دجاجه آنجا بود.

نعیم برخاست و لبید را آزاد کرد.پس نزد علی(علیه السلام)آمدند و گفتند که ما لبید را دستگیر کردیم و بیاوردیم،در راه بر نعیم بن دجاجه گذشتیم او بندی را برهانید.-و نعیم از افراد«شرطه الخمیس(8)»بود.علی(علیه السلام)فرمان داد نعیم را حاضر آوردند و سخت بزدند.چون او را بازمی گردانیدند-

---

1- «مرد شکنبه»ترکیبی است فارسی دری.معلوم می شود در آن زمان در کوفه زبان فارسی رواج داشته و این امر به سبب مهاجرت ایرانیان به آن شهر بوده است.-م.
2- حارث بن عبد اللّه اعور همدانی.از تابعین و از اصحاب علی بود.از علی بسیار روایت کرده و چند خطبه را نیز نقل نموده است.(طبقات ابن سعد 116/6 و مصادر نهج البلاغه و اسانیده 48/1).
3- مراد فربه جلوه دادن گوسفند است،با دمیدن در زیر پوست آن پس از سر بریدن.
4- نعمان بن سعد بن حبته یا حبتر انصاری کوفی،از علی(علیه السلام)روایت می کند.(میزان الاعتدال 265/4)
5- عبید اللّه بن ابی رافع غلام حضرت رسول(صلی الله علیه و آله).او و برادرش علی بن ابی رافع هر دو کاتب علی(علیه السلام)بودند.علی بن ابی رافع و عبید اللّه بن ابی رافع از مؤلّفان اولیه هستند.از آثار عبید اللّه است:کتاب قضایا امیر المؤمنین و کتاب من شهد مع امیر المؤمنین حروبه الثلاثه من الصحابه و از تألیفات علی بن ابی رافع است:کتاب الوضوء و

الصلاه(فهرست شیخ طوسی ص 107.و مصادر نهج البلاغه و اسانیده 196/3).

6- عاصم بن ضمرهٔ سلولی،از علی روایت می کند.در عهد امارت مروان،در کوفه وفات کرد.از راویان ثقه است.(طبقات ابن سعد 155/6).

7- شادروان محدث احتمال داده که در روایت تحریفی رخ داده و در اصل چنین بوده:«عن ابی بکر بن عیاش عن المغیره بن مقسم الضبی عن أبیه مقسم الضبی».

8- نامی که امیر المؤمنین علی(علیه السلام)به یکی از چهار طبقهٔ شیعهٔ خویش داد و خمیس به معنی لشکر است از آن جهت که پنج رکن دارد:مقدمه،قلب میمنه،میسره و ساقه.(لغت نامه).

می گردانیدند،گفت:یا امیر المؤمنین با تو زیستن سبب خوار شدن است و جدا شدن از تو کفر است.علی(علیه السلام)گفت:واقعا چنین است؟ گفت:آری،علی(علیه السلام)گفت:آزادش کنید.

ص:46

ابن ابی لیلی(1)گوید:علی(علیه السلام)برای شریح قاضی پانصد(دینار یا درهم)معین کرد.

شریح قاضی گوید:علی(علیه السلام)نزد من فرستاد که به همان شیوه که قضاوت می کنی، قضاوت کن تا کار مردم به سامان آید.

شعبی(2)گوید:علی(علیه السلام)زره خویش در نزد مردی نصرانی یافت.او را نزد شریح برد،تا اقامهٔ دعوا کند.چون شریح را چشم به او افتاد از جای خود به یک سو کشید.علی(علیه السلام)گفت:

سر جایت بنشین و در کنارش نشست و گفت:ای شریح،اگر خصم من مسلمان بود حتما در کنار او می نشستم ولی خصم من نصرانی است و رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)گفته است که اگر شما و ایشان در راهی بودید،آنها را در تنگنا افکنید و تحقیرشان کنید همان گونه که خدا ایشان را تحقیر کرده است،البته بی آنکه بر آنان ستم کنید.

سپس گفت:این زره از آن من است.نه آن را به او فروخته ام و نه به او بخشیده ام.

شریح نصرانی را گفت:امیر المؤمنین چه می گوید؟نصرانی گفت:نه،زره،زره من است.و نمی گویم که امیر المؤمنین دروغ می گوید.شریح رو به علی(علیه السلام)کرد و گفت:یا امیر المؤمنین آیا بر ادعای خود شاهد و دلیلی داری؟گفت:نه.شریح به سود آن نصرانی رأی داد.

نصرانی اندکی رفت و بازگردید و گفت:شهادت می دهم که این گونه قضاوتها قضاوت پیامبران است.امیر المؤمنین مرا نزد قاضی خود آورده و قاضی به زیان او رأی می دهد.

شهادت می دهم که جز خدای یکتا خدایی نیست و شهادت می دهم که محمد بنده و پیامبر اوست.یا امیر المؤمنین به خدا سوگند که این زره،زره توست.لشکرت حرکت کرد و تو به صفین می رفتی این زره از پشت اشتر خاکستری تو فرو افتاد.علی(علیه السلام)گفت:اکنون که اسلام آوردی این زره از آن تو باد و اسبی نیز به او داد.

1- عبد الرحمن بن ابی لیلی،انصاری مدنی از ثقات راویان است و از اصحاب امیر المؤمنین(علیه السلام)(تقریب التهذیب) رک به شمارۀ 39.
2- رک به شماره 39

شعبی گوید:کسی که او را دیده بود مرا گفت که همراه علی(علیه السلام)در نهروان با خوارج می جنگید.

جعفر بن محمد بن علی(علیه السلام)گوید:علی(علیه السلام)کسی را برای جمع آوری زکات به بادیه فرستاد و او را گفت:

زنهار،ای بندهٔ خدا،از خدا بترس و دنیایت را بر آخرتت ترجیح منه.از آنچه تو را امین آن گردانیده ام نیک نگهبانی کن و حق خدا را رعایت نمای تا به محل«بنی فلان»رسی بر آستانهٔ ایشان فرود آی و به خانه هایشان داخل مشو،سپس با آرامش و وقار به نزد آنان رو،چون به میانشان رسیدی بر آنان سلام کن و چون درود گویی درودی به کمال گوی.آنگاه بگوی که ای بندگان خدا،ولیّ خدا مرا نزد شما فرستاده تا حق خدا را از شما بستانم.آیا در اموال شما چیزی از حق خدا هست که آن را به ولی او ادا کنید؟اگر یکی از آنان گفت:نه،از او مطالبه مکن و اگر کسی گفت:آری،همراه او برو بدون آنکه بترسانیش و او را وعده های نیکو ده تا بر سر اموالش رسد.و نباید که بی اذن او در آن دخالت کنی زیرا بیشتر آن مال از آن اوست.و بگو:ای بندهٔ خدا،مرا اجازت می دهی که در این اموال دخالت کنم؟اگر گفت:بلی.دخالت کن،اما نه بسان کسی که بر آن مال چیره شده و نه به عنف و شدت.پس آن مال به دو بخش کن و از او بخواه که هر بخش را که می خواهد اختیار کند.مبادا در آنچه اختیار کرده بر او اعتراض کنی.باقی را نیز دو بخش کن و پیوسته چنین کنی تا آنچه حق خدا از مال اوست باقی بماند و تو آن را برگیر.اگر نپذیرفت و خواست که بار دیگر تقسیم کنی،قبول کن و همه را مخلوط کن و آنچه به پایان رسانیده بودی از سر گیر.تا حق خدا را از مال او جدا کنی.سپس آن مال به دست مردی نیکخواه و مسلمان و مشفق و امین بسپار که به ذره ای از آن تجاوز نورزد.آنگاه هر چه از هر جای گرد آورده ای برای ما بفرست تا در جایی که خدا فرمان داده صرفش کنیم.

به رسولی که از طرف تو آن مال را برای ما می آورد،سفارش کن که میان ماده شتر و کرّه اش حایل نشود و آنها را از هم جدا نکند و همهٔ شیر مادر را ندوشد آن سان که به کرّه زیان برسد.و آن قدر بر یکی از شتران سوار نشود که خسته اش کند،باید میان آنها عدالت ورزد و به هر آب که می گذرد آبشان دهد و در ساعاتی که باید بیارامند آنها را از علفزارها به میان جاده ها نکشاند و با آنها به مدارا رفتار کند تا نزد ما آیند-به اذن خدا-فربه،نه خسته و کوفته.تا ما آنها را به روش کتاب خدا و سنت پیامبرش

تقسیم کنیم.این کار اجر تو را بزرگتر گرداند و رستگاری تو را نزدیکتر دارد.

خداوند در آن شتران و در تو نظر می کند و کوشش و نیکخواهی تو را در حق کسی که تو را فرستاده و تو برای بر آوردن نیاز او رفته ای می نگرد.رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)گفت:«خداوند هیچ دوستداری را که خویشتن را به فرمانبرداری و نیکخواهی در راه اوامر امامش به رنج می اندازد نبیند،مگر آنکه در جهان برین با ما همنشینش می گرداند.»

ص:48

سالم بن ابی الجعد[1]گوید:که علی(علیه السلام)برای قاریان قرآن دو هزار(دینار یا درهم)مقرر می فرمود و پدر من یکی از قاریان بود.

سابق بربری[2]گوید:علی را دیدم که زندان کوفه را در نزدیکی بازار روغن فروشان وجب به وجب می ساخت.

و نیز گوید:که در آغاز،زندان کوفه خانه ای نیین بود و زندانیان آن را می شکافتند و می گریختند.علی(علیه السلام)آن را از گچ و آجر بنا کرد.و شنیدم که به هنگام بنا می گفت:

اما ترانی کیّسا مکیسا بنیت بعد نافع مخّیسا[3].

ص:49

1- سالم بن ابی الجعد رافع غطفانی اشجعی از راویان ثقه بود به سال 100 درگذشت.(تقریب التهذیب 279/1)
2- صالح بن عبد اللّه البربری رقی.از ابو حنیفه روایت می کند و به زهد اشتهار دارد و در زهدیات سخنانی(میزان الاعتدال 109/2).
3- «مخیّس»زندان.«نافع»نام زندان کوفه که از نی بود.آیا مرا زیرک و باهوش نمی بینی که پس از نافع،زندان مخیّس را ساختم.

از سخنان علی علیه السلام

اشاره

علاء بن عبد الرحمن گوید:مردی نزد علی بن ابی طالب(علیه السلام)آمد و از او پرسید که:ایمان چیست؟علی(علیه السلام)پاسخ داد:ایمان بر چهار ستون استوار است:بر صبر و بر یقین و بر عدل و بر جهاد.صبر نیز چهار شاخه دارد:شوق و خوف و زهد و انتظار.پس کسی که شوق بهشت دارد،شهوات از دل دور سازد و آنکه از آتش جهنم ترسد گرد محرّمات نگردد و آنکه در دنیا زهد ورزد،مصیبتها را به چیزی نینگارد و آنکه در انتظار مرگ بود به انجام کارهای نیک بشتابد.

یقین را نیز چهار شاخه است:نگرشی به زیرکی،رسیدن به دقایق حکمت و پند گرفتن از گذشت روزگار و نگهداشتن روش اسلاف.آن کس که نگرش زیرکانه اش بود،به دقایق حکمت دست یابد و آنکه به دقایق حکمت دست یابد سیرت روزگار بشناسد و آنکه سیرت روزگار بشناسد چنان است که با اسلاف زیسته است.

عدل را نیز چهار شاخه است:به ژرفای فهم رسیدن،به عمق دانایی فرو شدن،نیکو داوری کردن و به بردباری خو گرفتن.زیرا آنکه نیکو فهم کند مجملات علم را تفسیر کند و آنکه دانا شود آیینهای حکمت را بشناسد و آنکه بردباری ورزد در کار خود تفریط نکند و به پایمردی بردباری خویش در میان مردم ستوده زندگی کند.

جهاد را نیز چهار شعبه است:امر به معروف و نهی از منکر و پایداری در آنجا که پایداری باید و دشمنی با فاسقان.که هر که امر به معروف کند از مؤمنان نیک پشتیبانی کرده و آنکه نهی از منکر کند بینی منافقان به خاک مالیده و آنکه با فاسقان دشمنی ورزد به خاطر خدا خشمگین شده و آنکه به خاطر خدا خشمگین شود خدا نیز به خاطر او به خشم آید.

ابو زکریا از اصحاب دانشمند علی(علیه السلام)روایت کند که علی(علیه السلام)فرمود:اما بعد،خداوند آیین اسلام بیاورد و راه آبشخور آن برای هر که خواهد که خویشتن از آن سیراب سازد آسان

ساخت.و ارکانش را در برابر کسانی که آهنگ جنگ با آن در سر دارند نیرومند گردانید.اسلام را عزت کسانی گردانید که با آن دوستی می کنند و امن سلامت برای کسی که به آن داخل می شود و راهنمایی برای کسی که آن را پیشوای خود قرار می دهد و زینت برای کسی که بدان خود را می آراید و عدالت برای کسی که آن را به خود می بندد و استواری برای کسی که بدان چنگ می زند و ریسمان برای کسی که بدان تمسک می جوید و برهان برای کسی که از آن سخن می گوید و روشنایی برای کسی که از آن فروغ می گیرد و گواه برای کسی که به آن اقامهٔ دعوا می کند و پیروزی برای کسی که حجت خویش از آن می گیرد و علم برای کسی که آگاهیش باشد و حدیث برای کسی که روایت می کند و حکم برای کسی که به قضاوت می نشیند و بردباری برای کسی که همه اموالش به غارت رفته و خرد برای کسی که به تدبیر امور می پردازد و فهم برای کسی که در صدد فهم است و یقین برای کسی که به سرچشمهٔ علم دست یافته و بصیرت برای کسی که آهنگ کاری می کند و عبرت برای کسی که پند می پذیرد و رهایی برای کسی که راست می گوید و مودّت برای کسی که آشتی می ورزد و نزدیکی برای کسی که تقرب می جوید و اعتماد برای کسی که توکل می کند و راحت برای کسی که کار خود به خدا واگذارد و فطرت برای کسی که نیکی کند و خیر برای کسی که شتاب کند و سپر برای کسی که شکیبایی ورزد و لباس برای کسی که پرهیزکاری کند و حامی برای کسی که ایمان آرد و ایمنی برای کسی که تسلیم حق شود و آرامش برای راستگویان.

پس آن حق،راهش هدایت است و صفتش نیکی است و عملش رفعت است و آن روشنترین راه است.چراغش افروخته است و افروزندهٔ چراغهاست و نهایتش برتری است و رسیدن به میدان مسابقه اش آسان است، گردآورندهٔ سواران تیزتک است که برای دست یافتن جایزه با یکدیگر به رقابت پردازند.خشمش دردناک است،ساز و برگش دیر ساله است، سوارکارانش بزرگوارانند.ایمان راه روشن اوست،اعمال نیک نشانه های اوست،پاکدامنی چراغهای اوست،مرگ غایت اوست.دنیا میدان مسابقهٔ اوست.و قیامت جای گرد آمدن سواران اوست و بهشت جایزهٔ اوست و جهنم رنج و عذاب اوست و پرهیزکاری ساز و برگ اوست و نیکوکاران سوارکاران اویند.

به اسلام کردارهای نیک توان شناخت به کردارهای نیک فهم و علم بارور شود و فهم و علم سبب ترس از مرگ بود و به مرگ دنیا پایان گیرد و به

دنیا راه قیامت گشوده شود و به قیامت بهشت نزدیک آید و بهشت حسرت دنیاداران است و آتش موعظهٔ پرهیزکاران و تقوا اصل ایمان است.

و ایمان بر چهار ستون استوار است:بر صبر و بر یقین و بر عدل و بر جهاد.صبر نیز چهار شاخه دارد:شوق و خوف و زهد و انتظار.پس کسی که شوق بهشت دارد،شهوات از دل دور سازد و آنکه از آتش جهنم ترسد گرد محرمات نگردد و آنکه در دنیا زهد ورزد مصیبتها را به چیزی نینگارد و آنکه در انتظار مرگ بود به انجام کارهای نیک بشتابد.

ص:52

یقین را نیز چهار شعبه است:نگرشی به زیرکی،رسیدن به دقایق حکمت،پند گرفتن از گذشت روزگار و نگهداشتن روش اسلاف.آن کس که نگرشی زیرکانه اش بود به دقایق حکمت دست یابد و آنکه به دقایق حکمت دست یابد،سیرت روزگار بشناسد و آنکه سیرت روزگار بشناسد چنان است که با اسلاف زیسته است.

عدل را نیز چهار شاخه است:به ژرفای فهم رسیدن به عمق دانایی فرو شدن،نیکو داوری کردن و به بردباری خو گرفتن.زیرا آنکه نیکو فهم کند،مجملات علم را تفسیر کند و آنکه دانا شود آیینهای حکمت را بشناسد و آنکه بردباری ورزد در کار خود تفریط نکند و به پایمردی بردباری خویش در میان مردم ستوده زندگی کند.

جهاد را نیز چهار شعبه است:امر به معروف و نهی از منکر و پایداری در آنجا که پایداری یابد و دشمنی با فاسقان.که هر که امر به معروف کند از مؤمنان نیک پشتیبانی نماید و هر که نهی از منکر کند بینی منافقان بر خاک مالد و آنکه با فاسقان دشمنی ورزد به خاطر خدا خشمگین شده و آنکه به خاطر خدا خشمگین شود،خدا به خاطر او به خشم آید.این بود ایمان و ستونها و شاخه هایش.

کفر نیز بر چهار پایه استوار است:بر فسق،بر غلوّ،بر شک و بر شبهه.فسق را چهار شعبه است:جفا،کوری باطن،غفلت و سرکشی.

آنکه اهل جفا بود حق را حقیر شمارد و با فقیهان ناسازگار بود و بر شکستن سوگند اصرار ورزد.آنکه کور باطن بود یاد خدا از یاد ببرد و در پی باطل رود و با خدای خود به مبارزت برخیزد و با او مخالفت کند و شیطان بر او در آویزد.و آنکه غفلت ورزد شیطان بر او سوار شود و گمراهیهای خویش راه هدایت پندارد و آرزوها بفریبدش و چون کار به پایان آمد و پرده از مقابل چشمانش به یک سو شد و از خدا چیزهایی برایش آشکار شد که انتظارش را نداشت،گرفتار حسرت شود و آنکه از فرمان خدا سر بکشد خداوند بر او غلبه یابد و به نیرو و قدرت خویش خوارش گرداند و به جلال و عظمت خود خردش سازد،همان گونه که او در اوامر پروردگارش کوتاهی کرد و به پروردگار کریم خود مغرور شد.

غلو را نیز چهار شاخه است:گم شدن در بیابان وهم و خصومت کردن و انحراف و شقاق.

پس آنکه سر در بیابان وهم نهد به خدا بازنگردد و هر چه کند بیشتر در گردابها غرق شود و فتنه ای را از سر نگذراند جز آنکه فتنۀ دیگرش فروگیرد و دین خود پاره کند و در کاری شوریده افتد.و آنکه راه تنازع و خصومت پوید کارش به سستی گراید و به سبب مداومت در لجاج اثرش کهنه شود.و آنکه از حق منحرف شود نیکی در نظرش بدی آید و بدی در کسوت نیکی ظاهر شود و از بادۀ گمراهی مست شود.و آنکه به راه شقاق و دشمنی گام زند راهها در پیش پایش ناهموار گردد و کارش مشکل شود و بیرون شدنش از تنگناها دشوار گردد.چنین کسی سزاوار است که از مرتبت خویش فرو افتد زیرا در راهی که همۀ مؤمنان گام می زنند،نمی پوید.

ص:53

و شک را چهار شاخه است:مراء و جدال و ترس و دودلی و تسلیم پذیرفتن.پس شک کنندگان به کدام یک از نعمتهای پروردگارشان شک می کنند،آن کس که چیزی که در پیش روی اوست بترساندش به ناچار به واپس گردد و هر که در عرصۀ تردید سرگردان شود همراهان بر او سبقت گیرند و واپس ماندگان به او رسند و در زیر سم شیاطین مالیده شود و هر که در برابر مهالک دنیا و آخرت تسلیم شود در هر دو به هلاکت رسد و آنکه از آن مهالک رهایی یابد به سبب یقین خود رهایی یافته.

شبهه را نیز چهار شاخه است:خودپسندی به زیور و زینت،فریب خوردن از نفس، کج اندیشی و در آمیختن حق به باطل.زیرا زینت آدمی را از دلیل روشن منصرف می دارد و فریب نفس او را به گرداب شهوت می افکند و کج اندیشی به انحراف از حق می انجامد و آمیختن حق به باطل تاریکیهایی است فراز یکدیگر.این بود کفر و پایه ها و شاخه هایش.

نفاق بر چهار ستون استوار است:هوا و هوس و تکبر و خودخواهی و آزمندی.

پس هوا و هوس را چهار شاخه است:ستم،تجاوز،شهوت و طغیان.آنکه ستم کند شر و فسادش بسیار بود و مردم از گردش بپراکنند و به خلافش برخیزند.آنکه تجاوز ورزد از خصومت او در امان نتوان بود و دلش سلامت نپذیرد و نفسش از شهوات روی گردان نباشد و در دریای حسرتها فرو رود و آنکه طغیان و سرکشی کند بی هیچ عذری و حجتی گمراه شده است.

خودپسندی را نیز چهار شاخه است:هیبت،غرور،مماطلت و امل.

پس شوق به شکوهمندی آدمی را از حق بازگرداند و مغرور شدن به زندگی زودگذر این جهانی و فرو گذاشتن آخرت و افراط در مماطلت دیده بصیرت کور کند تا مرگ فرا رسد و اگر آرزوها نمی بود آدمی می توانست به حساب خویش برسد که اکنون در چگونه حالی است و کسی که چنین کند و حال اکنون خود بداند از وحشت به ناگهان خواهد مرد.

و بازداشت از ناروا را چهار شاخه است:کبر و فخر و حمیت و عصبیت.آنکه کبر ورزد واپس افتد و آنکه فخر فروشد به گناه افتد و آنکه حمیّت به خرج دهد گران بار شود و هر که دچار عصبیت شود از راه به در رود و بد دردی است گرفتار آمدن میان ادبار و فجور و گران باری و دور افتادن از راه.

آزمندی را چهار شاخه است:شادمانی،نوشخواری،لجاج و کبر.شادمانی در نزد خدا مکروه است و نوشخواری خودپسندی است و لجاج بلاست برای کسی و او را به ارتکاب گناه ناچار سازد و کبر،لهو و لعب است و سرگرمی است و برگزیدن چیزی که پست تر است به جای چیزی که نیکوتر است.

پس این بود نفاق و پایه ها و شاخه های آن.

ص:54

خدای تعالی بر فراز همه بندگان خود است.متعالی است عظمت او و مستولی است قوت او و سخت است نیروی او.هستی او از خود اوست و هر چه را خود آفریده است جمالش در عین جلالت است.هر چیز را به نیکوترین وجه بیافریده،دست قدرتش گشاده است و رحمتش همه جا رسیده و فرمانش آشکار و نورش درخشان و نعمتش بهرهٔ همگان است و نور حکمتش تابان است.کتابش پیروزمند است و حجتش و دینش از هر آلودگی پالوده است و سخنش حق است و نیکهایش به سوی همگان پیش می تازد.و ترازوهایش عادلانه است و رسولانش به رهنمایی مردم رسیده اند و نگهبانانش حاضرند.

سپس خدای تعالی بدی را گناه قرار داد و گناه را فتنه و فتنه را زشتی و نیکی را پوزش قرار داده و پوزش را توبه و توبه را پاکیزگی.پس هر که توبه کرد هدایت یافت و هر که به فتنه افتاد تا به درگاه خداوندی توبه نکرده و به گناه خویش اعتراف نکرده و به نیکی خستو نشده در گمراهی است.

پس خدا را خدا را!چه گسترده است توبه و رحمت و بشارتهای او و چه وحشتناک است خشم او و جهنم او و عزت و قدرت و سلطهٔ عظیم او.هر که به فرمانبرداری او ظفر یافت کرامتش را به خود جلب کرد و هر که در معصیتش به خواری افتاد وبال خشم او چشید.

خانهٔ آخرت آنجاست.اهل آخرت از آخرت بسی می ترسند.در آنجا نومیدی است و اهل آن را هیچ اختیاری نیست.از خدای تعالی آن دارندهٔ سلطهٔ عظیم و جمال کریم و حلم بی نهایت می خواهیم که ما را پاداش نیک عنایت دارد و پاداش نیک که پاداش پرهیزگاران است.

کمیل(1)بن زیاد گوید:امیر المؤمنین،دست مرا بگرفت که به گورستان برویم.چون به صحرا رسیدیم آهی بلند بر کشید و گفت:

ای کمیل این دلها همانند ظرفهایی است؛بهترینشان آنهایی هستند که سخنان حکیمانه را بهتر در خود نگه می دارند.اینک آنچه تو را می گویم به دل بسپار.

مردم سه گونه اند:دانشمندی خدایی و دانش پژوهی که قدم در راه رهایی خویش دارد و فرومایه مردمی که از پی هر آواز می روند و به وزش هر

باد به چپ و راست می گرایند و از فروغ دانش روشنی نمی جویند و به هیچ ستونی استوار پناه نمی گیرند.

ای کمیل،علم بهتر از مال است.زیرا علم نگهبان توست و حال آنکه تو باید مال را نگهبانی کنی،چون علم را انفاق کنی(یعنی به دیگرانش بیاموزی)افزون گردد ولی مال را هزینه کردن بکاهد.

ای کمیل دوست داشتن دانش آیینی است که باید بدان اعتراف کرد که در زندگی فرمانبرداری از پروردگار را سبب شود و پس از مرگ سبب نام نیک گردد و چون مال از دست رود سود آن نیز از دست برود.علم فرمانرواست و مال فرمانبردار.

1- کمیل بن زیاد نخعی از اصحاب خاص علی(علیه السلام)بود و صاحب سرّ او.کمیل هجده سال از زندگی پیامبر(صلی الله علیه و آله)را درک کرد.در جنگ صفین در کنار علی(علیه السلام)بود.به دست حجاج بن یوسف کشته شد.

ای کمیل گنجینه داران مال،مردگانند،هر چند در شمار زندگان باشند ولی دانشمندان تا جهان باقی است زنده اند.آری تن هایشان از میان رفته است ولی آثارشان در دلها موجود است.

آنگاه به سینهٔ خود اشارت فرمودند و گفتند که در اینجا دانشی است بسیار،اگر کسانی می یافتم که توان حمل آن می داشتند.آری کسی را یافتم که تندیاب بود ولی امین نبود و دین را وسیلهٔ دنیا ساخته بود و به یاری ادله و برهانهای الهی بر دوستان خدا می تاخت و با کتاب خدا دشمنی می ورزید و نیز کسی را یافتم که فرمانبردار حاملان حق بود ولی به دقایق حقایق آن بصیرتی نداشت و با نخستین شبهت،تردید در دلش راه می یافت.بلی،نه آن و نه این.یا کسی بود به لذات جسمانی سخت آزمند و عنان شهوت از دست داده و مشتاق گردآوری و اندوختن مال.اینان را با پاسداری دین کاری نبود و بیش از هر چیز به ستوران چرنده شباهت داشتند.چنین است که با مرگ حاملان علم،علم هم می میرد.

آری زمین هرگز از کسی که حجت قائم خداوند است یا ظاهر و آشکار یا ترسان و پنهان خالی نمی ماند،تا حجتها و نشانه های خدا از میان نرود.شمارشان چند است و در کجا می زیند؟به خدا سوگند هر چند در نزد خداوند مقامی ارجمند دارند.شمارشان اندک است.خداوند حجتها و نشانه های خود را به وجود اینان نگه می دارد تا آنان نیز به کسانی همانند خود ودیعت دهند و بذر آن در دلهای همانندان خویش بیفشانند.دانش، آنان را به حقیقت امر بصیرت داده و با روح یقین دمساز کرده و آنچه نازپروردگان دشوار می پنداشتند به آسانی بر خود هموار داشته اند و با آنچه نادانان از آنها می گریختند انس و الفت یافتند.به تن در این جهان فرو دین اند و به جان در آن جهان برین.اینان خلیفگان خدا در روی زمین و داعیان دین اویند.آه،آه که مرا چسان شوق دیدار آنهاست.از خداوند برای خود و برای تو آمرزش می طلبم.ای کمیل هر زمان که خواهی بازگرد.

خطبه ای از امیر المؤمنین علی علیه السلام

ابو زکریای حریری(1)از اصحابش روایت کرد که علی(علیه السلام)سخن می راند و می گفت:

سپاس و ستایش خدای را.می ستایمش و از او یاری می جویم.به خدا پناه می برم از شر و فساد نفسهایمان و از بدیهای اعمالمان.هر که را خدا راه نماید او را گمراه کننده ای نیست و هر کس را که او گمراه خواهد او را

راهنمایی نخواهد بود.و شهادت می دهم که خدایی جز اللّه نیست.یکتاست و بی شریک است و محمد بنده و پیامبر اوست.او را به موهبت ولایت برگزید و به اکرام خاص خود مکرم گردانید و به پیامبری فرستاد.محمد محبوب ترین آفریدگان اوست در نزد او و گرامی ترین آنهاست.

1- ابو زکریای حریری،یحیی بن صالح درست شناخته نشد ممکن است یحیی بن صالح و خاطی حمصی باشد(رک الغارات،محدث،ذیل ص 114).

او رسالتهای پروردگارش را نیک بگزارد و امت خود را نیکخواهی کرد و آن وظیفه که بر عهده داشت به انجام رسانید.شما را به ترس از خدا سفارش می کنم زیرا سفارش به ترس از خدا بندگان را بهترین سفارشهاست که به خشنودی او نزدیکتر است و بهترین چیزی است سرانجام کارها را.شما به ترس از خدا مأمور شده اید و برای آن آفریده شده اید.پس از خدای بترسید نه برای آنکه نام نیک شما بر زبانها افتد یا ترس شما برای پوزش خواستن باشد از خطایی که کرده اید.زیرا خداوند شما را بیهوده نیافریده و همچنان رها نکرده است.اعمال شما را محاسبه می کند و مدت عمرتان را معین کرده و کارهای نیک و بدتان را نوشته است پس مبادا دنیا بفریبدتان که دنیا فریبنده است و هر که فریب آن خورد گول و نادان است و سرانجامش فنا و نیستی است.از خدا آن پروردگار خود و شما،می خواهم که ما و شما را روزی دهد خشیت سعیدان را و مقام و منزلت شهیدان را و همدلی و دوستی پیامبران را.جز این نیست که ما به او زنده ایم و به سوی او بازمی گردیم .

ابو زکریا گوید که علی(علیه السلام)در خطبه ای چنین می گفت:

سپاس و ستایش خدای را.می ستاییمش و منزهش می داریم و به عظمت یادش می کنیم آن سان که سزای عظمت اوست.عظمتش را به بزرگی یاد می کنیم به سبب جلالت ذات او.می ستاییمش به یکتایی و خلوص و سپاسش می داریم در برابر نیکی هایش در حق ما ستایندگان و ثناگویانش.از او آمرزش می خواهیم تا خطاهای ما ببخشاید و بخشایش او را می طلبیم به سبب سنگینی بار گناهانمان.به خدا ایمان می آوریم از روی یقین و از او راهنمایی می خواهیم،آن رهنمود که ما را از هر گناه در امان نگاه دارد و از هر خطا برهاند.پناه می بریم به خدا از گرفتار آمدن در تنگناهای طریق پس از آنکه به راه گشاده قدم نهاده ایم.و این گرفتار آمدن بدان سبب است که نشانه های روشن راه هدایت را از دست نهاده باشیم و جامۀ ضلالت بر تن کرده باشیم و شهادت می دهیم بی هیچ شک و تردیدی در برابر یقین خالصانه که خدای تعالی یکتاست،به وعدۀ خویش وفا می کند،پیمانش استوار است،گفتارش راست است،او را در کار انبازی نیست و به خواری نیفتد که نیازش به یاوری باشد.بزرگش می داریم آن سان که در خور بزرگ داشتن اوست.خدایی جز او نیست پیروزمند و داناست.و شهادت می دهیم که محمد(صلی الله علیه و آله)از سوی او مبعوث شده و حامل وحی اوست و پیامبر اوست و به نور او روشنایی یافته.او را به رسالت فرستاد، اجابت کننده،اندرز دهنده، ادب کننده و

پرهیزکار.با چراغهای چون شهابها و با فروغی تابناک. محوکننده و زداینده آیینهای باطل آن بیهوده گویان،در آن جامعه که تاریکی کفر آن را در خود پیچیده بود.پس پردۀ تاریکی به نیروی آیات واضح و روشن خود بردرید و پندگیرندگان را به آیات محکمات و

ص:57

آیات متشابهات به گفتار روشنگر خود،هدایت کرد.ولی جماعتی که در دلشان گونه ای بیماری بود از پی متشابهات آیات رفتند تا با تأویل آنها فتنه ها برانگیزند.آنان که چنین می کنند خود در مرکز فتنه اند و حال آنکه راه حق راهی است روشن و آنکه از پیامبر فرمان برد،چنان است که خدا را فرمان برده است و آنکه خدا را فرمان برد شایان این کرامت است که خدایش سپاس گوید و پاداش نیکش دهد.و هر که خدا و پیامبرش را نافرمانی کند در آن روز که مردمان در محکمهٔ عدل الهی گرد آیند به سختی از او حساب کشند.

اما بعد،آنکه خاموش باشد و به اندرز گوش فرا دهد خاموشیش سود کند و خردمند خاموش همواره دلش در اندیشهٔ خداست تا دیدهٔ باطنش بینا گردد و رجحان اطاعت بر معصیت بازشناسد و شرف و ارج راه ثوابش را بر گرفتار شدن به عذاب و مؤاخذت او در- یابد و بنگرد که چسان سر برافرازند آنان که مستوجب خشنودی او شده اند بر جماعتی که مستوجب عقاب او گشته اند.حقا که میان این دو گروه بس تفاوتهاست و فاصلهٔ آنها از یکدیگر بسیار.وصیت می کنم شما را به ترس از خدای آفرینندهٔ جانها و برآرندهٔ بامدادها (1).

ابو سلام کندی(2)گوید:علی(علیه السلام)به ما می آموخت که چگونه بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)صلوات و درود فرستیم.می گفت:بگویید:

بار خدایا،ای آنکه گستردنیها را گسترده ای و ای آنکه این چرخ بلند بر افراشته ای و ای آنکه دلها را بر فطرت و سرشتشان آفریده ای که برخی اهل سعادتند و برخی اهل شقاوت.شریفترین درودهایت را و بارورترین برکاتت را و رأفت و مهرت را بر بندهٔ خود و پیامبر خود و فرستادهٔ خود محمد(صلی الله علیه و آله)ارزانی دار آنکه خاتم پیامبران پیشین است و گشایندهٔ درهای فرو بسته.آن اعلان کنندهٔ حق به نیروی دلایل و آن از میان برندهٔ جوش و خروش اهل باطل.آن سرکوب کنندهٔ قدرت گمراهان که با توانی هر چه تمامتر بار فرمان تو بر دوش کشید و در راه خشنودی تو شتاب ورزید،بی آنکه در کار درنگ کند یا عزمش سستی گیرد.گوش به وحی تو داشت و عهد تو نیک نگه داشت و نفاذ امر تو را به جان در ایستاد.تا چراغ آن را که به طلب آتش آمده بود و راه درشتناک و تاریک کسی را که در وادی حیرت سرگردان بود روشن ساخت.دلها از پس آنکه در گردابهای فتنه ها و گناهان غوطه می خوردند به هدایت او از آن گردابها به کنار افتادند.علامتهای آشکار برافراشت و احکام نورانی بر نهاد.بار خدایا

محمد امین درستکار توست و گنجور خزاین علم توست و در روز قیامت گواه توست مبعوث توست به پیامبری و رسول توست بر مردم.

1- *) شادروان محدث ارموی در ذیل این خطبه افزوده اند که:پوشیده نیست که غالب عبارات و الفاظ این خطبه مشوش است و معانی و مبانی آنها روشن نیست ما نیز آن را به همان گونه که بود نقل کردیم و از خوض در بیان آن خودداری ورزیدیم.

2- ابو سلاّم اسود بن هلال المحاربی کوفی.جاهلیت و اسلام را درک کرد و به سال 84 درگذشت.از راویان ثقه است.(تقریب التهذیب 77/1)شاید الکندی در نسبت او تحریف الکوفی بوده است.

بار خدایا محمد(صلی الله علیه و آله)را به فضل خود فراوان پاداش نیک ده و شریعتی را که او پی افکنده است برافراز تا بر هر شریعت دیگر برتری جوید.جایگاه او در نزد خویش مکرّم دار و فروغ آیین او به کمال رسان.

بار خدایا اکنون که محمد(صلی الله علیه و آله)را به رسالت فرستاده ای پاداشش را آن ده که گواهیش پذیرفته آید و سخنش خشنودی زاید و گفتارش همه عدل باشد و از سخن روشن و آشکار و حجت و برهانی شگرف بهره اش فرمای چنین باد ای آفریدگار جهانیان.

ابراهیم بن محمد از یکی از فرزندان علی(علیه السلام)روایت کند که علی(علیه السلام)چون پیامبر (صلی الله علیه و آله)را توصیف می کرد می گفت:

رسول اللّه نه زیاده از معمول بلند بود و نه زیاده از معمول کوتاه،بل میانه بالا بود.

مویش نه بسیار مجعد بود و نه بسیار صاف و بی شکن بل چین و شکنی اندک و دلپذیر داشت.چهره اش نه لاغر بود و نه فربه بل چهره ای مدور داشت با رنگی سفید به سرخی آمیخته.چشمانش سیاه و مژگانش برگشته بود.درشت استخوان بود و گشاده سینه.

بدنش را موی اندک بود و تنها روی سینه اش مویی تنک داشت.دستها و پاهایش زمخت می نمودند با انگشتانی مایل به ستبری.چون راه می رفت محکم و استوار می رفت و چنان پای از زمین بر می کند که گویی از بلندی به پستی می آمد.چون می خواست به کسی روی کند سر بر نمی گردانید که با تمام بدن به سوی او بر می گشت.میان شانه هایش مهر نبوت بود و او خاتم پیامبران بود.بخشنده ترین مردم بود.

دلیرترین آنها و راستگوترینشان.به عهد خود سخت پایبند بود،از همه مردم زبانش نرمتر بود و در معاشرت از همه بهتر.

ابراهیم بن اسماعیل یشکری(1)گوید که علی(علیه السلام)را از صفت پروردگار پرسیدند.علی- (علیه السلام)گفت:سپاس و ستایش خدای را خدایی که یکتا و بی نیاز است و یگانه است نه خود از چیزی پدید آمده و نه عالم را از چیزی آفریده است.او دیگر است و آفریدگان دیگر.کس وصفش نتواند کرد و حدّش نتواند شناخت.زبان فصیحان از توصیف او عاجز است

که توصیفگران او در این وادی سرگشته اند.و صاحبان اندیشه های توانا در ملکوت او حیرانند و تفسیرگران در عرصهٔ پهناور علم او سرگردان.بر در پرده سرای غیب او حجابهاست که خردهای والا در آن آستان راه به جایی نبرند.بزرگ و بزرگوار است خداوندی که نیابدش اندیشهٔ اندیشمندان هر چه فرارود و به کنه ذاتش نرسد هوشیاری هوشمندان هر چه در دریای فکرت فرو رود.متعالی است ایزدی که اوصافش را حد و نهایتی نیست و توصیفش را نه کلامی در خور توان یافت و نه زمانی محدود و نه مدتی هر چند به درازا کشد.منزه است خداوندی که آغازش را ابتدایی نیست و پایانش را انتهایی نه،که آخرش به ابد پیوسته است.منزه است خداوند آن سان که خود خویش را وصف کرده است که واصفان از توصیف او عاجزند.

1- ابراهیم بن اسماعیل یشکری،منسوب است به یشکر بن بکر بن وائل.پیشه اش تیرگری بود.

چون چیزها را بیافرید آنها را حدی نهاد آن سان که نه آنها به او همانند باشند و نه او همانند آنها در آنها حلول نکرده است که بگویند در آنها موجود است و نه از آنها جداست که بگویند از آنها دور است.نه پنهان است که توان گفت:کجاست؟ولی علمش بر همه چیز احاطه دارد.آفرینشش را نیکو بر آورده و زمام کار آن و نگهداری آن را درید قدرت خویش دارد.هیچ نهفته ای،هر چند بسیار نهفته بود از او پوشیده نیست و اسرار مکنون هر چیز را حتی در ژرفای تاریکی می داند خواه در سپهر فرازین باشد یا در زمین فرودین.

همه را حافظ و نگهبان است.هر چیز بر دیگر چیز محیط است و خداوند بر آنکه محیط است احاطه دارد.آن خدای یگانه بی نیاز که همه چیز از هیچ بیافریده است و از هیچ پدید آورده.هر چیز را که ابداع کرده چون از میان برود آفرینشی تازه گیرد.همواره بوده است.

بزرگ و بزرگوار است.گذشت روزگاران در او دگرگونی پدید نیاورد و آفرینش چیزها بر او گران نیاید.چون قصد آفرینش چیزی کند.گویدش موجود شو و موجود می شود.در آفرینش اشیاء نه پشتیبانی داشته و نه یاورانی.او را در آفرینش مثال و نمونه ای نبوده است و نه خستگی و نه درماندگی.هر سازنده ای که چیزی می سازد،آن را از چیزی می سازد و خدا هر چه ساخته از چیزی نساخته.هر دانایی نخست نادان بوده سپس علم آموخته و خدا نادان نبوده که علم آموخته باشد.به علم بر همهٔ چیزها احاطه دارد و تجربه بر آگاهیش نیفزاید.علم او به موجودات پیش از تکوین آنها همانند علم اوست به آنها بعد از تکوین آنها.هر چه را که می آفریند نه برای استواری بخشیدن به سلطهٔ خویش است و نه از بیم زوال و نقصان خود و نه بدان سبب که بخواهد در برابر همتایی ستیزه گر یا ضدی متجاوز یا شریکی افزونی جوی از آنچه می آفریند یاری جوید.بل خلایق آفریدگانند و بندگان خوارمایگانند.منزه است آن خداوندی که او را مانده و ملول نساخته آفرینش آنچه آفریده است و نگهداری و تدبیر کار آن.و در برابر آنچه پدید آورده نه ناتوان شده و نه در کار خود سست گرفته.آنچه در علمش گذشت بیافرید و آنچه در اراده اش بود در علمش بود.اندیشه و علم او در آفرینش اشیای نو پدید آمده نبوده و بر چهرهٔ اراده اش آژنگ تردید ننشسته.هر چه هست اراده ای است استوار و علمی است متین که خود در آن یکتاست.ربوبیت خاص اوست و او را هم الوهیت است و هم ربوبیت.صاحب عزت است و کبریا.ستایش و سپاس ویژهٔ اوست،و بلندی و درخشندگی.

در یکتایی یکتاست و در عزت و بزرگی بی همتا.بزرگتر از آن است که او را مثل و مانندی باشد و فراتر از آن است که فرزندی گیرد.خداوند سبحان پاکتر و مقدستر از این است که دست به زنان پساود و عزیزتر و جلیل تر از آن است که او را شریکی بود.در میان آفریدگانش او را ضدی نیست و در فرمانرواییش همتانی نه.در ملک هیچ انبازی ندارد.آری،این است خدای یکتای یگانهٔ بی نیاز،ابدی و ازلی که نه آغازش هست و نه انجامش.

متعالی است آن خداوندی که فراترین فراتران است.دانای هر رازی است و آگاه از هر

ص:60

نجوایی نه آن سان که دیگران را آگاهی است.از آسمانهای برین و زمینهای فرودین فراتر است.به علم بر همهٔ اشیاء احاطه دارد هم بر هر چه فرود است و هم بر هر چه بالاست.او راست مثل اعلی و اسماء حسنی،تبارک و تعالی.

ابو عمرو کندی[1]گوید:روزی نزد علی(علیه السلام)بودیم،مردم آن حضرت را سرخوش و شاد دیدند،پس او را گفتند:یا امیر المؤمنین برای ما از اصحاب خود چیزی بگوی.گفت:از کدام یک از اصحابم؟گفتند:از اصحاب محمد(صلی الله علیه و آله).گفت:همهٔ اصحاب محمد(صلی الله علیه و آله) اصحاب من هستند،از کدام یک می پرسید؟گفتند:از آنها که می بینیم از ایشان به مهربانی یاد می کنی و بر آنان درود می فرستی.گفت:از آن میان کدام یک؟گفتند:برای ما از عبد اللّٰه بن مسعود[2]بگوی.

علی(علیه السلام)گفت:عبد اللّٰه بن مسعود قرآن می خواند و از سنت پیامبر آگاه بود همین و بس.

گویند به خدا سوگند-در نیافتیم که منظور او از«همین و بس»چه بود.آیا منظور او قرآن خواندن و آگاهی از سنت پیامبر بود یا اینکه می گفت دربارهٔ ابن مسعود بیش از این مپرسید.

گفتیم:از ابو ذر[3]چیزی بگوی:گفت:ابو ذر فراوان سؤال می کرد،گاه رسول اللّٰه به او پاسخ می داد و گاه پاسخ نمی داد.ابو ذر به دینش آزمند بود و به فرا گرفتن علم حریص.آن قدر علم آموخت که تا پیمانهٔ علمش پر شد آن گونه که از تحمل آن عاجز آمد-به خدا سوگند- در نیافتیم که منظور او از«عاجز آمد»چه بود،آیا از کشف آنچه در نزد او بود یا از سؤال کردن.

گفتیم:از حذیفه بن یمان[4]بگوی.گفت:نامهای منافقان را می دانست و از مسائل مشکلی که دیگران از آن غفلت می ورزیدند سؤال می کرد و هرگاه از آن مسائل از او می پرسیدند،در می یافتند که آگاه است.

گفتند:از سلمان فارسی[5]بگوی.گفت:او همانند لقمان بود.مردی بود از اهل بیت.

دانش پیشینیان و آنان را که بعد از آنها آمده بودند می دانست،نخستین کتاب آسمانی و آخرین کتاب آسمانی را خوانده بود.دریایی بود بی پایان.

گفتیم:از عمار یاسر(6)بگوی.گفت:عمار مردی بود که ایمان با گوشت و خون و موی و پوست او آمیخته بود.به هر جای که بود و به هر جای که می رفت ایمانش را به همراه داشت و آتش جهنم را نرسد که به او آسیبی رساند.گفتیم:از خود بگوی.گفت:خداوند ما را از خودستایی منع کرده.

یکی از حاضران گفت:خدای تعالی می گوید:«از نعمت پروردگارت سخن گوی(7)»

گفت:از نعمت پروردگارم می گویم:به خدا سوگند،هر چه از رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)می پرسیدم برای من می گفت.و چون سؤالی نمی کردم او خود به تعلیم من آغاز می کرد.همانا که در سینۀ من علم بسیاری است،از من بپرسید.

ابن الکوّاء(8)برخاست و گفت:یا امیر المؤمنین معنی این سخن خداوند چیست:

1- رک به شمارۀ 40.
2- عبد اللّه بن مسعود هذلی،صحابی جلیل القدر.ششمین کسی بود که اسلام آورد و او نخستین کسی است که قرآن را در مکه بر سر جمع تلاوت کرد.یک بار به حبشه هجرت کرد و یک بار به مدینه.در همۀ غزوات رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)شرکت داشت و ابو جهل را او به دست خود کشت.ابن مسعود از عشرۀ مبشره نیز بود-یعنی آن ده تن که رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)آنها را وعدۀ بهشت داد-در سال 32 در مدینه،در بیش از شصت سالگی وفات کرد.-م.(بر گرفته از لغت نامۀ دهخدا، ابن مسعود)
3- ابو ذر غفاری جندب بن جناده از اصحاب بزرگوار پیامبر،چهارمین کسی بود که اسلام آورد.عثمان به اغوای معاویه او را به ربذه در سه منزلی مدینه تبعید کرد.(همان مأخذ)
4- حذیفه بن یمان،ابو عبد اللّه با پدر خود به مدینه شد.رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)او را مخیر کرد که در زمرۀ مهاجران در آید یا انصار و او انصاری بودن را پذیرفت.او رازدار رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)بود و حضرت نامهای منافقین را به او گفته بود.در زمان عمر در جنگ نهاوند شرکت داشت و پس از کشته شدن نعمان بن مقرّن فرماندهی لشکر یافت. (همان مأخذ).-م.

5- سلمان فارسی،از صحابهٔ بزرگ پیامبر و از شخصیتهای بزرگ اسلام،گویند اصل او از اصفهان بود ناحیهٔ جی و گویند از رامهرمز بود.نام اصلی او ماهو یا روزبه است.در کودکی به کیش عیسوی گرایید.در مدینه به نزد رسول اکرم آمد و اسلام آورد.سلمان از اصحاب خاص علی(علیه السلام)است در زمان عمر به حکومت مداین منصوب شد.در سال 35 یا 36 هجری درگذشت.(همان مأخذ).-م.

6- عمّار بن یاسر بن عامر.ابو الیقظان کنیه داشت.او و پدرش از نخستین کسانی بودند که به اسلام گرویدند.عمار با پیامبر(صلی الله علیه و آله)به مدینه مهاجرت کرد.از یاران خاص علی(علیه السلام)بود و در جنگ جمل و صفین در کنار آن حضرت بود.در جنگ صفین در سال 37 هجری در 93 سالگی به شهادت رسید.

7- الضّحی11/.

8- ابن الکوّاء،عبد اللّه بن عمرو،از بنی یشکر بود.از علی(علیه السلام)سؤال بسیار می کرد و این سؤالها بیشتر از روی عناد بود مگر آن حضرت در جواب درماند.سپس جزء خوارج شد.و در جنگ نهروان در زمرهٔ خوارج کشته شد.

«وَ الذّاشارهارِیاشارهاتِ ذَرْواً؟» گفت:وای بر تو،بادها.پرسید:به چه معنی است: «فَالْحاشارهامِلااشارهتِ وِقْراً؟» گفت:وای بر تو،ابرها.پرسید: «فَالْجاشارهارِیاشارهاتِ یُسْراً» چیست؟گفت:وای بر تو.کشتیها.

پرسید: «فَالْمُقَسِّماشارهاتِ أَمْراً» یعنی چه؟گفت:وای بر تو مراد ملائکه است.علی هر بار«وای بر تو»می گفت:یعنی این سؤالها که می کنی از روی عناد است.

ابن الکوّاء پرسید: «السَّماشارهاءِ ذاشارهاتِ الْحُبُکِ» به چه معنی است؟ علی گفت:یعنی دارای آفرینش نیکو.پرسید:آن سیاهی که در درون ماه است چیست؟گفت:وای بر تو،کوری از چیزی نادیدنی می پرسد.اگر پرسی برای فهمیدن بپرس نه از روی عناد و از چیزی بپرس که تو را به کار آید و واگذار هر چه را که به کارت نمی آید.ابن الکوّاء گفت:به خدا سوگند آنچه از تو می پرسم به کارم می آید.علی گفت:خدای عزّ و جل گوید:«ما شب و روز را دو آیت از آیات خدا قرار دادیم.آیت شب را تاریک گردانیدیم(1)»سیاهی درون ماه این است.پرسید:

کهکشان چیست؟علی(علیه السلام)گفت:وای بر تو.اگر می پرسی برای فهمیدن بپرس نه از روی عناد و از چیزی بپرس که به کارت آید و واگذار هر چه را که به کارت نمی آید.ابن الکوّاء گفت:به خدا سوگند،آنچه از تو می پرسم به کارم می آید.علی(علیه السلام)گفت:این شکاف آسمان است.در زمان نوح آسمان از اینجا گشاده شد و بر قوم نوح آب فرو ریخت.پرسید:

قوس قزح چیست؟علی(علیه السلام)گفت:مگوی قوس قزح،که قزح شیطان است.آن کمانی است که امان است برای مردم زمین که بعد از قوم نوح هرگز در آب غرق نشوند.

ابن الکوّاء پرسید:فاصلهٔ میان آسمان و زمین چند است؟علی(علیه السلام)گفت:به قدر کشش یک نگاه و به همان اندازه که صدای کسی در راه است که به دعا خدا را یاد می کند و خدا می شنود.جز این مقدار نمی گویم،بشنو،بیش از این نمی گویم.

ابن الکوّاء پرسید:فاصلهٔ میان مشرق و مغرب چقدر است؟علی(علیه السلام)گفت:مسیر یک روز خورشید.از خاستنگاهش که طلوع می کند،تا آنجا که فرو می نشیند،هر کس تو را جز این بگوید،دروغ گفته است.

ابن الکوّاء پرسید:اینان چه کسانی هستند که در این آیه از آنان یاد شده:«بگو آیا شما را آگاه کنیم که کردار چه کسانی بیش از همه به زیانشان بود؟آنهایی که کوششان در زندگی دنیا تباه شد ولی پنداشتند کاری نیکو می کنند(2).»علی(علیه السلام)گفت:کافران اهل کتابند که پیشینیان آنها بر راه راست بودند.پس در دین خود بدعت آوردند و به پروردگارشان شرک ورزیدند.اینان در عبادت می کوشند ولی پندارند که کاری می کنند و از عبادتشان سودی حاصل می کنند و حال آنکه،از همه زیانکارترند.آری،«کوششان در زندگی دنیا تباه شد و می پنداشتند کاری نیکو می کنند.»

سپس علی بانگ بر داشت:و فردا اهل نهروان از اینان چندان دور نیستند.

1- اسراء12/.
2- کهف103/ و 104.

ابن الکوّاء گفت:جز از تو پیروی نمی کنیم و جز از تو از دیگر کس نمی پرسیم.علی(علیه السلام) گفت:اگر کار به دست توست چنین کن.

این پایان سخنی است که ابن جریح(1)از زادان و مرد دیگری روایت می کند.و هم ابن جریح گوید جز زادان و آن مرد کسی دیگری مرا گفت که:

ابن الکوّاء پرسید چه کسانی هستند که«نعمت خدا را به کفر بدل کردند(2)؟»علی(علیه السلام) گفت:آنان را در گمراهیشان واگذار،ایشان قریش بودند.

پرسید:ذو القرنین کیست؟علی(علیه السلام)گفت:مردی بود که خدا او را بر قومش مبعوث کرد.

مردم دعوتش را دروغ شمردند و ضربتی بر یک طرف سرش زدند و او از آن ضربت بمرد.

خداوند بار دیگر زنده اش کرد،و به سوی قومش به رسالت فرستاد،بازهم دعوتش دروغ شمردند و ضربتی بر طرف دیگر سرش زدند و او از آن ضربت بمرد.سپس خداوند او را زنده کرد.این پیامبر ذو القرنین نام گرفت زیرا بر دو جانب سرش ضربت آمده بود.

در جای دیگری این روایت نقل شده و این عبارت را افزوده دارد که:در میان شما هم کسی هست که چنین باشد.

عامر شعبی(3)گوید:ابن الکوّاء از علی(علیه السلام)پرسید:یا امیر المؤمنین سخت ترین آفریدگان خداوند چیست؟علی(علیه السلام)گفت:ده چیز است:کوههای بلند و استوار و آهن که بدان کوه را کند و آتش که آهن را می خورد و آب که آتش را خاموش کند و ابرهایی که میان آسمانها و زمین به فرمان خدایند و حامل آب هستند و باد که ابرها را به حرکت می آورد و انسان که بر باد غلبه می یابد و خود را با دستهای خود از آن حفظ می کند و از پی کار خود می رود و مستی که بر انسان چیره می شود و خواب که بر مستی چیره می شود و اندوه که بر خواب غلبه می یابد پس سخت ترین آفریدگان پروردگار تو اندوه است.

عامر شعبی گوید:علی بن ابی طالب(علیه السلام)گفت:از من بپرسید.شریح بر دو زانوی خود نشست و سؤال کرد.علی(علیه

السلام)گفت:تو در قضاوت از همهٔ عرب برتری.

اصبغ بن نباته(4)گوید:مردی از علی(علیه السلام)پرسید:که«روح»چیست؟ آیا جبرئیل نیست؟ علی(علیه السلام)گفت:جبرئیل از ملائکه است و روح غیر از جبرئیل است.آن مرد در تردید بود و گفت:سخنی شگفت گفتی،هیچ یک از مردم نپندارد که روح غیر از جبرئیل باشد.علی(علیه السلام) گفتش:تو مردی گمراهی و از گمراهان نقل سخن می کنی خدای تعالی به پیامبرش می گوید:

«فرمان خدا در رسید به شتابش مخواهید.او منزه است و از هر چه شریک او می سازید برتر.

فرشتگان را همراه روح-که فرمان اوست-بر هر یک از بندگانش که بخواهد فرو می فرستد(5)» پس روح غیر از ملائکه است.و نیز گوید:«شب قدر بهتر از هزار ماه است.در آن شب ملائکه و روح به فرمان پروردگارشان فرود می آیند(6).»و گفت:«روزی که روح و ملائکه در یک صف می ایستند(7).»و نیز دربارهٔ آدم گفت:«من بشری از گل می آفرینم،چون تمامش

1- ابن جریح،عبد الملک بن عبد العزیز از موالی بنی امیه و فقیه معروف در سال 150 در بیش از هفتاد سالگی درگذشته است.(تقریب التهذیب 520/1)
2- ابراهیم28
3- رک به شمارهٔ 39.
4- اصبغ بن نباته مجاشعی کوفی از بزرگان تابعین است و از اصحاب خاص امیر المؤمنین(علیه السلام)و از شرطه الخمیس. از امیر المؤمنین بسیار آموخت و بعد از علی مدتی بزیست گویند در اوایل قرن دوم درگذشته است.(مصادر نهج البلاغه و اسانیده 49/1 و میزان الاعتدال 271/1)
5- نحل1/ و 2.
6- قدر3/ و 4
7- نباء31

کردم و در آن از روح خود دمیدم همه سجده اش کنید(1).»این خطاب به ملائکه بود و جبرئیل نیز از ملائکه بود.پس جبرئیل با ملائکه برای روح سجده کردند و دربارهٔ مریم گفت:«ما روح خود را نزدش فرستادیم و چون انسانی تمام بر او نمودار شد(2).»و در حق محمد(صلی الله علیه و آله) گفت:«آن را روح الامین نازل کرده است بر دل تو.-سپس گفت-تا از بیم دهندگان باشی.به زبان عربی روشن.و آن در نوشته های پیشینیان نیز هست(3).»«زبر»به معنی«ذکر»یعنی کتاب است.«اولین»رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)هم از ایشان است.پس روح یکی است و صورتها گوناگون.

سعد(4)گوید:آن مرد که در تردید افتاده بود سخن امیر المؤمنین در نیافت جز اینکه گفت:

روح غیر از جبرئیل است.

پس علی(علیه السلام)را از لیله القدر پرسید و گفت:می بینم که از لیله القدر یاد کردی و فرود آمدن ملائکه و روح در آن شب؟

علی(علیه السلام)گفت:آری به نزول ملائکه تنها اشارتی کردم،اگر هنوز هم در نیافته ای ظاهر مطلب را برای تو خواهم گفت،تا تو داناترین مردم بلاد خود به معنی لیله القدر باشی.

آن مرد گفت:اگر چنین کنی مرا نعمتی فراوان بخشیده باشی.

علی(علیه السلام)گفت:خدا یکتاست و طاق را دوست دارد.خدا یکتاست و طاق را برگزیده است.و این قاعدهٔ هفت بر همهٔ اشیاء جاری ساخت:خدای عزّ و جلّ فرمود:«هفت آسمان بیافرید و همانند آنها زمین(5)»و گفت:«هفت آسمان طبقه طبقه بیافرید(6)»و گفت:«جهنم را هفت در است(7).»و گفت:«هفت سنبلهٔ سبز و هفت سنبلهٔ خشک(8)»و گفت:«هفت گاو فربه که هفت گاو لاغر آنها را خورد(9).»و گفت«دانه ای که هفت خوشه رویانید(10)»و گفت:«سبع المثانی و قرآن بزرگ(11)»پس سخن من به یارانت برسان شاید خداوند در میان آنها نجیبی قرار دهد که سخن ما بشنود و دلش به محبت ما گراید و برتری علم ما بداند و ما مثلها می زنیم که معنی آنها را جز کسانی که به برکت ما علم آموخته اند در نمی یابند.

پرسنده گفت:بیان کن که من شب قدر را در کدام شب سراغ گیرم؟ گفت:در هفتهای آخری.به خدا سوگند اگر آخرین هفت را بشناسی اولین هفت را هم شناخته ای و اگر اولین آنها را شناخته باشی لیله القدر را دریافته ای.آن مرد گفت:نفهمیدم که چه می گویی.گفت:

خدا بر دلهای قومی مهر نهاده است و در حق آنان گفته است که«اگر آنها را به هدایت فراخوانی هرگز هدایت نمی شوند(12)»و اما اگر فهم سخن بر تو دشوار است؛پس بنگر:چون بیست و سه شب از ماه رمضان رفت تو لیله القدر را در شب بیست و چهارم بطلب.و آن هفتمین شب است و شناخت هفت که هر که به هفت دست یابد،همهٔ دین را کامل کرده است و آنها برای بندگان رحمت اند و بر آنها عذاب.و آنها در رهایی هستند که خدای تعالی گوید:«برای هر در از ایشان جزئی قسمت شده است(13)»در هر در جزئی هلاک می شوند و در نزد ولایت همهٔ درهاست.

1- ص71/ و 72
2- مریم78
3- شعراء193/ و 196
4- شادروان محدث احتمال داده که به جای سعد،سعید باشد و مراد از او ابن المسیب است.(رک به شمارهٔ 124)
5- طلاق12
6- ملک3
7- حجر44
8- یوسف43
9- یوسف43
10- بقره261
11- حجر87
12- کهف57
13- حجر44

اصبغ نباته گوید:فرمانروای روم به معاویه نامه نوشت و از او در باب ده مسأله سؤال کرد.

معاویه درماند،آن سان که خر در گل می ماند.پس سواری نزد علی(علیه السلام)فرستاد.علی(علیه السلام)در رحبه بود.آن مرد گفت:یا امیر المؤمنین سلام بر تو.علی(علیه السلام)گفت:تو از مردم سرزمین من نیستی.آن مرد گفت:بلی،من مردی از مردم شام هستم.معاویه مرا نزد تو فرستاده تا پاسخ ده سؤال را که فرمانروای روم از او کرده است بداند.که گفته است:اگر تو پاسخ دادی من به تو خراج می دهم و اگر پاسخ ندادی تو باید خراجت را برای من روانه داری.معاویه پاسخ آن سؤالها نمی دانست و مرا به نزد تو فرستاده است تا از تو بپرسم.

علی(علیه السلام)گفت:آنها چیستند؟

آن مرد گفت:نخستین چیزی که بر روی زمین جنبید چه بود؟نخستین چیزی که بر روی زمین زاری کرد چه بود؟فاصلۀ میان حق و باطل چقدر است؟ فاصله میان مشرق و مغرب چیست؟فاصلۀ میان زمین و آسمان چند است؟ارواح مسلمانان در کجا جای گیرند؟ارواح مشرکین در کجا جای گیرند؟این رنگین کمان چیست؟این کهکشان چیست؟خنثی چگونه ارث می برد؟

علی(علیه السلام)گفت:نخستین چیزی که بر روی زمین جنبید نخل بود و آن همانند فرزند آدم است که اگر سرش را قطع کنند،می میرد.و چون سر نخل را ببرند تنۀ بیجانی از آن بر جای ماند.و نخستین چیزی که در روی زمین زاری کرد،دره ای بود در یمن و آن اولین دره ای است که آب از آن جوشید.میان حق و باطل چهار انگشت است و آن همان است که می گویی چشمم دید و گوشم شنید.و فاصلۀ میان آسمان و زمین همان قدر است که نگاه گسترش می یابد و دعای مظلوم از زمین به آسمان می رود و فاصلۀ میان مشرق و مغرب یک روزه راه خورشید است.ارواح مسلمانان در چشمه ای در بهشت به نام سلمی جای گیرند و ارواح مشرکین در چاهی در جهنم به نام برهوت.و این کمان نشان امان یافتن مردم روی زمین است از غرق،هنگامی که آن را در آسمان بنگرند.اما این کهکشان درهای آسمان است که خدا برای قوم نوح گشود،سپس آنها را بست و دیگر نگشود.اما خنثی باید بول کند اگر بول او از آلت مردیش

بیرون آمد مرد است و احکام مردان دربارۀ او جاری می شود و اگر از آلت زنانگیش بیرون آمد زن است و احکام زنان دربارۀ او جاری می شود.

معاویه این پاسخها برای فرمانروای روم نوشت و هم خراج خود برای معاویه فرستاد و گفت:این پاسخها از کتابهای پیامبران بیرون آمده و در انجیل هم که خدا بر عیسی بن مریم- (علیه السلام)نازل کرده است چنین است.

یکی از شیوخ فزاره گوید که علی(علیه السلام)گفت:از نیکیهای خدا در حق شما یکی این است که دشمنتان به شما نامه می نویسد و مسائل دین خویش از شما می پرسد.

سعید بن مسیب[(1)]گوید:مردی در شام بود به نام ابن الخیبری.مردی را با زن خود دید و

1- سعید بن مسیب آن حزن قرشی مخزومی،از تابعین بود و از فقهای مدینه در سالهای بعد از 90 هجری در بیش از هشتاد سالگی درگذشت.البته سعید بعدها از علی(علیه السلام)جدا شد.

آن مرد را کشت.دعوی به معاویه بردند.معاویه به یکی از یاران علی(علیه السلام)نامه نوشت و حکم آن از او پرسید.علی(علیه السلام)گفت:آیا در قلمرو ما چنین اتفاقی افتاده؟گفتند:معاویه نامه نوشته و پرسیده است.علی(علیه السلام)گفت:اگر چهار شاهد نیاورد که به آن عمل شهادت دهند باید قصاص شود.

ابو حیره(1)گوید:روزی مردی نزد علی(علیه السلام)آمد.علی(علیه السلام)پرسید:از کجا می آیی؟ گفت:از مردم عراق هستم.گفت:از کجای عراق؟گفت:از بصره.علی(علیه السلام)گفت:این شهر اولین شهری است که ویران می شود یا در آب غرق می شود،یا در آتش می سوزد.تنها بیت المال و مسجدش بر جای مانند و چون سینهٔ کشتی نمودار باشند.پس،از آن مرد پرسید که خانهٔ تو در کجای شهر است؟گفت:در فلان جا.علی گفت:بر تو باد به اطراف شهر،به اطراف شهر.

شرحبیل(2)گوید:علی(علیه السلام)گفت:چه خواهید کرد با فرمانروایی کودکانی از قریش؟ قومی که در آخر الزمان می آیند اموال را میان خود دست به دست می کنند و مردان را می کشند.

اوس بن حجر ثمالی که از حاضران بود گفت:در آن هنگام-به کتاب خدا سوگند-با آنان می جنگیم.علی(علیه السلام)گفت:به کتاب خدا سوگند که تو دروغ می گویی.

حسن بن بکر بجلی(3)گوید:پدرم گفت که ما،در رحبه،در نزد علی(علیه السلام)بودیم.چند تن نزد او آمدند و سلام کردند.چون علی(علیه السلام)در ایشان نگریست،نشناختشان و پرسید از مردم عراق هستید،یا جزیره(4)؟ گفتند:نه،از مردم شام.پدرمان مرده و مالی بسیار و فرزندانی بسیار،از زن و مرد،بر جای نهاده.در میان میراث بران کسی است که هم شرم زنان دارد و هم آلت مردان و مدعی است که باید چون مردان ارث برد و ما نمی پذیریم.علی(علیه السلام)گفت:پس معاویه چه کاره است؟گفتند:نزد او داوری برده ایم،در قضاوت در ماند.علی(علیه السلام)به چپ و راست نگریست و گفت:خداوند لعنت کند قومی را که به قضاوت ما رضا می دهند و در دین،بر ما طعنه می زنند.به نزد او روید و بنگرید که از کجا بول می کند.اگر از آلت مردیش بول می کند،چون مردان ارث می برد و اگر از جای دیگر،چون زنان.آن مرد بول کرد و همانند مردان به او ارث دادند.

ابن عباس گوید:علی(علیه السلام)می گفت که اولین جماعتی از مردم روی زمین که هلاک شوند، قریش و ربیعه باشند.گفتند:چگونه؟گفت:قریش را پادشاهی هلاک کند و ربیعه را تعصب.

با حذف اسناد گوید:علی(علیه السلام)گفت که به خدا سوگند قتال نمی کنم مگر از بیم آنکه بزی از بنی امیه بر کرسی خلافت بجهد و دین خدا را به بازی گیرد.

ص:66

1- در نسخ دیگر ابو حمزه و ابو حیره.در هر حال شناخته نشد.
2- مرحوم محدث احتمال داده که منظور شرحبیل بن سعد المدنی از موالی انصار است.(محدث،الغارات،ذیل صفحهٔ 192)
3- حسن بن بکر،شناخته نشد.(محدث،الغارات،ذیل صفحهٔ 193)
4- ناحیهٔ شمالی بین النهرین که چون جزیره ای میان دجله و فرات قرار دارد و شهرهایی چون حرّان و رها و رقّه و رأس عین و نصیبین و موصل...در آنجاست.

نامه ای از علی علیه السلام به معاویه

علی(علیه السلام)به معاویه در نامه ای نوشت:

از بندهٔ خدا علی بن ابی طالب امیر المؤمنین به معاویه.خداوند تبارک و تعالی که ذو الجلال و الاکرام است،خلق را بیافرید و بهترین و گزیده ترین بندگان خویش را اختیار کرد.

«پروردگار تو هر چه را که بخواهد می آفریند و برمی گزیند ولی ایشان را توان اختیار نیست منزه است خدا و از هر چه برایش شریک می سازید برتر است.(1)»فرمان صادر نمود و دین را بنیاد نهاد و بر مبنای آن قسمت هر کس معین کرد.اوست کننده اش و آفریننده اش.اوست آفریدگار و اوست برگزیننده.اوست بنیانگذار دین و اوست تقسیم کننده و اوست که هر چه خواهد کند.آفرینش از آن اوست و فرمان فرمان او.او راست اختیار و خواست و مشیّت و اراده و قدرت و ملک و سلطه.پیامبر خود را-که اختیار کرده و برگزیدهٔ اوست-برای هدایت و اشاعهٔ دین حق بفرستاد و کتاب خود بر او نازل کرد.کتابی که بیان و شرح هر چیز از قوانین دینش در اوست و آن را برای قومی که می دانند بیان کرد و در آن احکام را که انجامشان واجب است معین کرد و مراتب حلال و حرام برای هر کس آشکار ساخت.ای معاویه،اگر تو را از حجت آگاهی است آنها را بیان نمای.و مثلها زد که جز عالمان درنیابند و من پاره ای از آنها را-اگر بدانی-از تو می پرسم:به چهار چیز حجت بر مردم روی زمین تمام می شود،بگوی-ای معاویه-که آنها چیستند و برای کیستند؟

و بدان آنها حجت ما اهل بیت هستند بر کسی که با ما مخالفت ورزد و با ما منازعه کند و از ما جدا شود و بر ما ستم روا دارد.فریادرس خداست.بر او توکل کردم.و توکل کنندگان بر او توکل کنند.همهٔ تبلیغ او تبلیغ رسالت پروردگارش بود،آنچه را به آن فرمان داده است و در احکامی که مقرر داشته و در آنچه انجامش را بر مردم واجب ساخته.خدای تعالی می فرماید:

«از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولو الامر خویش فرمان برید(2)»این آیه در حق ما اهل بیت است نه در حق شما.سپس از نزاع و تفرقه نهی کرد.و به تسلیم و اتحاد فرمان داد.شما همان قومی هستید که به خدا و رسولش اقرار کردید و بدان خستو شدید.خداوند شما را خبر داد که محمد(صلی الله علیه و آله)«پدر هیچ یک از مردانتان نبوده او و رسول خدا و

خاتم پیامبران است(3)»و نیز گوید:«اگر بمیرد یا کشته شود شما به عقب بازگردید (4)»و تو ای معاویه و یارانت به عقب بازگشتید و مرتد شدید و عهدی را که با خدا بسته بودید شکستید و بیعت گسستید و اینها به خدا زیانی نرساند.

ای معاویه،آیا نمی دانی که امامان از ما هستند و از شما نیستند.خداوند شما را خبر داد که اولو الامر باید استنباط کنندگان علم باشند و نیز خبر داد که در همهٔ اموری که مورد اختلاف شما واقع می شود به خدا و رسول او و اولو الامر که حاملان علم هستند رجوع کنید.پس هر کس به عهد خود با خدا وفا کند خدا را وفاکننده به عهد خود خواهد یافت.خدای تعالی می فرماید:

1- قصص68
2- نساء59
3- احزاب40
4- آل عمران144

«به عهد من وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم و از من بترسید[(1)]»و نیز فرماید:«یا بر مردم به خاطر نعمتی که خدا از فضل خویش به آنان ارزانی داشته حسد می برند؟در حالی که ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم فرمانروایی بزرگ ارزانی داشتیم[(2)]»و برای مردمی که بعد از ایشان بودند گفت:«بعضی بدان ایمان آوردند و بعضی از آن اعراض کردند دوزخ آن آتش افروخته ایشان را بس[(3)].»ما خاندان ابراهیم هستیم که بر ما حسد می برند و شمایید که بر ما حسد می برید.

خداوند آدم را به دست خود بیافرید و از روح خود در او دمید و ملائکه را به سجدۀ او واداشت و همۀ نامها را به او بیاموخت و او را بر همۀ مردم جهان برتری داد.شیطان بر او حسد برد و در زمرۀ گمراهان در آمد.

قوم نوح هم بر نوح حسد بردند،آنگاه که گفتند«این مرد انسانی است همانند شما می خواهد بر شما برتری جوید[(4)]»بر نوح حسد می بردند که به فضل او در عین آنکه انسانی است همانند آنان اقرار کنند.

پس از نوح بر هود حسد بردند،قومش گفتند:«این مرد انسانی است همانند شما،از آنچه می خورید می خورد و از آنچه می آشامید می آشامد اگر از انسانی همانند خود اطاعت کنید زیان کرده اید.»این سخن از روی حسد می گفتند و حال آنکه خدا هر کس را که بخواهد برتری می دهد و هر کس را که بخواهد مورد رحمت خویش قرار می دهد.

پیش از اینها فرزند آدم،قابیل برادر خود هابیل را از روی حسد کشت و او در زمرۀ زیانکاران در آمد.

طایفه ای از بنی اسرائیل بودند که به پیامبر خود گفتند:«برای ما پادشاهی قرار ده تا در راه خدا بجنگیم[(5)]»چون خداوند طالوت را به پادشاهی فرستاد،بر او حسد بردند و گفتند:«از کجا او را بر ما پادشاهی است[(6)]»و پنداشتند که خود سزاوارتر از او به پادشاهی هستند.همۀ اینها چیزهایی است که پیش از این اتفاق افتاده و اینک آنها را برای تو حکایت می کنیم و تفسیر و تأویل آنها نزد ماست و آنکه دروغ بندد نومید شود.نمونه های آن را در شما می یابیم«و این آیات و هشدارها قومی را که ایمان نمی آورند سود نمی کند[(7)]».

پیامبر ما-صلی اللّه علیه و آله-هم چون بیامد بر او کافر شدند و بر او حسد بردند و حال آنکه نبوت چیزی است که خدای تعالی به هر یک از بندگانش

که بخواهد ارزانیش می دارد.آری از اینکه خداوند ما را بر یکدیگر فضیلت نهاده است قومی حسد می برند.

بدان که ما اهل بیت،همان خاندان ابراهیم هستیم که بر آنان رشک بردند.ما مورد حسد واقع شدیم همچنان که پدرانمان زین پیش مورد حسد واقع شده بودند.

خدای تعالی فرمود آل ابراهیم و آل لوط و آل عمران و آل یعقوب و آل موسی و آل هارون و آل داوود.ما نیز آل محمد(صلی الله علیه و آله)پیامبر خود هستیم.ای معاویه ندانسته ای که خدا می گوید

ص:68

1- بقره40
2- نساء54
3- نساء55
4- مؤمنون24
5- بقره246
6- بقره247
7- یونس101

«نزدیک ترین کسان به ابراهیم همانا پیروان او و این پیامبر و مؤمنان هستند و خدا یاور مؤمنان است(1)»و ما هستیم اولو الارحام که در این آیه آمده است:«پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و زنانش مادر مؤمنان هستند و در کتاب خدا خویشاوندان نسبی از مؤمنان و مهاجران به یکدیگر سزاوارترند(2).»

ما اهل بیت هستیم،خداوند ما را اختیار کرده و برگزیده و نبوت را در ما قرار داده و کتاب و حکمت و علم از آن ماست-و خانهٔ خدا و مسکن اسماعیل و مقام ابراهیم از آن ماست-پس فرمانروایی ما را سزد.وای بر تو ای معاویه،ما به ابراهیم سزاوارتریم ما آل او هستیم و آل عمران به عمران سزاوارترند و آل لوط و ما سزاوارتر به لوط هستیم و آل یعقوب و ما سزاوارتر به یعقوبیم و آل موسی و آل هارون و آل داوود به ایشان سزاوارترند.و آل محمد سزاوارتر به محمداند ما اهل بیت هستیم که خدای تعالی«ناپاکی از آنها بزدوده و آنان را پاکیزه ساخته است(3).

و هر پیامبری را دعوتی است ویژهٔ خود او و فرزندان و خاندانش و هر پیامبری را در حق خاندانش وصیتی است.آیا نمی دانی که ابراهیم به پسرش یعقوب وصیت کرد و یعقوب چون مرگش فرا رسید پسرانش را وصیت کرد و محمد(صلی الله علیه و آله)به خاندانش وصیت کرد.این سنت ابراهیم و دیگر پیامبران بود و محمد(صلی الله علیه و آله)به فرمان خدا به آن پیامبران اقتدا کرد.خدای تعالی گوید که ابراهیم و اسماعیل چون پایه های خانه را بالا می آوردند گفتند:«ای پروردگار ما،ما را فرمانبردار خویش ساز و نیز فرزندان ما را فرمانبردار خویش گردان(4)»و ما همان امت مسلمه هستیم.و گفتند:«ای پروردگار ما از میانشان پیامبری بر آنان مبعوث گردان تا آیات تو را بر ایشان بخواند و به آنها کتاب و حکمت بیاموزد(5)»ماییم اهل این دعوت و رسول اللّه از ماست و ما از او هستیم.برخی از ما از برخی دیگر و بعضی از ما در ولایت و میراث اولی به بعض دیگر.«فرزندانی بعضی از بعض دیگر و خدا شنوا و داناست(6)»کتاب خدا بر ما نازل شده و رسول اللّه در میان ما مبعوث شده و آیات بر ما خوانده شده.ماییم وابستگان کتاب و ماییم گواهان بر آن و داعیان به سوی آن و بر پای دارندگان آن. «فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ.»

ای معاویه،آیا تو جز اللّه خدای دیگری را می طلبی؟یا جز کتاب اللّه،کتاب دیگری می جویی؟یا جز کعبه،خانهٔ خدا و مسکن اسماعیل و جایگاه پدرمان ابراهیم قبلهٔ دیگری می خواهی؟یا جز آیین ابراهیم در پی آیینی دیگر

هستی؟یا غیر از خدا ملک یا فرمانروای دیگری طلب می کنی؟خداوند این ملک و فرمانروایی را در میان ما قرار داده.تو دشمنی ات را نسبت به ما آشکار گردانیدی و حسد و کینه ات نیک فرا نمودی و نشان دادی که پیمان خدای می شکنی و آیات او را تحریف می کنی.و این سخن خدا را دگرگون کردی که به ابراهیم گفت:«خدا برای شما این دین را برگزیده است(7).»آیا از آیین ابراهیم روی می گردانی و حال آنکه خدای تعالی او را در دنیا برگزیده و او در آخرت از صالحان است؟آیا جز حکم خدا

1- آل عمران68
2- احزاب60
3- اشاره است به آیهٔ تطهیر،آیهٔ 33 از سورهٔ احزاب.
4- بقره128
5- بقره129
6- آل عمران34
7- بقره132

حکم دیگری را می جویی؟یا امامی بیرون از خاندان ما می طلبی؟امامت از آن ابراهیم و ذرّیهٔ او و مؤمنانی است که پیرو آنهایند و از آیین او روی نمی گردانند.و گفت:«و هر که از من پیروی کند از من است(1).»

ای معاویه،تو را به خدا و پیامبرش و کتابش و ولیّ امر حکیم او از خاندان ابراهیم فرا می خوانم.آن کس که در برابر خدا به او اقرار کرده ای که به عهدی که با خدای می بندی وفا کنی،که(خود گفتی شنیدیم و اطاعت کردیم.پس همانند آنان که پس از آگاهی اختلاف کردند و پراکنده شدند مباشید و یا مانند آن زن که چون پنبهٔ خود رشت آن رشته ها از نو پنبه کرد مباشید.تا سوگندهای خود را وسیلهٔ فریب یکدیگر سازید بدین بهانه که گروهی بیشتر از گروه دیگر است(2).)ماییم همان گروه که بیشتر است.پس«مانند کسانی که گفتند شنیدیم و حال آنکه نمی شنوند مباشید(3).»ما متابعت کردیم و اقتدا نمودیم و در میان همهٔ مردم جهان این ویژگی از آن ماست.دلهای مؤمنان و مسلمانان هوای ما دارند.چنین است دعوت مرد مسلمان.آیا جز اینکه به خدا و کتابی که بر ما نازل شده ایمان آورده ایم و به آیین ابراهیم اقتدا کرده ایم و از آن متابعت نموده ایم کاری دیگر کرده ایم که کینهٔ ما به دل گرفته ای.درود خدا باد بر ابراهیم و بر محمد(صلی الله علیه و آله)و خاندان او.

*** معاویه در پاسخ علی(علیه السلام)نوشت:

از معاویه بن ابی سفیان بن علی بن ابی طالب،نامه ات به من رسید در آن از ابراهیم و اسماعیل و آدم و نوح و پیامبران بسیار یاد کرده بودی.از محمد(صلی الله علیه و آله)یاد کرده بودی و خویشاوندیتان با او و منزلتتان در نزد او و حق خود.به خویشاوندیت با محمد(صلی الله علیه و آله)راضی نشده خود را به همهٔ پیامبران نسبت داده بودی.بدان که محمد(صلی الله علیه و آله)یکی از رسولان بود که بر همهٔ مردم مبعوث شده بود.پیامهای پروردگارش را رسانید و جز این مالک چیزی نبود.بدان که خدا از قومی یاد کرده میان خود با بهشت نسبتی قرار داده بودند،از آن می ترسم که تو نیز همانند آنها شده باشی و بدان که خدا در کتاب خود گوید:«فرزندی نگرفته و او را در ملک شریکی نیست و به مذلت نیفتد که به یاری محتاج شود(4)»اکنون به ما بگوی که فضیلت خویشاوندی تو چیست؟و فضیلت حق تو کدام است؟و نام خود را در کجای کتاب خدا یافته ای؟و ملک و امامت و برتری تو در کجای قرآن است.آری ما به امامان و خلفایی که

پیش از ما بودند اقتدا می کنیم و تو خود نیز به آنان اقتدا می کردی و تو خود کسی بودی که اختیار کرد و رضا داد و ما از شما نیستیم.

خلیفۀ ما امیر المؤمنین عثمان بن عفان کشته شد و خدا گوید:هر کس مظلوم کشته شود ما برای ولیّ او قدرتی قرار دادیم(5)»پس ما به عثمان و فرزندان او سزاوارتر هستیم.شما از روی رضایت خویش او را بر گرفتید و خلیفه ساختید و به سخنش گوش نهادید و فرمان بردید.

1- ابراهیم36
2- عبارات میان دو پرانتز از سوره های مائده7/ و آل عمران105/ و نحل92/ گرفته شده است.
3- انفال21
4- اسراء111
5- اسراء33

علی(علیه السلام)در جواب او نوشت:

اما در آن مورد-ای معاویه-که برنامۀ من عیب گرفتی که بسیار از پدرانم ابراهیم و اسماعیل و دیگر پیامبران یاد کرده ام، هرآینه هر کس پدرانش را دوست داشته باشد،فراوان از آنان یاد کند.پس یاد کردن از آنها دوست داشتن خدا و رسول اوست و من بر تو عیب می گیرم کینه توزی تو را نسبت به آنها،زیرا دشمن داشتن آنها،دشمن داشتن خدا و رسول اوست.و من دوست داشتن پدرانت را و بسیار یاد کردن تو را از آنان بر تو عیب می گیرم زیرا دوست داشتن آنها دوست داشتن کفر است.

اما اینکه منکر آن هستی که من نسب به ابراهیم و اسماعیل می رسانم یا خویشاوندی مرا با محمد(صلی الله علیه و آله)انکار می کنی و فضل و حق مرا و فرمانروایی و امامت مرا منکر هستی،آری،تو همیشه منکر آن بوده ای و هرگز دلت ایمان نیاورده.بدان که ما اهل بیت رسول اللّه(صلی الله علیه و آله) هستیم.کافر ما را دوست ندارد و مؤمن کینۀ ما به دل نگیرد.

همچنین امامت محمد(صلی الله علیه و آله)را انکار کردی و پنداشته ای که او رسول است و امام نیست.

انکار این امر سبب می شود که امامت همۀ پیامبران را انکار کنی ولی ما شهادت می دهیم که او رسول و امام بود صلی اللّه علیه و آله.زبان تو حکایت از دلت دارد و خدای تعالی گوید.«آیا آنان که در دلشان مرضی است می پندارند که خدا کینه ای را که در دل نهفته دارند،آشکار نخواهد کرد؟اگر بخواهیم،آنها را به تو می نمایانیم تو آنها را به سیمایشان یا از شیوۀ سخنشان خواهی شناخت و خدا از اعمالتان آگاه است(1).»ما تو را پیش از این شناخته ایم و به دشمنی و حسد تو آگاه بوده ایم و می دانیم که در دل چه بیماری داری که خداوند آن را نمایان ساخته است.

اما در باب اینکه خویشاوندی من با رسول خدا و حق مرا انکار کردی، هرآینه سهم ما و حق ما در کتاب خداست و در تقسیم ما را همراه پیامبر آورده آنجا که فرماید:«و هرگاه چیزی به غنیمت گرفتید،خمس آن از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان است(2).»و جای دیگر:«پس به خویشاوند حقش را بده(3).»آیا نمی بینی که سهم ما با سهم خدا و پیامبر او آمده است و سهم تو با بیگانگان و اگر از اسلام جدا شوی هیچ سهمی نخواهی داشت؟خدا سهم ما را مقرر داشته و سهم تو را به سبب دوریت حذف کرده است.

تو امامت و فرمانروایی مرا انکار می کنی.آیا سخن خدای تعالی را در قرآن دیده ای که در بارهٔ خاندان ابراهیم گوید که آنان را بر جهانیان برتری داده است(4).خداوند است که ما را بر جهانیان فضیلت داد،آیا می پنداری که تو خود یکی از مردم جهان نیستی؟یا می پنداری که ما از خاندان ابراهیم نیستیم؟اگر این را انکار کنی محمد(صلی الله علیه و آله)را انکار کرده ای که او از ماست و ما از اوییم.اگر توانی که میان ما و ابراهیم(علیه السلام)و اسماعیل و محمد و آل محمد،در کتاب خدا جدایی افکنی پس چنان کن.

1- محمد29/ و 30
2- انفال41
3- روم38
4- اشاره است به آیهٔ 33 از سورهٔ آل عمران.

خبر مصر

اشاره

عباس بن سهل[1]گوید:محمد بن ابی حذیفه[2]بود که مصریان را بر کشتن عثمان تحریض کرد و آنان را به سوی او گسیل داشت.چون مصریان آمدند و عثمان را محاصره کردند،او که در مصر مانده بود بر عبد اللّه بن ابی سرح-یکی از بنی عامرین لؤی-که از سوی عثمان عامل مصر بود خروج کرد و او را از شهر براند و خود به مردم نماز گزارد.ابن ابی سرح از مصر بیرون آمد و در آن قسمت از اراضی مصر که هم مرز فلسطین است،فرود آمد و چشم به راه فرمان عثمان نشست.

در این حال سواری از راه برسید.ابن ابی سرح پرسید:ای بندهٔ خدا چه خبر آورده ای؟ما را از آنچه مردم می کنند خبر ده.سوار گفت:بر جایت بنشین که مسلمانان عثمان را کشتند.ابن ابی سرح گفت: إِنّاشارها لِلّاشارهِ وَ إِنّاشارها إِلَيْهِ راشارهاجِعُونَ .ای بندهٔ خدا،سپس چه کردند؟سوار گفت:با پسر عمّ رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)علی بن ابی طالب(علیه السلام)بیعت نمودند.ابن ابی سرح گفت: إِنّاشارها لِلّاشارهِ وَ إِنّاشارها إِلَيْهِ راشارهاجِعُونَ .آن مرد گفت:گویی حکومت علی(علیه السلام)برای تو همان قدر فاجعه است که قتل عثمان؟گفت:آری.آن مرد در او نیک بنگریست و گفت:پندارم که عبد اللّه بن ابی سرح امیر مصر باشی؟ گفت:آری،همانم.آن مرد گفت:اگر جان خویش می خواهی بی درنگ بگریز تا جان برهانی،که رأی امیر المؤمنین درباره تو و یارانت،بس ناگوار خواهد بود.اگر بر شما دست یابد یا شما را خواهد کشت یا از بلاد مسلمانان تبعید خواهد کرد و بعد از من امیری که برای مصر معین شده از راه خواهد رسید.ابن ابی سرح پرسید:او را چه نام است؟گفت:

قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری.ابن ابی سرح گفت:خداوند محمد بن ابی حذیفه را از رحمت خود دور کند که در حق پسر عمّش ستم کرد و بر او خروج نمود.او را سرپرستی کرده بود و پرورده بود و در حق او نیکیها کرده بود و او در حقش بدی کرد.بر عاملش بشورید و مردان بر سر او فرستاد تا کشته شد.

1- عباس بن سهل السعدی در حدود سال 120 ه درگذشته از نزدیکان ابن زبیر بود(تقریب التهذیب 397/1).

2- ابو القاسم محمد بن ابی حذیفه،پسر دایی معاویه بود و از یاران و شیعیان علی(علیه السلام).

ابن ابی سرح از مصر بیرون آمد و به دمشق نزد معاویه رفت.

حکومت قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری رحمه اللّه علیه در مصر

قیس بن سعد از یاران نیکخواه علی بن ابی طالب صلوات اللّه علیه بود.و از سوی او امارت مصر یافت.

سهل بن سعد گوید که چون عثمان کشته شد و علی(علیه السلام)به خلافت رسید،قیس بن سعد را فراخواند و گفت:راهی مصر شو که تو را امارت مصر داده ام.اکنون به خارج شهر برو و یاران مؤتمن خود و هر کس دیگر را که خواهی با تو همراه شود گرد آور.پس همراه لشکری به مصر برو که این کار دشمنت را بیشتر بترساند و فرمانروایيت را پیروزمندتر جلوه دهد.چون به مصر رسیدی-ان شاء اللّه-با نیکوکاران نیکی کن و بر آنکه در دل تردیدی دارد سخت بگیر.با خواص خود و عوام مردم به مدارا رفتار کن که مدارا کردن خجسته است.

قیس بن سعد علی(علیه السلام)را گفت:یا امیر المؤمنین خدایت رحمت کناد آنچه گفتی دریافتم.

اما اینکه می گویی با لشکری به مصر روم به خدا سوگند با لشکری که از مدینه آورده ام به مصر نروم،بلکه آن لشکر را برای تو می گذارم تا اگر تو را به آن نیاز افتد در دسترس تو باشد و اگر خواهی آن را به سویی بفرستی بازهم در فرمان تو.من تنها با خانواده ام به مصر می روم.اما در باب اینکه مرا به مدارا و احسان وصیت کردی،خدای تعالی یار و یاور من در این مهمّ است.

قیس بن سعد بن عباده با چند تن از یارانش از شهر بیرون آمد و برفت تا به مصر داخل شد و بر منبر فرا رفت و فرمان داد تا منشور امارت او بر مردم بخوانند.و آن چنین است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم از بندهٔ خدا علی امیر المؤمنین به هر کس از مسلمانان که این فرمان من به او رسد.سلام بر شما.می ستایم خداوندی یکتا را که جز او خدایی نیست.اما بعد،خدای تعالی از روی نیکخواهی و حسن تقدیر و تدبیرش اسلام را دین خود و فرشتگانش و رسولانش قرار داد.و برای تبلیغ آن پیامبران را به میان بندگان خویش فرستاد و بندگان برگزیدهٔ خود را ویژهٔ امر رسالت گردانید.یکی از مواردی که خدای عزّ و

جلّ مردم را بنواخت و فضیلت خویش ارزانی داشت این بود که محمد-صلی اللّه علیه و آله-را به سوی ایشان مبعوث داشت.محمد(صلی الله علیه و آله)آنان را کتاب و حکمت و سنت و فرایض آموخت.و تا مگر هدایت شوند تأدیب کرد و تا پراکنده نشوند،متحد ساخت و تا از آلایشها پاک گردند جسم و جانشان تزکیه نمود.چون این وظایف به پایان برد،جانش بگرفت و به نزد خود برد.درود و سلام و بخشایش و خشنودی خدا نصیب او باد که او ستوده و صاحب مجد و

عظمت است.

مسلمانان پس از او دو مرد را،جانشینی اش دادند.دو مرد صالح که به کتاب خدا عمل می کردند و سیرت نیکو داشتند.آن دو از سنت و آیین او تجاوز نکردند.خداوند آن دو را رحمت کناد.از پس آن دو حاکمی آمد که بدعتها آورد و مردم به عیبجویی او زبان گشادند.نخست به زبان گفتند و سپس بر او خشم و کین آشکار کردند و او را بر افکندند و نزد من آمدند و با من بیعت کردند.من از خدا هدایت می خواهم و می خواهم که مرا در پرهیزگاری یاری دهد.

وظیفهٔ ما در برابر شما این است که به کتاب خدا و سنت رسول او عمل کنیم و حق او بگزاریم و نیکخواه شما باشیم.از خدا یاری می خواهیم.خدا ما را بس است و بهترین کارساز است.

قیس بن سعد انصاری را به امارت به سوی شما فرستادم.پس یاریش کنید و مددش رسانید در کارهایی که بر مقتضای حق است.او را فرمان داده ام به نیکوکار شما نیکی کند و بر آنان که در این امر در تردیدند سخت بگیرد و با عوام و خواص به مدارا رفتار کند.قیس بن سعد از کسانی است که من از ایمان او خشنودم و امیدم بر آن است که این مهم را صالح باشد و جز نیکی و خیر نخواهد.از خداوند برای خود و برای شما عملی پسندیده و پاک و ثوابی فراوان و بخشایشی فراخ خواستارم.و السلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

عبید اللّه بن ابی رافع(1)در ماه صفر سال سی و شش چنین نویسد که:

چون خواندن آن منشور به پایان آمد قیس از جای بر خاست برای سخن گفتن و حمد و ثنای خدای به جای آورد و گفت:

سپاس و ستایش خداوندی را که باطل را میرانید و حق را زنده داشت و ستمکاران را به خواری افکند.

ای مردم.ما با کسی بیعت کردیم که پس پیامبرمان صلی اللّه علیه و آله بهتر از او نمی شناسیم.پس برخیزید و بر کتاب خدا و سنت پیامبرش بیعت کنید.اگر ما با شما بر طبق کتاب خدا و سنت رسولش عمل نکردیم بیعتی بر عهدهٔ شما نخواهیم داشت.

مردم برخاستند و بیعت کردند و ملک مصر و اعمال مصر بر او قرار گرفت و کارگزاران او به همهٔ نواحی روانه شدند.مگر یکی از قراء آن که مردمش قتل عثمان را بر نمی تافتند.در آنجا مردی بود از بنی کنانه که او را یزید بن حارث می گفتند.

یزید بن حارث نزد قیس بن سعد کس فرستاد که ما نزد تو نمی آییم کارگزاران خود را بفرست که زمین،زمین توست ولی ما را به حال خود رها کن تا ببینیم که کار مردم به کجا می کشد.و

1- رک به شمارهٔ 81

گويد كه مسلمه بن مخلّد بن صامت انصارى از جاى بر جست و براى عثمان زارى كرد و مردم را به گرفتن انتقام خونش فراخواند.قيس بن سعد نزد او كس فرستاد كه:واى بر تو آيا به خلاف من برمى خيزى؟به خدا سوگند دوست ندارم كه اگر از شام تا مصر در زير فرمان من باشد و تو را بكشم.خون خود به دست خود مريز.مسلمه پيام داد كه تا تو والى مصر هستى بر ضد تو سخنى نخواهم گفت.

قيس بن سعد مردى صاحب حزم و رأى بود.به نزد كسانى كه از بيعت اعراض كرده بودند كس فرستاد كه من شما را به بيعت اكراه نمى كنم ولى كارى به كارتان هم ندارم.پس آنان راه سازش در پيش گرفتند.مسلمه بن مخلّد هم سازش كرد.قيس خراج مصر گرد آورد و كسى با او به منازعه برنخاست.

و گويد كه:امير المؤمنين(عليه السلام)راهى نبرد جمل شد و قيس بن سعد در مصر بود چون و على- (عليه السلام)از بصره به كوفه بازگشت،قيس همچنان در مقر خويش بود.حكومت قيس بر معاويه بار گرانى بود.زيرا قيس به شام نزديك بود و معاويه از آن بيم داشت كه على(عليه السلام)با لشكر عراق از يك سو آيد و قيس با لشكر مصر از ديگر سو و او در ميان دو لشكر گرفتار آيد.

معاويه به قيس بن سعد نامه نوشت و على آن روزها در كوفه بود و هنوز رهسپار صفين نشده بود:

بسم اللّه الرحمن الرحيم از معاويه بن ابى سفيان به قيس بن سعد سلام بر تو باد.خداوندى را كه جز او خدايى نيست حمد مى گويم.اما بعد،شما با عثمان دشمنى ورزيديد،به بهانۀ اينكه خودكامگى پيشه گرفته يا مردم را تازيانه مى زند يا فلان كس را دشنام داده است يا سرزنش كرده،يا آنكه جوانانى را از خاندان خويش در جاهايى امارت داده.و شما خود مى دانستيد كه اين اعمال ريختن خون او را ايجاب نمى كرده.

پس مرتكب گناهى عظيم شده ايد و كارى فجيع كرده ايد.اى قيس،اگر تو نيز از كسانى بوده اى كه مردم را به قتل عثمان تحريض كرده اى توبه كن و نمى دانم.كه آيا كسى كه مؤمنى را بكشد توبه اش سود خواهد كرد يا نه-اما دوست تو(يعنى على(عليه السلام)يقين داريم كه او مردم را بر ضد عثمان ترغيب مى كرده و آنان را به كشتن او وامى داشته تا كشتندش و حال آنكه بيشتر قوم تو هم در كشتن او دست داشته اند.اى قيس،اگر مى

توانی که به خونخواهی عثمان برخیزی چنین کن و با ما در این کار بیعت نمای و من در عوض-اگر پیروزی یافتم تا زنده ام فرمانروایی دو عراق را به تو خواهم داد و به هر کس از خاندانت که بخواهی حکومت حجاز را می دهم و افزون بر اینها هر چه دوست می داری از من بخواه.زیرا هر چه از من بخواهی به تو ارزانی خواهم داشت.پس نظر و رأی خویش برای من بنویس.

و السلام.

چون نامۀ معاویه به قیس رسید صلاح در آن دید که دفع الوقت کند و او را از تصمیم خود آگاه نسازد و در لشکرکشی به جنگ او شتاب نورزد.پس در پاسخ او نوشت:

اما بعد،نامه ات رسید و در باب قتل عثمان هر چه گفتی دریافتم.من در این حادثه شرکت نزدیک نداشته ام.گفتی که دوست من مردم را بر ضد عثمان برانگیخت تا او را کشتند،من از این امر بی خبرم.و گفتی که عشیرۀ من از این واقعه بر کنار نبوده اند،به جان خودم سوگند که عشیرۀ من در کار او سزاوارترین مردم بودند.و اما از من خواسته بودی که در خونخواهی عثمان از تو متابعت کنم و وعده هایی هم به من داده ای،این چیزی است که باید در آن بیندیشم و کاری نیست که در انجامش شتاب توان کرد.به تو تعرضی نخواهم کرد و از من عملی که تو از آن ناخشنود باشی سر نخواهد زد.تا ببینی و ببینیم.و السلام علیک و رحمه اللّه و برکاته.

چون معاویه نامۀ قیس را بر خواند ندانست که می خواهد به او نزدیک شود یا دور گردد ولی هر چه باشد از کید و خدعۀ او در امان نتوان نشست.پس پاسخش داد:

بسم اللّه الرحمن الرحیم اما بعد،نامه ات را خواندم.نه می بینمت به ما نزدیک می شوی تا آمادۀ آشتی گردیم و نه می بینمت که از من دور شده ای تا ساز نبرد کنم.تو در این میان چونان اشتر سرکشی هستی.من کسی نیستم که بتوان با این سخنان خدعه آمیز به بازیش گرفت یا فریب این خدعه ها را بخورد،در حالی که سپاهی از پیاده و سوار دارد.

اگر آنچه از تو خواسته ام پذیرفته ای،آنچه در عوض پیشنهاد کرده ام از آن توست وگرنه ،مصر را از پیادگان و سواران رزمجو پر می کنم.و السلام.

چون قیس بن سعد نامۀ معاویه را خواند و دانست که از او دفع الوقت و سر دواندن نمی پذیرد آنچه در دل داشت عیان ساخت و برای او نوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم از قیس بن سعد به معاویه بن ابی سفیان.

اما بعد،در شگفتم که رأی مرا ناچیز می شماری و می خواهی فریبم دهی و بر آن سری که مرا واداری که از اطاعت مردی که از هر کس دیگر به خلافت شایسته تر است و بیش از همه سخن حق بر زبان اوست و به راه هدایت می رود و به رسول اللّه- (صلی الله علیه و آله)از همه نزدیک تر

است،بیرون آیم و به اطاعت تو گردن نهم یعنی به اطاعت کسی درآیم که از همۀ مردم به امر خلافت ناسزاوارتر است و بیش از همه دروغ می گوید و از همه گمراهتر است و از رسول اللّٰه(صلی الله علیه و آله)دورتر.در کنار تو قومی هستند خود گمراه و گمراه کنندۀ دیگران و همه یاران طغیانگر ابلیس.اما اینکه نوشته بودی که مصر را پر از سواره و پیاده می کنی،تو را از این اقدام بازندارم ،

ص:77

اکنون بخت خویش بیازمای.

هنگامی که نامۀ قیس بن سعد به معاویه رسید،از او نومید شد و بودن قیس در مصر بر او گران آمد.زیرا هر کس دیگر جز او در مصر می بود برای معاویه بهتر بود.

زیرا معاویه دلیری و رزم آوری او می شناخت.از این رو به مردم چنین نمود که قیس بن سعد از آنان متابعت می کند،پس در حق او دعا کنید.آن گاه،نامۀ نخست قیس را که اندکی در آن نرمش نشان داده بود برای مردم بر خواند و سپس نامه ای از زبان قیس بن سعد جعل کرد و برای شامیان بخواند.و آن مجعول این است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم به امیر معاویه بن ابی سفیان از قیس بن سعد.

اما بعد،قتل عثمان در اسلام حادثه ای عظیم بود.من در کار خود و دین خود نگریستم،دیدم نمی توانم از کسانی پشتیبانی کنم که امام خود،مردی مسلمان و نیکوکار و پرهیزگار را که ریختن خونش حرام است می کشند.به سبب گناهانی که مرتکب شده ایم از خداوند آمرزش می طلبیم و از او می خواهیم که دین ما را از هر آسیب مصون دارد.بدان که من با تو صلح می کنم و در نبرد با قاتلان عثمان، آن امام راهنمای مظلوم،دعوتت را اجابت می نمایم.به من متکی باش.اموال و مردان جنگی را هر چه زودتر برای تو می فرستم.ان شاء اللّه تعالی.و السلام علیک.

در میان اهل شام پیچید که قیس بن سعد با معاویه صلح کرده است.

جاسوسان علی بن ابی طالب(علیه السلام)این سخن به علی رساندند.علی(علیه السلام)از این خبر در شگفت شد و پسران خود حسن و حسین و محمد حنفیه و نیز عبد اللّه بن جعفر را بخواند و آنان را از واقعه آگاه ساخت و پرسید که رأی ایشان چیست.عبد اللّه بن جعفر گفت:آنچه در آن شک داری رها کن،قیس بن سعد را از مصر عزل کن.علی(علیه السلام)گفت:به خدا سوگند من باور نمی کنم که چنین عملی از قیس سر زده باشد.عبد اللّه بن جعفر گفت:یا امیر المؤمنین، عزلش کن،به خدا سوگند،اگر آنچه می گویند درست باشد چون عزلش کنی،دیگر برای عزل تو فرصت نیابد.

آنان در این گفتگو بودند که نامۀ قیس بن سعد برسید:

بسم اللّه الرحمن الرحیم اما بعد،به امیر المؤمنین-که خدایش گرامی دارد-خبر می دهم که در اینجا مردمی هستند که از بیعت به کناری کشیده اند و خواسته اند که دست از آنان بدارم

ص:78

و به حال خود رهایشان کنم تا ببینند که کار مردم به کجا می کشد.من هم صلاح در آن دیدم که دست از ایشان بدارم و در بیعت گرفتن از ایشان شتاب نکنم و در این میان با آنان مهربانی کنم باشد که خدا دلهایشان به ما مایل کند و آنان را از گمراهیشان برهاند.ان شاء اللّه و السلام.

عبد اللّه بن جعفر،علی(علیه السلام)را گفت:یا امیر المؤمنین،می ترسم که این کار از نشانه های اتهام او باشد.اگر این عمل او بپذیری و آنها را به حال خود گذاری تا از بیعت اعتزال جویند، کار بالا خواهد گرفت و از آن فتنه ها زاده خواهد شد،زیرا در دیگر جایها هم بسیاری از کسانی که باید با تو بیعت کنند دست از بیعت بدارند به این بهانه که می خواهند بدانند سرانجام کارها چه خواهد شد.پس فرمان به قتالشان ده.

علی(علیه السلام)به قیس بن سعد نوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم اما بعد،بر سر آن قوم که از آنان یاد کردی لشکر ببر اگر در امر بیعت با همهٔ مسلمانان شرکت کردند،که هیچ وگرنه با آنان نبرد کن.و السلام.

چون نامهٔ علی(علیه السلام)به قیس بن سعد رسید،خودداری نتوانست و در حال نامه ای به امیر المؤمنین نوشت:

اما بعد،یا امیر المؤمنین در شگفتم از تو که مرا به جنگ با قومی فرمان می دهی که دست تعرض از تو بازداشته اند و در صدد فتنه انگیزی هم نیستند.یا امیر المؤمنین،حرف مرا بشنو و دست از آنان بدار.رأی صواب این است که ایشان را به حال خود واگذاری یا امیر المؤمنین.

و السلام.

چون نامهٔ قیس بن سعد رسید،عبد اللّه بن جعفر گفت:یا امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر را به مصر بفرست تا تو را کفایت کند و قیس را عزل کن.به خدا سوگند شنیده ام که قیس گفته است که:«آن فرمانروایی که جز به کشتن مسلمه بن مخلّد راست نیاید فرمانروایی ناستوده ای است.به خدا سوگند دوست ندارم فرمانروایی سرزمینهای شام و مصر را به من دهند و مجبور باشم ابن مخلّد را بکشم».

عبد اللّه بن جعفر برادر مادری محمد بن ابی بکر بود.(1).دوست می داشت که او نیز در شمار فرمانروایان در آید.

1- اسماء بنت عمیس نخست زوجۀ جعفر بن ابی طالب بود و عبد اللّه بن جعفر را آورد پس از او ابو بکر او را به زنی گرفت و محمد بن ابی بکر را آورد.پس از ابو بکر به علی(علیه السلام)شوی کرد.محمد بن ابی بکر فرزند اسماء با مادر به خانۀ علی(علیه السلام)آمد و علی(علیه السلام)محمد بن ابی بکر را پرورش داد.از این رو گویند که محمد بن ابی بکر ربیب(پسر خواندۀ)علی(علیه السلام)بود و هم برادر مادری عبد اللّه بن جعفر.

و امارت محمد بن ابو بکر عزل قیس بن سعد از مصر

چنین گوید که:علی بن أبی طالب(علیه السلام)محمد بن ابی بکر را به مصر فرستاد و قیس بن سعد را عزل کرد.علی برای مردم مصر نامه ای نوشت و آن را به محمد بن ابی بکر داد.چون محمد به مصر در آمد،بر قیس وارد شد.قیس از او پرسید که:چه سبب را که خاطر امیر المؤمنین از من رنجیده است؟چه چیز نظر او را به من دیگرگون کرده؟باید میان من و او کسی فتنه انگیخته باشد.محمد گفت:نه.در اینجا قدرت،قدرت توست-میانشان خویشاوندی بود،یعنی قریبه دخت ابو قحافه و خواهر ابو بکر صدیق زوجۀ قیس بود.قیس شوی عمۀ محمد بن ابی بکر بود-قیس گفت:نه به خدا سوگند،با تو حتی یک ساعت هم در اینجا نخواهم ماند و از اینکه علی(علیه السلام)عزلش کرده بود سخت به خشم آمد و از مصر رهسپار مدینه شد و به کوفه نزد علی نرفت.

قیس بن سعد در عین شجاعت مردی بخشنده بود.علی بن محمد بن ابی سیف از هشام ابن عروه و او از پدرش برای من نقل کرد که قیس چون از مصر بیرون آمد بر سر راه خود در بلقین بر خانواده ای گذشت و در میان آنان فرود آمد.صاحبخانه شتری کشت.و نزد او و همراهانش آورد و گفت:از آن شما.فردا نیز شتری کشت قضا را باران می بارید و قیس و یاران مجبور بودند که در آنجا بمانند.روز سوم نیز شتری کشت و نزد آنان فرستاد و گفت:از آن شما.

سپس ابرها پراکنده شدند قیس آهنگ سفر کرد.بیست جامه از جامه های مصری و چهار هزار درهم به زن او داد.و گفت چون شوی تو آمد این جامه ها و درهم به او ده.و خود بیرون آمد.

ساعتی بعد مرد صاحبخانه سوار بر اسب خود را به او رسانید با نیزۀ آخته در دست و جامه ها و درهم ها در پیش.گفت:ای مردان جامه ها و درهمهای خود را بگیرید.قیس گفت:ای مرد بازگرد.که ما چیزی را که بخشیده ایم پس نمی گیریم.

مرد گفت:شما را به خدا سوگند،آنها را بستانید.قیس در شگفت شد و گفت:مگر نه آنکه ما را اکرام کردی و به خوبی میزبانی نمودی،این پاداش خدمت توست.و آنچه ما داده ایم چیزی در خور آن اکرام نیست.مرد گفت:ما از مهمان و مسافر بهای میزبانی خویش نمی گیریم و به خدا سوگند که من هرگز چنین نخواهم کرد.

قیس گفت:حال که نمی خواهد قبولش کند،از او بازپسش گیرید.به خدا سوگند که کسی از عرب بر من فضیلت نیافت مگر این مرد.

و نیز گوید که ابو منذر گفت که قیس در راه به مردی از قبیلۀ بلیّ رسید که او را اسود می گفتند.قیس بر او فرود آمد و آن مرد اکرامش کرد.چون آهنگ سفر کرد.چند جامه و چند درهم نزد زنش نهاد.وقتی که مرد بازگردید ،زن آن جامه ها و درهمها به او داد.آن مرد خود را به قیس رسانید و گفت:من مهمانی فروش نیستم.به خدا سوگند اگر آنچه داده اید بازپس نگیرید.شما را با این نیزه ام می کشم.قیس گفت:وای بر شما آنها را از او بگیرید.

ص:80

قیس بن سعد بیامد تا به مدینه داخل شد.حسان بن ثابت پیش آمد و او را شماتت کرد.

حسان عثمانی بود.و گفت:دیدی عثمان را کشتی،علی هم تو را از مقامت عزل کرد؟اینک تنها بار گناه بر دوش تو باقی مانده است.

قیس بر او بانگ زد و گفتش«ای مرد کور دل بی بصیرت.به خدا سوگند اگر روزی میان گروه من و گروه تو جنگی واقع شود،خود گردنت را می زنم.از نزد من بیرون شو».

قیس بن سعد و سهل بن حنیف از مدینه بیرون آمدند و در کوفه به نزد علی(علیه السلام)رفتند.قیس علی(علیه السلام)را از آنچه در مصر گذشته بود خبر داد و علی(علیه السلام)تصدیقش کرد.قیس و سهل بن حنیف در جنگ صفین در کنار علی(علیه السلام)بودند.

قیس بن سعد مردی بلند بالا بود.ریشی بر چانه داشت و دو طرف صورتش موی نداشت موی جلو سرش هم ریخته بود.پیرمردی دلیر و تجربت دیده بود و تا زنده بود از نیکخواهان علی و فرزندان او بود.

و گوید:قیس بن سعد بن عباده در زمان رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)با ابو بکر و عمر به سفری رفت.در راه دست سخاوت گشود و برای آن دو و دیگر همسفران از مال خود بسیار هزینه کرد.ابو بکر به او گفت:ای قیس مال پدر خویش تباه می کنی،دست نگهدار.چون از سفر بازگشتند ، سعد بن عباده به ابو بکر گفت:می خواستی پسرم خسّت ورزد،ما قومی هستیم که خسّت نتوانیم.

قیس بن سعد در دعا می گفت:بار خدایا مرا سپاسگزاری و بزرگی و شکر عنایت کن.زیرا سپاس نبود مگر در برابر اعمال و بزرگی نبود جز به مال.بار خدایا روزی من فراخ کن،زیرا تنگی روزی چیزی است که نه او مرا بر خواهد تافت و نه من او را.

قیس بن سعد که در مصر کارگزار علی(علیه السلام)بود،معاویه می گفت:قیس را دشنام مدهید که او با ماست.این سخن به علی(علیه السلام)رسید و قیس را عزل کرد.قیس به مدینه آمد.مردم او را بر ضد علی(علیه السلام)ترغیب کردند و می گفتند:تو علی(علیه السلام)را نیکخواهی کردی و علی(علیه السلام)تو را عزل کرد.ولی قیس به

علی(علیه السلام)پیوست و با او بیعت کرد.دوازده هزار مرد جنگی همراه او بودند همه آماده جانبازی.تا آنگاه که علی(علیه السلام)به شهادت رسید و حسن(علیه السلام)با معاویه صلح کرد.

معاویه به یاران قیس بن سعد پیام داد که اگر خواهید چنان کنید که همهٔ مردم کرده اند و اگر خواهید در بیعت خود باقی بمانید.همهٔ کسانی که با او بودند با معاویه بیعت کردند مگر خثیمهٔ ضبی.معاویه گفت:خثیمه را رها کنید تا به حال خود باشد.

هشام بن عروه(1)از پدرش روایت می کند که گفت:قیس بن سعد عباده با علی بن ابی طالب بود.در مقدمهٔ لشکر او.پنج هزار مرد با او بودند که همه سر خود تراشیده بودند.

1- هشام ابن عروه بن زبیر،در تهذیب التهذیب 48/11 شرح حال او آمده است.در سال 61 هجری متولد شده و در سال 147 در 87 سالگی درگذشته است.

خبر رفتن محمد بن ابی بکر به مصر و حکومت او بر مصر

اشاره

حارث بن کعب(1)از پدر خود روایت کند که گفت:من با محمد بن ابی بکر بودم هنگامی که به مصر داخل شد.چون به مصر در آمد نخست منشور حکومت خویش برای مصریان خواند و آن منشور چنین است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم این فرمان بندهٔ خدا علی بن ابی طالب است به محمد بن ابی بکر،به هنگامی که او را به مصر می فرستد،او را به تقوا در نهان و آشکارا و ترس از خدا در غیبت و حضور فرمان می دهد.و از او می خواهد که با مسلمانان به نرمی رفتار کند و با فاجران به درشتی و با اهل ذمه به عدالت.داد مظلومان بستاند و بر ظالمان سخت گیرد.از خطاهای مردم درگذرد و با آنان تا آنجا که می تواند نیکی کند و خدا نیکوکاران را پاداش نیک خواهد داد.او را امر می کند که مردم را خود به فرمانبرداری و اتحاد فراخواند که این دو سبب عاقبت نیک و ثواب بزرگ است.

ثوابی که حد بزرگی آن درنیابند و به حقیقت و کنه آن نتوانند رسید.و امر می کند او را که خراج زمینها را به همان مقدار که پیش از این می گرفته اند بستاند نه از آن کم کند و نه بر آن بیفزاید و به همان شیوه که پیش از این در میانشان تقسیم می شده تقسیم کند.و نیز امر می کند که با مردم فروتنی کند و آنان را یکسان در مجلس خود راه دهد و در مواجهه،میانشان مساوات ورزد.و با خویشاوند و بیگانه در برابر حق یکسان عمل کند.و امر می کند او را که در میان مردم به حق داوری کند و عدل و داد بر پای دارد و از هوای نفس پیروی نکند و در برابر اجرای قانون خدایی از ملامت هیچ ملامتگری بیم به دل راه ندهد.زیرا خدا با کسی است که فقط از او می ترسد و فرمانبرداری او را بر فرمانبرداری دیگری برتری می دهد.و السلام.

نوشته شد به دست عبید اللّه بن ابی رافع غلام آزادشدهٔ رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)در غرّه ماه رمضان [سال 36 هجری.]

نیز گوید که محمد بن ابی بکر برخاست،سخن آغاز کرد و حمد خدای به جای آورد و بر او ثنا خواند سپس چنین گفت:

اما بعد،سپاس خداوندی را که ما را و شما را هدایت کرد.پس از آنکه در موضوع حق میان ما اختلاف بود.و دیدگان ما را به بسیاری از چیزهایی که جاهلان از دیدن آن نابینا بودند بینا ساخت.بدانید که امیر المؤمنین زمام امور شما به دست من سپرده و فرمانی را که شنیدید به من داده و من تا آنجا که بتوانم،در نیکی کردن در حق شما قصور نمی ورزم.توفیق یافتن من در کارها به دست خداست،بر او توکل می کنم و به سوی او بازمی گردم .پس اگر در اعمال و آثار

1- حارث بن کعب ازدی از مردم کوفه بود.شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب علی بن الحسین(علیه السلام) بر شمرده است.

من اطاعت از فرمان خدا و ترس از او را مشاهده کردید،من خدا را به سبب این نعمت که مرا ارزانی داشته سپاس می گویم.زیرا او راهنمای من به این کارها بوده است و اگر در اعمال من چیزی بر خلاف حق مشاهده کردید آن را نپذیرید و مرا سرزنش کنید که من در این صورت به سعادت نزدیکترم و شما به آن عتاب و سرزنش سزاوارتر.خداوند ما را و شما را به رحمت خود بر انجام کارهای نیک موفق دارد.

این بگفت و از منبر فرود آمد.

نیز گوید:بدان هنگام که محمد بن ابی بکر کارگزار علی(علیه السلام)در مصر بود.نامه ای به علی- (علیه السلام)نوشت و او را از مسائل حلال و حرام و سنتها پرسید و نیز از او خواستار راهنمایی و اندرز گردید و آن نامه چنین است:

به بندهٔ خدا امیر المؤمنین از محمد بن ابی بکر:

سلام بر تو.خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست حمد می گویم:

اما بعد،اگر امیر المؤمنین-که خدا والاترین سرورها و آرزوهای ما و همهٔ مسلمانان را در وجود او متجلی سازد-صلاح می داند،برای ما نامه ای نویسد که وظایف ما و نیز مواردی را که امثال من در قضاوت میان مردم با آنها سر و کار پیدا می کنیم در آن بیاورد.خداوند به امیر المؤمنین پاداش بزرگ دهد و اندوختهٔ آن جهانیش را نیکو گرداند.

و علی(علیه السلام)در پاسخ او نوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم از عبد اللّه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب به محمد بن ابی بکر و مردم مصر.

سلام بر شما باد.خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست حمد می گویم.

اما بعد،نامهٔ تو رسید.آن را خواندم و دریافتم که از من چه خواسته ای و از اینکه به اموری پرداخته ای که از دانستن آنها،چاره ای نداری و جز آنها برای مسلمانان پسندیده نیست،خرسند شدم و یقین دارم آنچه تو را بر این امر وادار کرده نیت خیر تو بوده است و رأی بی آلایش تو که از هر دنائتی مبراست.برای تو ابوابی از احکام را فرستادم که هر چه می خواهی در آن

گرد آمده است.هیچ قدرتی جز قدرت خداوند نیست و خدا ما را بس است و اوست بهترین کارساز.

علی(علیه السلام)در آن نامه هر چه محمد بن ابی بکر در باب قضاء پرسیده بود پاسخ داد و از مرگ و حساب قیامت و وصف بهشت و دوزخ سخن گفت و در باب امامت و وضو و اوقات نماز و رکوع و سجود مطالبی مستوفا بیان فرمود و نیز از ادب و امر به معروف و نهی از منکر و روزه و اعتکاف آگاهش ساخت.همچنین راجع به زنادقه و راجع به آن نصرانی که با زنی مسلمان فجور کرده بود احکامی صادر فرمود.و چیزهای بسیار دیگر نوشت که جز این چند مورد چیزی به یادها

ص:83

نمانده است.

عبایه بن رفاعه(1)گوید:علی(علیه السلام)به محمد بن ابی بکر و مردم مصر چنین نوشت:

اما بعد،تو را به ترس از خدا وصیت می کنم چه به نهان و چه به آشکارا.و در هر حال که هستی.بدان که دنیا سرای بلا و فناست و آخرت سرای بقا و جزا.اگر توانی که آنچه را باقی و فناناپذیر است،بر آنچه فانی است برگزینی و برتری دهی،چنان کن.آخرت باقی است و دنیا فانی.خداوند ما را و تو را چشمی داده است برای دیدن و فهمی برای درک کردن تا در انجام آنچه به ما فرموده کوتاهی نکنیم و از مرز آنچه ما را از آن نهی کرده تجاوز ننماییم.هر چند که باید نصیب خود از این جهان برگیری ولی به نصیب آن جهانیت نیازمندتری.اگر برای تو دو کار پیش آمد که یکی مربوط به آخرت بود و یکی مربوط به دنیا،بدان کار بیاغاز که مربوط به آخرت است.هر چه بیشتر به خیر روی آور و در انجام آن نیت خویش خالص گردان.زیرا خدای تعالی به بندۀ خود به قدر نیتش عطا خواهد کرد.اگر کسی دوستدار خیر و اهل خیر بود و فرصت عمل نیابد-اگر خدا خواهد-همانند کسی است که آن خیر به جای آورده،زیرا رسول اللّه- (صلی الله علیه و آله)زمانی که از تبوک برگشت اصحاب را گفت:در مدینه گروهی بودند که در هر راه که شما می رفتید با شما بودند و از هر دره که سرازیر شدید همراه شما.آنچه اینان را از این سفر جنگی بازداشت بیماری بود.آری اینان را نیت جهاد بود.

سپس بدان،ای محمد،من تو را بر بزرگترین قلمرو خود یعنی مصر فرمانروایی دادم و شایسته است که در این کار بر جان خود بترسی و هم دین خویش نیک نگهداری.حتی یک ساعت از روز،اگر می توانی که برای خشنودی یک تن از مردم،خدا را خشمگین نکنی چنان کن.زیرا خشنودی خدا جای هر چیز را تواند گرفت ولی هیچ چیز جای خشنودی خدا را نگیرد.بر ستمگر درشتی کن و با اهل خیر نرمی و آنان را مقرب درگاه خود ساز و مشاوران و رازداران و برادران خود قرار ده.و السلام.

حارث بن کعب(2)از پدر خود روایت کند که چون علی(علیه السلام)محمد بن ابی بکر را بر مصر امارت داد،محمد به او نامه نوشت و دربارۀ مردی مسلمان که با زنی مسیحی زنا کرده بود سؤال کرد و نیز در باب زنادقه پرسید که در میان آنها قومی هستند که ماه و آفتاب را می پرستند و قومی

هستند که چیزهای دیگر را می پرستند و در میان ایشان کسانی هستند که از اسلام مرتد شده اند.

و نیز پرسید که بندۀ مکاتبی که مرده و از او دارایی و فرزندان بر جای مانده حکمش چیست؟

علی(علیه السلام)در پاسخ نوشت:بر آن مرد مسلمان که با زن مسیحی زنا کرده حد جاری کن و آن زن را به مسیحیان بازگردان تا خود هر چه خواهند در حق او حکم کنند.اما زنادقه آنان را که ادعای اسلام می کرده اند و مرتد شده اند بکش و دیگران را رها کن تا هر چه خواهند بپرستند.

اما آن بندۀ مکاتب،اگر مرده است و آن پول که قرار داد کرده نپرداخته،وامدار سروران خود است،حق خود از اموال او بر می گیرند و باقی را برای فرزندانش می گذارند.

1- عبایه بن رفاعه بن رافع انصاری چنانکه در فهرست شیخ طوسی آمده از اصحاب علی(علیه السلام)بود.
2- رک به شمارۀ 161.

نیز از عبایه روایت شده که علی(علیه السلام)به محمد بن ابی بکر و مردم مصر نوشت:

اما بعد،شما را به ترس از خدا و عمل به چیزی که از آن بازخواست می شوید وصیت می کنم.شما رهین آن هستید و به سوی آن رهسپارید.خدای عزّ و جل گوید: «کُلُّ نَفْسٍ بِماشارها کَسَبَتْ رَهِینَهٌ» و نیز گوید «وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّٰاشارههُ نَفْسَهُ وَ إِلَی اللّٰاشارههِ الْمَصِیرُ» و گوید: «فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ عَمّاشارها کاشارهانُوا یَعْمَلُونَ.»

بدانید ای بندگان خدای.خدا شما را از اعمالتان-از خرد و کلان-بازخواست خواهد کرد.اگر ما را عذاب کند ما ستمکارتر بوده ایم و اگر ببخشاید او بخشاینده ترین بخشایندگان است.و بدانید که بندۀ خدا هنگامی به بخشایش و آمرزش خدا نزدیکتر است که در راه فرمانبرداری او گام بر دارد و از خطاهای خویش توبه کند.

بر شما باد ترس از خدای عزّ و جل زیرا در خدای ترسی آن چنان خیری است که در هیچ چیز دیگر نیست و به پایمردی آن چنان خیری به دست آید که از هیچ چیز دیگر به دست نیابد و آن خیر،خیر دنیا و خیر آخرت است.خدای تعالی می گوید:«از پرهیزگاران پرسند:پروردگار شما چه چیز نازل کرده است؟گویند بهترین را.به آنان که در این دنیا نیکی کنند نیکی پاداش دهند و سرای آخرت از آن نیکوکاران است(1).»

و بدانید ای بندگان خدا که مؤمن برای سه هدف عمل می کند:یا برای خیر دنیاست که پاداش آن را در دنیا خواهد دید.خدای سبحان گوید:«پاداشش را در دنیا به او دادیم و او در آخرت از صالحان است(2).»یا برای خدای تعالی است که پاداش او در دنیا و آخرت می دهد.در دو سرای مهمات او کفایت کند و گفته است:«ای بندگان من که ایمان آورده اید از پروردگارتان بترسید.برای آنان که در حیات این جهانی نیکی کرده اند،پاداش نیک است و زمین خدا پهناور است.مزد صابران بی حساب و کامل ادا می شود(3)»پس آنچه خدا در دنیا به آنها می دهد در آخرت از آنان حسابش را نمی کشد.

چنانکه گوید:پاداش آنان که نیکی می کنند نیکی است و چیزی افزون بر آن(4)حسنی در این آیه همان بهشت است و«زیاده»نعمتی است که در دنیا به آنان ارزانی داشته.

و اما خير آخرت،خداوند تعالى با هر حسنه اى سيّئه اى را زايل مى كند.

«نيكيها بديها را از ميان مى برند،اين اندرزى است براى اندرزپذيران(5).»چون روز قيامت شود حسناتشان را حساب كند و در برابر هر حسنه اى ده برابر تا هفتصد برابر پاداش دهد.«و اين پاداشى است كافى از جانب پروردگارت(6)»يا«پاداش اينان به سبب اعمالشان دو برابر است و ايمن در غرفه هاى بهشت هستند(7)»پس بدان رغبت كنيد و بدان عمل كنيد و بدان بشتابيد.

و بدانيد اى بندگان خدا.مؤمنان پرهيزگار خير اين جهان و آن جهان را بهرهٔ خويش ساختند.با دنياداران در دنيايشان شريك شدند ولى دنياداران در ثوابهاى آخرت با آنان شريك

1- نحل30/.
2- عنكبوت27
3- زمر10
4- يونس26
5- هود114
6- نباء114
7- دهر/ذيل آيهٔ 37

نشدند.«بگو چه کسی لباسهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و خوردنیهای خوش طعم را حرام کرده است؟بگو این چیزها در این جهان برای کسانی است که ایمان آورده اند و در روز قیامت نیز خاص آنها باشد.آیات خدا را برای دانایان این چنین به روشنی بیان می کنیم(1)»در دنیا مسکن گزیدند بهترین مسکنها را و خوردند بهترین خوردنیها را.با دنیاداران در دنیاشان انباز شدند،خوردند بهتر از آنچه آنان می خوردند و نوشیدند بهتر از آنچه آنان می نوشیدند و پوشیدند بهتر از آنچه آنان می پوشیدند.مسکن گزیدند در بهترین جای که آنان مسکن می گزیدند و زن می گرفتند بهتر از آن زنان که ایشان می گرفتند و سوار می شدند بر مرکبهایی بهتر از مرکبهای ایشان.آری با مردم دنیا از لذت دنیا بهره مند شدند،در حالی که فردا در جوار رحمت پروردگارشان خواهند بود.از خدا تمناها کنند.و هر چه آرزو کنند به آنان عطا کند.هر چه را بخواهند دست رد فرارویشان ندارند و از نصیبشان از لذات کاسته نگردد آری آنکه خردی دارد مشتاق چنین مقامی بود.و لا حول و لا قوّه الاّ باللّه.

و بدانید ای بندگان خدا،اگر از خدای بترسید و حق پیامبرتان را در پیروی از اهل بیت او نگه دارید به یقین خدا را پرستیده اید نیکوترین پرستشها،و او را یاد کرده اید نیکوترین یادکردنها و سپاسش گفته اید نیکوترین سپاسها و شکیبایی ورزیده اید نیکوترین شکیباییها و جهاد کرده اید نیکوترین جهادها.هر چند دیگران را نمازی باشد درازتر از نماز شما و روزه ای بیشتر از روزۀ شما.زیرا شما خدای ترس تر از آنها هستید و فرمانروایان از آل محمد را نیکخواه ترید و در برابر فرمان ایشان خاشع تر.

ای بندگان خدای،بترسید از مرگ و فرود آمدنش بر شما.ساز سفر مهیا کنید.مرگ کاری بزرگ را پیش می آورد.خیری است از هر شری پیراسته یا شری است از هر خیری عاری.چه کسی به بهشت نزدیکتر است،از کسی که برای بهشت عمل می کند؟و چه کسی به دوزخ نزدیکتر است از کسی که برای دوزخ عمل می کند؟کسی از مردم نیست که روحش از بدنش بیرون رود و نداند به کدام یک از این دو منزلگاه خواهد رفت.به بهشت یا به جهنم.آیا او دشمن خداست یا دوست او.اگر از دوستان خدا باشد درهای بهشت به رویش بازشود و راههایش هموار گردد و آنچه خداوند به او وعده کرده،به عیان ببیند و از هر رنج آسوده گردد و هر بار گران از دوش او بر داشته شود.و اگر دشمن خدای باشد،درهای جهنم به رویش بازشود و راههایش هموار گردد و آنچه خدا برای او مهیا کرده است به عیان ببیند.آنگاه با هر اندوهی رویاروی گردد و هر شادمانی را ترک گوید.

همهٔ اینها به هنگام مرگ است و به یقین صورت پذیرد.«آنان که چون فرشتگانشان پاک سیرت بمیرانند،می گویند سلام بر شما.به پاداش کارهایی که می کرده اید به بهشت درآیید(2).یا«کسانی هستند که بر خود ستم روا داشته اند،چون فرشتگان جانشان بستانند سر تسلیم فرود آرند و گویند:ما هیچ کار بدی نمی کردیم،آری خداوند از کارهایی که

1- اعراف32
2- نحل32

می کرده اند آگاه است(1)»«از درهای جهنم داخل شوید و تا ابد در آنجا بمانید.بد جایگاهی است جایگاه گردنکشان(2).»بدانید«ای بندگان خدا،که از مرگ گریزی نیست»از آن بترسید پیش از آنکه فرا رسد ساز و برگ مرگ آماده کنید که شما را از خانه هایتان می راند(و برای ثواب آخرت کوشش کنید.)اگر بایستید فروگیردتان و اگر بگریزید بگیردتان.مرگ از سایه شما با شما همراه تر است،چسبیده به پیشانی شماست و دنیا از پس شما درهم می نوردد.

به هنگامی که نفسهای شما،شما را به شهوات ترغیب می کند،فراوان از مرگ یاد کنید،که اندرز مرگ ما را بسنده است.رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)اصحاب خود را فراوان سفارش می کرد که یاد مرگ کنند و می گفت:از مرگ بسیار یاد کنید که ویران کنندهٔ لذتهاست و میان شما و هوسها و امیال حایل است.

و بدانید ای بندگان خدا،که پس از مرگ سخت تر از مرگ است،برای کسی که خداوند او را نیامرزیده و نبخشوده باشد.از قبر و تنگی آن و تاریکی آن و غربت آن بترسید.قبر هر روز به سخن می آید و می گوید:من سرای خاکم،من خانهٔ غربتم،من جای کرمها و حشراتم.و قبر باغی است از باغهای بهشت یا حفره ای از حفره های آتش.مسلمان چون به خاک رود،زمین به او می گوید:خوش آمدی،تو از کسانی بودی که دوست داشتم بر پشت من راه بروی و به زودی خواهی دانست که با تو-که دوستت داشته ام-چه خواهم کرد.پس به قدر یک مدّ بصر برایش گشاده شود.و چون کافر به خاک رود زمین به او می گوید:هرگز خوش نیامدی.تو از کسانی بودی که هیچ گاه نمی خواستم بر پشت من راه بروی،اکنون بنگر که با تو چه خواهم کرد.پس گور به هم می آید آن سان که استخوانهای پهلوهایش به هم می رسد.و بدانید که زندگی تنگ در این آیه «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» عذاب قبر است.بر کافر در قبرش نود و نه مار بزرگ مسلط می شوند که گوشت تنش را می کنند تا روز رستاخیز فرا رسد.اگر یکی از آن مارها بر زمین بدمد هرگز گیاهی بر روی آن نخواهد رویید.

بدانید ای بندگان خدا جانها و تن های نازک و نازپروردهٔ شما که به اندک شکنجه ای می آزارد در برابر این عذابها بس ناتوان است.اگر توانید به جانها و تن های خود رحمت آورید تا به چنین عذابی که طاقت آن ندارید و بر آن شکیبایی نتوانید گرفتار نیایید.پس آنچه خدای سبحان را پسند است

به جای آورید و آنچه ناپسند اوست واگذارید،خدا را چنین کنید و لا حول و لا قوه الاّ باللّه.

و بدانید ای بندگان خدا،پس از قبر مراحلی است دشوارتر از قبر.روزی فرا می رسد که کودک در آن روز پیر شود و کلان سال بی خویشتن.جنین ها ساقط شوند و«هر زن شیرده کودک خود را از یاد ببرد.»(3)بترسید از روز عبوس و سخت هولناک(4)و از روزی که شرّ آن همه جا را گرفته است.و این شرّ آن چنان فراگیر است که فرشتگان بی گناه آسمان و هفت آسمان سخت محکم و کوهها که میخهای زمینند و زمینها همه به فریاد و فغان آیند و آسمان از هم

1- نحل28/ و 29
2- نحل28/ و 29
3- دهر/ذیل آیهٔ 10
4- دهر/ذیل آیهٔ 7

بشکافد و در آن روز سرگردان ماند و دگرگون شود و رنگی سرخ چون رنگ چرم گیرد(1).و جبال سخت و استوار به سراب بدل شود(2).«و در صور دمیده شود،پس هر که در آسمانها و هرکه در زمین است-جز آنها که خدا بخواهد-بیهوش می شوند(3).پس حال آن کس که او را به گوش و چشم و زبان و دست و پا و فرج و شکم معصیت می کند چه خواهد بود،اگر خدای تعالی نیامرزد و نبخشایدش.

و بدانید ای بندگان خدا،آنچه پس از روز رستاخیز آید سخت تر است و ناگوارتر بر کسانی که خداوند در آن روز نیامرزدشان و از گناهانشان در نگذرد.آنان را به آتشی برند که ژرفای آن بسیار است و حرارتش شدید است و عذابش از گونه ای تازه است.نه عذابش را تخفیفی است و نه ساکنش را مرگی.سرایی است که رحمت خداوند سبحان را در آن راه نیست و کسی به دعا و زاری کس گوش ندهد.

و بدانید ای بندگان خدا،با وجود این عذابها،رحمت خداست که همه جا را فراگرفته(4) که از بندگان دور نشود و بهشتی است که پهنای آن به قدر پهنای آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران مهیا شد(5).آنجا همه خیر است و شر هرگز با آن نباشد و میل و خواهشی است که پایان نگیرد و لذتی است که هرگز فنا نپذیرد و محفلی است که گسسته نشود.قومی هستند در جوار خدای رحمان،در برابرشان غلامان ایستاده اند با طبقهای زرین پر از میوه و گل.

مردی گفت:یا رسول اللّه من اسب دوست دارم،آیا در بهشت اسب هست؟گفت:آری -سوگند به کسی که جانم در دست اوست-اسبهایی است از یاقوت سرخ با زینهای طلا، بهشتیان بر آن سوار شوند و آنها میان درختان بچمند.

مردی دیگر گفت:یا رسول اللّه من آواز خوش دوست دارم،آیا در بهشت آواز خوش هست؟گفت:آری-سوگند به کسی که جانم در دست اوست-خدا برای کسی که آواز خوش آرزو کند به یکی از درختان فرمان دهد که آوازی بخواند و او با نغمه ای که هیچ گاه کسی زیباتر از آن نشنیده،آواز بر کشد و تسبیح ذات حق کند.

مردی گفت:من شتر دوست دارم،در بهشت شتر هست؟گفت:آری-سوگند به کسی که جانم در دست اوست-در بهشت اشتران بختی باشد از یاقوت سرخ با جهازهایی از زر با تکیه گاههایی از دیبا.این اشتران در میان درختان

می چمند و بهشتیان را به تفرج می برند.در بهشت صورتهایی از زنان و مردان باشد که بر مرکبهای اهل بهشت سوار می شوند.چون بهشتی را از جمالی خوش آید،می گوید:خدایا جمال من همانند این جمال کن،خدا جمالش را همانند آن جمال کند.و اگر او را از صورت زنی خوش آید،می گوید:بار خدایا صورت زن مرا همانند او کن،چون بازگردد بیند که صورت زنش چنان شده که او می خواسته.

بهشتیان در هر جمعه خداوند جبار را زیارت کنند.از آن میان آنها که نزدیکتر به او هستند بر پلکانهای نور نشینند و آنان که بعد از آنهایند بر پلکانهای یاقوت و آنان که بعد از آنهایند بر

1- الرحمن/ذیل آیۀ 37
2- نباء20
3- زمر68
4- اعراف156
5- آل عمران133

پلکانهای زبرجد و آنان که بعد از آنهایند بر پلکانهای مشک قرار گیرند.در آن هنگام که آنان به نور خدای جل جلاله می نگرند و خدا به چهره های آنان می نگرد،ابری فرا می رسد و آنان را در خود می پوشاند و از نعمت و لذت و سرور و شادمانی آن قدر بر آنها بارد که کس جز خدای مقدار آن نداند.

سپس گفت:آری با همهٔ اینها چیزی است برتر از همه و آن خشنودی خدای بزرگ است.

اگر ما بیمناک نشویم مگر به برخی از آنچه ما را از آن بیم داده،شایسته است که ترسمان از آنچه طاقت آن را نداریم و بر آن صبر نتوانیم شدیدتر شود و شوقمان به چیزی که از آن بی نیاز نباشیم و چاره ای از آن نداریم بیشتر گردد.اگر توانید-ای بندگان خدا-که هر چه بیشتر از خدای خود بترسید و به او گمان خوش برید،چنین کنید.زیرا اطاعت بنده به اندازه ترس اوست و آنان خدا را بهتر اطاعت کنند که بیشتر از او بترسند.

در نماز و وضو

ای محمد بنگر که نمازت را چگونه به جای می آوری که تو امام[جماعت]هستی و سزاوار است که نماز را کامل ادا کنی.و همهٔ ارکان آن را حفظ کنی و در آن تخفیف روا نداری و به وقت گزاری.زیرا چون امامی به قومی نماز گزارد و در نماز ایشان نقصی پدید آید گناه آن نقص به گردن آن امام است و این نقص در نماز مأمومان هیچ به حساب نیاید.

سپس وضو متمم نماز است.سه بار دستهایت را بشوی و سه بار آب در دهان بگردان و سه بار آب در بینی کن و سه بار روی خود بشوی و سه بار دست راست را تا آرنج و سه بار دست چپ را تا آرنج،پس سرت را مسح کن.سپس پای راستت را مسح کن و پای چپت را مسح کن.که من رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)را دیدم که این چنین وضو می ساخت(1).پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفت:

وضو نیمی از ایمان است.

به نماز ظهر توجه کن و آن را در وقت خود به جای آر.آن را بدان سبب که کاری نداری به جلو میناز و به سبب داشتن کاری به تأخیر میفکن.که مردی نزد رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)آمد و او را از وقت نماز

پرسید.رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)گفت:جبرئیل نزد من آمد و اوقات نماز را به من آموخت.

پس نماز ظهر را زمان متمایل شدن خورشید از وسط آسمان به مغرب بگزار و نماز عصر را زمانی بگزار که هنوز خورشید سفید و درخشان است.و نماز مغرب را زمانی بگزار که خورشید غروب کرده باشد و نماز عشاء را زمانی که شفق برچیده شود و نماز صبح را آنگاه که هنوز هوا تاریک و روشن است و ستاره ها در آسمان نمایانند و انبوه.پیامبر(صلی الله علیه و آله)پیش از تو بدین گونه نماز می گزارد.اگر می توانی-و لا قوّه الا باللّه-این سنت پسندیده نگاه دار و در این راه روشن قدم نه که آنها رفته اند و چنین کن شاید فردا نزد آنان روی.

سپس به رکوعت بنگر و به سجودت.پیامبر(صلی الله علیه و آله)نماز خود را کاملتر از همه ادا می کرد و

ص:89

1- رجوع کنید به حواشی شادروان محدث ارموی و نقل آنچه شیخ مفید در امالی خود در باب وضو آورده از همین نامۀ علی(علیه السلام)به محمد بن ابی بکر و در آنجا به جای شستن پاها«مسح پاها»آمده است.پس معلوم می شود صورتی که در الغارات آمده تصحیف عامه است.(الغارات،محدث،ص 245).

بیش از همه در حفظ آن می کوشید.چون رکوع می کرد سه بار می گفت:سبحان ربّی العظیم و بحمده و چون کمر راست می کرد می گفت:سمع اللّه لمن حمده،اللّهم لک الحمد مل سماواتک و مل ارضک و مل ما شئت من شیء.و چون به سجده می رفت سه بار می گفت:

سبحان ربّی الاعلی و بحمده.

بدان ای محمد که هر عملی که به جای آوری تابع نماز توست و بدان که هر که نماز را ضایع گذارد اعمال دیگرش را ضایعتر گذاشته.

از خداوندی که می بیند و دیده نمی شود و او از آن جایگاه رفیع به ما می نگرد می خواهم که ما را و تو را از کسانی قرار دهد که دوستشان می دارد و از آنها خشنود است،تا ما را از گورهایمان برانگیزاند در حالی که سپاس او به جای آورده باشیم و همواره به یاد او بوده باشیم و نیکو پرستشش کرده باشیم و حق او نیکو گزارده باشیم.و به آنچه او برای ما اختیار کرده از دنیای ما و دین ما و آغاز ما و سرانجام ما راضی بوده باشیم.خداوند ما را و شما را در زمرهٔ آن پرهیزگاران در آورد که بر آنها بیمی نیست و محزون نمی شوند.

در سفارش به مصریان

ای مردم مصر،اگر توانید که گفتارتان با کردارتان و نهانتان را با آشکارتان یکی کنید و آنچه در دل دارید همان باشد که بر زبان می آرید،چنان کنید.خداوند ما را و شما را به نیروی هدایت خویش از خطا نگه دارد و ما را و شما را به راه اعتدال راه نماید.زنهار بپرهیزید از دعوت این کذّاب،پسر هند(1)و بیندیشید و بدانید که پیشوایی که شما را به راه هدایت می برد و پیشوایی که به گمراهیتان می کشد برابر نیستند و جانشین پیامبر و دشمن پیامبر یکسان نباشند.

خداوند ما را و شما را در شمار کسانی در آورد که دوستشان دارد و از آنان خشنود است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)می گفت:برای امتم نه از مؤمن بیم دارم و نه از مشرک؛زیرا مؤمن را ایمانش از آسیب رسانیدن بازمی دارد و مشرک را خداوند به سبب شرکش خوار و رسوا می گرداند،آنچه بر شما از آن بیمناکم منافق است که داناست و شیرین زبان،چیزها می گوید که پسند

شما می افتد و کارها می کند که ناپسند می دارید.و پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفت:کسی که اعمال نیکش او را خوشدل سازد و کارهای زشتش او را غمگین کند،چنین کسی مؤمن حقیقی است.و می گفت:دو خصلت اند که در منافق گرد نیایند سیرت و روش نیکو و آگاهی از سنت پیامبر.

بدان ای محمد،که فقه پارسایی است در دین خدا و عمل به طاعت او.خداوند ما را و شما را یاری دهاد تا او را سپاس گوییم و یاد کنیم و حقش را ادا نماییم و فرمانبردار فرمان او باشیم.

سپس تو را به ترس از خدا در همهٔ کارهایت از نهان و آشکار و در هر حال که هستی وصیت می کنم.خداوند ما را و تو را در زمرهٔ پرهیزگاران در آورد.

آن گاه تو را به هفت چیز وصیت می کنم که آن هفت همه خصال اسلامی اند.از خدای

1- هند زن ابو سفیان و مادر معاویه.

بترس و از مردم در کارهایی که برای خدا انجام می دهی بیمی به دل راه مده.بهترین گفتار آن است که با کردار یکی باشد.در یک موضوع دو گونه داوری مکن که در تناقض افتی و از حق منحرف شوی.آنچه برای خود و خاندانت می خواهی برای همهٔ رعیت نیز همان را بخواه و آنچه برای خود و خاندانت ناپسند می داری بر آنان هم ناپسند انگار.همواره به آنچه خدا گفته است استدلال کن و در اصلاح حال رعیت خویش بکوش و برای رسیدن به حق در عمق اندیشه خوض کن و در کارهایی که برای خدا می کنی از ملامت ملامتگران بیم به دل راه مده و آن کس را که با تو مشورت می کند نیکخواه باش و چنان باش که برای مسلمانان چه آنان که به تو نزدیکند و چه آنان که از تو دورند بهترین پیشوا و سرمشق باشی.

در روزه و اعتکاف

و بر تو باد به روزه گرفتن که رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)یک سال در ده روز نخست ماه رمضان اعتکاف کرد و در سال بعد در ده روز دوم ماه رمضان.در سال سوم از جنگ بدر بازگشت و اعتکاف به جای آورد پس به خواب رفت و در خواب دید که شب قدر در ده روز آخر است و گویی در میان آب و گل سجده می کند.چون بیدار شد همان شب بازگردید ،زنانش و جمعی از اصحابش با او بودند.پس در شب بیست و سوم باران در گرفت و پیامبر(صلی الله علیه و آله)نماز به جای آورد چون صبح شد بر پیشانی پیامبر گل دیده شد.رسول اللّه از آن پس تا زمان وفات در ده روز آخر ماه رمضان اعتکاف می کرد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)می گفت:هر که ماه رمضان را روزه دارد سپس شش روز از ماه شوال را چنان است که یک سال تمام روزه داشته است.خداوند سیرت ما و شما را سیرت پرهیزگاران گرداناد و دوستی پاکدلان ما را ارزانی دارد و ما و شما را در بهشت خویش جای دهاد،در حالی که بر تختها تکیه زده رو به روی یکدیگر نشسته باشیم.

ای مردم مصر محمد(صلی الله علیه و آله)را نیک یاری کنید و در اطاعت خویش پایداری ورزید و ثابت قدم باشید تا در سرای دیگر بر کنار حوض،بر پیامبرتان(صلی الله علیه و آله)وارد شوید.

علی بن محمد بن ابی سیف از یاران خود روایت کند که چون علی(علیه السلام)برای محمد بن ابی بکر این جواب فرستاد،محمد همواره در آن نظر

می کرد و آن را می آموخت و بر وفق آن قضاوت می کرد.چون محمد کشته شد هر کتاب و نوشته که در نزد او بود به دست عمرو بن العاص افتاد.عمرو آنها را نزد معاویه بن ابی سفیان فرستاد.معاویه در این نامه می نگریست و در شگفت می شد و از خواندش لذت می برد.ولید بن عقبه در نزد او بود،چون اعجاب او بدید گفت:بفرمای تا این سخنان را بسوزانند.

معاویه گفت:بس کن ای پسر ابو معیط که این رأیی پسندیده نیست.ولید گفت:رأی تو نادرست است.آیا این خردمندانه است که مردم بدانند سخنان ابو تراب نزد توست و تو از آنها

چیزها می آموزی و به مقتضای آن قضاوت می کنی؟پس چرا با او جنگیدی؟معاویه گفت:

وای بر تو به من می گویی دانشی این چنین را بسوزانم.به خدا قسم دانشی جامعتر از این و حکیمانه تر از این و روشنتر از این در هیچ جای و از هیچ کس نشنیده ام.ولید گفت:اگر از علم و قضاوت علی در شگفت هستی،چرا با او جنگیدی؟

معاویه گفت:اگر ابو تراب عثمان را نکشته بود و فتوا می داد ما به فتوایش عمل می کردیم.

سپس اندکی خاموش ماند و به مجلسیان خود نگریست و گفت:نمی گوییم که این از نوشته های علی بن ابی طالب است،بلکه می گوییم از نوشته های ابو بکر صدیق است که در نزد پسرش محمد بود و ما بر وفق آنها قضاوت می کنیم و فتوا می دهیم.

آن نوشته ها پیوسته در خزاین بنی امیه بود تا زمانی که عمر بن عبد العزیز به حکومت رسید.

او بود که اظهار کرد که این سخنان،سخنان علی بن ابی طالب(علیه السلام)است.

زمانی که علی بن ابی طالب(علیه السلام)را خبر دادند که نامهٔ او به دست معاویه افتاده است بر آن حضرت گران آمد.

عبد اللّه بن سلمه گوید:علی با ما نماز می خواند چون بازمی گشت می گفت:

لقد عثرت عثره لا اعتذر سوف اکیس بعدها و استمر

و اجمع الأمر الشّتیت المنتشر(1)

پرسیدیم یا امیر المؤمنین چه پیش آمده که چنین سخنی می شنویم؟ گفت:محمد بن ابی بکر را به امارت مصر فرستادم.می پنداشت که به سنت آگاهی ندارد،نامه ای برایش نوشتم حاوی ادب و سنت.محمد کشته شد و آن نامه به دست دیگران افتاد.

مداینی(2)از اصحاب خود روایت کند که از اقامت محمد بن ابی بکر در مصر،هنوز یک ماه نگذشته بود که نزد آن گروه که از بیعت با علی خود را به یک سو کشیده بودند و قیس بن سعد نیز با آنها کنار آمده بود،کس فرستاد و گفت:یا در طاعت ما داخل شوید یا از بلاد ما بیرون روید.

آنان جواب دادند که چنین که تو می گویی نکنیم ولی ما را مهلت ده تا بنگریم که کار به کجا خواهد کشید و برای نبرد با ما شتاب مکن.محمد بن ابی بکر نپذیرفت.آنان نیز بسیج نیرو کردند و آماده پیکار شدند.سپس جنگ صفین واقع شد و آنان در اندیشهٔ سرنوشت محمد بودند.چون خبر پیروزی معاویه و مردم شام را شنیدند که حکومت نصیب آنان شد و علی(علیه السلام) و اهل عراق از مقابل معاویه و شامیان بازگشتند آنان نیز بر محمد بن ابی بکر دلیر شدند و بدگویی آغاز کردند.محمد چنان دید حارث بن جمهان بلوی(3)را با گروهی به سوی آنان فرستاد و یزید بن حارث از بنی کنانه هم در میان ایشان بود.جنگی در گرفت و او کشته شد.

سپس مردی از قبیلهٔ کلب را فرستاد او را نیز کشتند.

1- حاصل معنی:لغزشی کردم،لغزشی که مرا از آن پوزشی نیست و از آن پس زیرکی خواهم کرد و کارهای پراکنده گرد آورم.
2- مداینی،علی بن محمد بن ابی سیف مداینی
3- حارث بن جمهان(به ضم جیم)در فهرست شیخ طوسی از اصحاب علی(علیه السلام)شمرده شده.

معاویه بن حدیج سکسکی خروج کرد و مردم را به خونخواهی عثمان دعوت کرد جمعی دیگر هم با او هم آواز شدند و مصر بر محمد بن ابی بکر برآشفت.این خبر به علی(علیه السلام)رسید.

علی(علیه السلام)گفت برای مصر تنها دو مرد در خور بودند:یکی همان دوست ما که دیروز عزلش کردم -یعنی قیس بن سعد-دیگری مالک بن الحارث الاشتر.علی(علیه السلام)هنگامی که از صفین بازگردید مالک را به محل امارتش جزیره(1)فرستاد و قیس بن سعد را گفت که تو با من بمان و فرمانده شرطهٔ من باش تا از گرفتاری این حکومت آسوده شویم.سپس لشکر به آذربایجان فرستم و قیس بن سعد رئیس شرطهٔ او بود.چون کار حکومت به پایان رسید به مالک اشتر-که در آن روزها در نصیبین بود-نامه نوشت:

اما بعد،تو از کسانی هستی که در بر پای داشتن دین پشتیبانیش را می جویم و گناهکارانی را که باد غرور در سر دارند به او فرو می کوبم و رخنه های مرزهای ملک را که از آنها بیم تجاوز دشمن است به او فرو می بندم.من محمد بن ابی بکر را امارت مصر دادم.گروهی بر او خروج کرده اند که او جوانی نو خاسته است.نه در جنگها تجربه ای دارد و نه در دیگر کارها آزموده است.نزد من بیا تا بنگریم که چه بایدمان کرد و یکی از کسانی را که مورد اعتماد و خیر خواه توست به جای خود بگمار.و السلام.

مالک،شبیب بن عامر ازدی را به جای خود نهاد-این شبیب جد کرمانی است که در خراسان از یاران نصر بن سیّار بود-چون مالک بر علی(علیه السلام)وارد شد و علی(علیه السلام)از حوادث مصر و مردم مصر آگاهش ساخت،گفتش که این مهم را کسی جز تو کفایت نکند-خدایت رحمت کناد-و اگر من چیزی را به تو سفارش نمی کنم بدین سبب است که به رأی و خرد تو اطمینان دارم.در این مهم که در پیش داری از خدای یاری بخواه و درشتی به نرمی بیامیز و هر جا که مدارا کارسازتر بود مدارا کن و چون راهی جز شدت عمل در پیش نداشتی آنگاه شدت عمل به خرج ده.

مالک از نزد علی(علیه السلام)به مقام خود رفت تا آماده رفتن به مصر شود.جاسوسان معاویه نزد او رفتند و او را از امارت مالک بر مصر خبر دادند.این خبر بر معاویه گران آمد زیرا در مصر طمع کرده بود و می دانست که اگر مالک بر مصر فرمان راند کار او دشوارتر از زمانی است که محمد بن ابی بکر در آنجا باشد.معاویه نزد یکی از کارگزاران خراج که

مورد اعتمادش بود کس فرستاد و او را گفت که اشتر امارت مصر یافته اگر ما را از اندیشهٔ او فارغ گردانی،از تو-تا زنده ام و زنده ای-خراج نخواهم اکنون به هر طریق که توانی حیله ای بیندیش.

مالک از نزد علی(علیه السلام)بیرون آمد تا به قلزم(2)رسید.در آنجا کسانی که می خواستند از مصر به حجاز آیند به کشتی می نشستند.مالک چندی در قلزم درنگ کرد.

1- جزیره بلادی است در شمال بین النهرین رک به شمارهٔ 128.
2- قلزم شهری بوده در مصر بر رأس خلیج قلزم در شمال بحر احمر،این دریا را به مناسبت این شهر دریای قلزم می گفته اند.امروز ویرانه های آن در نزدیکی شهر سوئز باقی است.

مصریان به علی(علیه السلام)نوشتند که یکی را به امارت بلاد ایشان فرستد.علی(علیه السلام)مالک اشتر را به مصر فرستاد.مداینی گوید:چون اشتر به قلزم رسید آن کارگزار خراج که معاویه با او توطئه کرده بود به نزدش آمد و گفت:اینجا منزلی است که هم در آن طعام هست و هم علف و من هم مردی از کارگزاران خراج هستم.اشتر در آنجا فرود آمد و آن مرد برای ستورانش علف برد و برای او و همراهانش طعام.وقتی که طعام خوردند شربتی ساخته از عسل آورد که آن را زهرآگین کرده بود.اشتر از آن شربت بخورد و جان داد.

صعصعه بن صوحان(1)گوید:علی(علیه السلام)به آنها نوشت:

از بندۀ خدای علی بن ابی طالب امیر المؤمنین به مسلمانان مصر.سلام باد بر شما.خدای یکتا را که جز او خدایی نیست حمد می گویم.اما بعد،بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در ورطه های وحشتزا نخوابد و چون در حلقۀ محاصره افتد از دشمن سر بر نتابد.

ترس در وجود او نیست که از تاختن بازماند و در عزمش سستی پدید آید.در عرصۀ نبرد سخت ترین بندگان خدا و از حیث حسب گرامی ترین آنهاست.فاجران را سوزنده تر از لهیب آتش است.و از هر کس دیگر از پلیدی و ننگ دورتر است.و این مرد مالک بن الحارث اشتر است.چون شمشیر فرود آورد شمشیرش پس ننشیند که تیغش خارا شکاف است.در جدّ بردبار است و در جنگ استوار.او را اندیشه ای است اصیل و صبری جمیل.پس به سخنش گوش فرا دهید و فرمانش را اطاعت کنید.اگر شما را فرمان داد که برای نبرد در حرکت آیید،در حرکت آیید و اگر فرمودتان که در جای خود درنگ کنید،درنگ کنید.زیرا او گامی پیش ننهد یا در کاری اقدام نکند جز به فرمان من.من خیر و صلاح شما را بر خیر و صلاح خود برگزیدم وقتی که او را به نزد شما فرستادم تا راهتان بنماید و در برابر دشمنانتان پایداری ورزد.خدا به نور هدایت خود شما را از لغزش بازدارد و به تقوا ثابت قدم گرداند و ما را و شما را به آنچه دوست می دارد و از آن خشنود است توفیق دهد.و السلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

شعبی گوید:اشتر زمانی که به گردنه افیق(2)رسید در گذشت.

عاصم بن کلیب(3)از پدر خود روایت کند که چون علی(علیه السلام)مالک اشتر را به امارت مصر فرستاد و این خبر به معاویه رسید،کسی را فرستاد تا او را تا مصر تعقیب کند و چون فرصتی فرا چنگ آورد بکشدش.با این مرد دو مشک آب بود یکی به زهر آغشته.این مرد خود را به مالک اشتر رسانید و همراه او شد.روزی مالک تشنه شد.نخست از آنکه زهرآلود نبود جامی به او داد.بار دیگر مالک تشنه شد این بار از آنکه زهرآلود بود جامی به دستش داد.اشتر بخورد و کارش ساخته شد.آن مرد را طلب کردند از آنجا گریخته بود.

مغیرۀ ضبّی(4)گوید:معاویه برای کشتن مالک اشتر چنین توطئه کرد که یکی از موالی آل عمر را به نزد او فرستاد.این مرد پیوسته از فضایل علی(علیه السلام)و بنی هاشم سخن می گفت،تا

1- صعصعه بن صوحان عبدی از اصحاب جلیل القدر علی(علیه السلام)است.
2- افیق،قریه ای است از حوران در راه غور،در اول گردنه ای به همین نام چون از آن گردنه پایین آیند به اردن رسند.(معجم البلدان یاقوت).م.
3- عاصم بن کلیب،رک به شمارۀ 36.
4- مغیرۀ ضبی،رک به شمارۀ 67.

اعتماد مالک را به خود جلب کرد و مالک با او دوست و همدم شد.روزی مالک باروبنۀ خود از پیش فرستاد یا خود بر آن پیشی گرفته بود.در این حال آب خواست،آن مرد که از موالی آل عمر بود گفت:قدری شربت سویق می خواهی؟آنگاه جامی از آن شربت به او داد.شربت زهرآلود بود،اشتر بخورد و وفات کرد.

و گوید:وقتی که معاویه آن مرد را در نهان برای کشتن مالک فرستاد،به مردم شام گفت:

اشتر را نفرین کنید و آنها نفرین کردند.چون خبر وفات او رسید،گفت:دیدید که چگونه خداوند دعایتان را مستجاب کرد.

از طریق دیگر نیز روایت شده که:اشتر در مصر پس از جنگ سختی کشته شد و صحیح این است که پیش از آنکه به مصر برسد او را زهر دادند.

مداینی از بعضی از اصحابش روایت کند که معاویه به مردم شام می گفت که ای مردم، علی،مالک اشتر را به مصر روانه داشته،از خدا بخواهید که شما را از او حفظ کند.آنان نیز هر روز پس از هر نماز اشتر را نفرین می کردند.در این احوال کسی که برای زهر دادنش رفته بود بیامد و خبر هلاک او داد.معاویه برای مردم به سخن گفتن بر خاست و گفت:علی بن ابی طالب را دو دست توانا بود یکی در جنگ صفین بریده شد.یعنی عمار یاسر-و دیگری امروز-یعنی مالک اشتر.

صعصعه بن صوحان گوید:چون خبر وفات مالک به علی(علیه السلام)رسید گفت: إِنّاشارها لِلّاشارههِ وَ إِنّاشارها إِلَیْهِ راشارهاجِعُونَ اَلْحَمْدُ لِلّاشارههِ رَبِّ الْعاشارهالَمِینَ .بار خدایا می دانم که مالک اکنون در نزد توست.مرگ او یکی از مصائب روزگار بود.خدا مالک را رحمت کناد که به عهد خویش وفا کرد و از این جهان برفت و پروردگارش را دیدار کرد.البته بر خود مقرر کرده ایم که پس از مصیبتی که از مرگ رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)بر ما وارد آمد بر هر مصیبتی دیگر صبر کنیم،زیرا مرگ او بزرگترین مصیبتها بود.

مغیرۀ ضبی گوید که پیوسته پشت علی محکم بود تا اشتر وفات کرد و سروری و رفعت منزلت اشتر در کوفه بیش از احنف(1) بود.

از مشایخ نخع روایت شده که گفته اند.چون خبر مرگ مالک اشتر به علی(علیه السلام)رسید،در نزد او بودیم.بسی بر او افسوس خورد و می گفت:خداوند چه نیکیها که به مالک داده بود! مالک،چه مالکی!اگر کوه می بود،کوهی عظیم بود،اگر سنگ می بود،سنگی سخت بود.

آری،به خدا سوگند ای مالک،مرگ تو بسیاری را لرزانید و بسیاری را خوشدل کرد.

گریندگان باید بر چونان کسی بگریند.آیا مردی چون مالک هرگز توان یافت؟

علقمه بن قیس نخعی(2)گوید:پیوسته علی(علیه السلام)افسوس می خورد و دریغ می گفت تا آنجا که پنداشتیم که این مصیبت به او رسیده نه به ما.تا چند روز نشان این غم بر چهره اش آشکار بود.

1- احنف،مراد احنف بن قیس است که از بزرگان بصره بود ابو بحر کنیه داشت و به حلم و بردباری معروف بود به سال 67 در کوفه وفات کرد.

2- علقمه بن قیس بن عبد اللّه نخعی کوفی از راویان ثقه بود و مردی بود فقیه و عابد در 60 سالگی یا هفتاد سالگی درگذشت.(تقریب التهذیب 21/2)

غلام مالک اشتر گوید که چون مالک اشتر در گذشت نامه ای را که علی(علیه السلام)برای مردم مصر نوشته بود،در میان بارهای او یافتیم و آن نامه این است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم از بندۀ خدا علی امیر المؤمنین به جماعتی از مسلمانان که برای خدا به خشم آمدند،آنگاه که جماعت دیگر در زمین عصیان می کردند،تا اینکه ستم بر سر نیکوکار و بدکار،خیمه زد.پس حقی بر جای نماند که در سایۀ آن توان آسود و نه کس را یارای آن که مردم را از زشتکاریها بازدارد .سلام باد بر شما.حمد می کنم خدای یکتا را که هیچ خدای دیگری با او نیست.

اما بعد،بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در عرصه های وحشت دستخوش غفلت نگردد و در هجوم خصم روی بر نتابد و بر کافران از آتش سوزنده تر است.او مالک بن الحارث الاشتر است از قبیلۀ مذحج.به او گوش فرا دهید و اطاعتش کنید که او شمشیری از شمشیرهای خداست که ضربتش کارگر افتد و هرگز کند نگردد.اگر فرمانتان داد که بر جای بمانید،بر جای مانید و اگر فرمانتان داد که بسیج نبرد کنید بسیج نبرد کنید و اگر فرمانتان داد که بازپس نشینید،بازپس نشینید.که او جز به فرمان من پیش نتازد و جز به فرمان من واپس ننشیند.در فرستادن او به سوی شما،شما را بر خود ترجیح نهادم،به خاطر نیکخواهی او و سرسختی او در برابر دشمنش.خداوند شما را به حق حفظ کند و به یقین ثابت قدم گرداند.و السلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

ابن ابی سیف مداینی به روایت از اصحابش مرا گفت که محمد بن ابی بکر چون شنید که علی(علیه السلام)مالک اشتر را به مصر می فرستد بر او گران آمد و علی(علیه السلام)پس از مرگ مالک اشتر به محمد بن ابی بکر نوشت:

سلام بر تو،خبر یافتم که ملول شده ای از اینکه مالک اشتر را به قلمرو تو فرستاده بودم.این کار من بدان سبب نبود که بگویم که تو در امر جهاد کندی می کنی یا آنکه می خواسته ام که تو در کارها کوششی بیشتر نمایی،اگر آنچه در قبضۀ فرمانروایی داشتی از تو گرفتم تو را به جایی فرستادم که حکومت بر آن تو را آسانتر است و تو آن را خوشتر خواهی داشت.جز این نیست که مردی را که به امارت مصر فرستاده بودم،مردی بود از نیکخواهان ما سختکوش در برابر دشمن ما.اما روزگارش به پایان

رسید و مرگ خود بدید.ما از او خشنودیم،خدا از او خشنود باد و ثوابش مضاعف کناد و به جایی نیکو بازگرداناد.پس تو به سوی دشمن بیرون شو و آماده پیکار باش و مردم را به حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت راهنمای.خدا را فراوان یاد دار و از او فراوان یاری بخواه و بترس از او تا مهمّات تو را کفایت کند و تو را در کاری که به عهدۀ تو نهاده ام

ص:96

یاری رساند.خداوند ما را و تو را یاری کند تا به آنچه جز به رحمت او نتوان رسید،برسیم.

و السلام.

بسم اللّه الرحمن الرحیم محمد بن ابی بکر رضی اللّه عنه در پاسخ او نوشت.

به بندهٔ خدا امیر المؤمنین علی(علیه السلام)از محمد بن ابی بکر،سلام بر تو باد.

خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست حمد می گویم.

اما بعد،نامهٔ امیر المؤمنین به من رسید،آن را دریافتم و به آنچه در آن بود آگاه شدم در میان مردم کسی نیست که با دشمن امیر المؤمنین دشمن تر از من باشد و با دوستانش مهربانتر و دلسوزتر از من.من بسیج نبرد کرده ام.مردم را امان داده ام جز کسانی را که با ما سر جنگ دارند و مخالفت با ما را آشکار کرده اند.من پیرو فرمان امیر المؤمنین هستم و نگهبان او و به او پناه می برم و به نیروی او بر پای ایستاده ام.از خدا در هر حال باید یاری طلبید.و السلام.

عبد اللّه بن حوالهٔ ازدی(1)گوید:مردم شام چون از صفّین بازگشتند منتظر رأی آن دو حکم بودند.(یعنی ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص).چون بازآمدند و حکم خود بدادند و از یکدیگر جدا شدند،شامیان با معاویه به خلافت بیعت کردند و بر قوت و توان معاویه افزوده شد.و میان مردم عراق در مورد علی(علیه السلام)اختلاف افتاد،همهٔ همّ معاویه مصر بود.معاویه به سبب نزدیکی مصر به شام،از مردم مصر بیمناک بود،از سوی دیگر مصریان با طرفداران عثمان سخت مخالف بودند.معاویه فهمیده بود که در آنجا فرقه ای هستند که کشتن عثمان را نکوهش می کنند.و با علی سر خلاف دارند.همهٔ امید معاویه آن بود که اگر جنگ بر سر مصر میان او و علی(علیه السلام)درگیر شود اینان به یاریش برخیزند.دلبستگی معاویه به مصر به سبب فراوانی خراج آنجا بود.

و گوید که معاویه جمعی از قریش را که با او بودند،چون عمرو بن العاص سهمی و حبیب بن مسلمهٔ فهری و بسر بن ارطاه عامری و ضحّاک بن قیس فهری و عبد الرّحمن ابن خالد بن ولید و از غیر قریش جماعتی را

چون:شرحبیل بن السّمط و ابو الاعور سلمی و حمزه بن مالک همدانی را فراخواند و پرسید می دانید برای چه شما را فراخوانده ام؟گفتند:نه.

گفت:برای کاری که ذهن مرا به خود مشغول داشته و امید آن دارم که خدا مرا یاری کند.آن قوم-یا یکی از آنها-گفت که خدا هیچ کس را از غیب خود آگاه نساخته است و ما نیز نمی دانیم که تو چه می خواهی.عمرو بن عاص گفت:پندارم که بلاد مصر به سبب کثرت خراج و شمار مردمش تو را به خود مشغول داشته و اکنون ما را فراخوانده ای که رأی ما را دربارۀ آن بدانی.اگر ما را برای مشورت دربارۀ چنین امری گرد آورده ای،بدان که در فتح مصر عزّت

1- عبد اللّه بن حواله،ابو حواله کنیه داشت در اردن سکونت گزید و در سال 58 در شام درگذشت.او از صحابه بود. (اسد الغابه 143/3).

توست و عزّت یاران توست و نیز خواری دشمنانت و ذلّت مخالفانت.

معاویه پاسخ داد:درست است،ای عمرو آنچه تو را به خود مشغول داشته همان است که مرا.و این بدان سبب بود که عمرو با معاویه شرط کرده بود که در صورتی همراه او به جنگ علی (علیه السلام)رود که تا زنده است حکومت مصر از آن او باشد.معاویه روی به اصحاب خود کرد و گفت:

این بدان معنی است عمرو بن عاص چنین گمانی دارد و خیالش جامهٔ واقع خواهد پوشید.

گفتند:نمی دانیم شاید ابو عبد اللّه-یعنی عمرو-راست بگوید.عمرو گفت:من که ابو عبد اللّه ام معتقدم که بهترین گمانها،گمانی است که به یقین همانند باشد.

آن گاه معاویه زبان به سخن گشود و پس از حمد و ثنای خداوند گفت:

اما بعد،دیدید که خداوند در این نبرد در حق شما چه نیکوییها کرد و چسان شما را بر دشمنتان پیروز گردانید.آنها آمده بودند که شما را از بیخ بر کنند و در پیروزی خویش هیچ تردید نداشتند.می خواستند شهرتان را در حیطهٔ تصرف خود در آورند و شما را در چنگال خویش اسیر کنند.

خداوند کینهٔ آنها از شما دور داشت،آن سان که هیچ به دست نیاوردند.و خدا به هنگام نبرد مؤمنان را کفایت کرد و رنج و زحمت آنان از سر شما ببرد.شما طلب کردید که کسانی میان ما داوری کنند و خداوند داوری را به سود شما به پایان رسانید و میان ما اتحاد کلمه پدید آورد و ما را هر چه بیشتر با هم آشتی داد.ولی میان آنها اختلاف و دشمنی افکند و جمعشان از هم بپراکند و بر یکدیگر اتهام کفر زدند و خون هم ریختند.امیدم این است که ما را در این کار پیروز دارد.چنان دیدم که آهنگ نبرد مصر کنم،شما را در این کار چه رأیی است؟

عمرو گفت:تو را از آنچه پرسیدی خبر دادم و نظر و رأی من همان بود که شنیدی.معاویه از دیگران پرسید:شما چه می گویید؟گفتند:همان که عمرو می گوید.معاویه گفت:عمرو گفت که عزم و آهنگ چنین کاری دارد و نگفت که تا این مهم بر آید ما را چه باید کرد.عمرو گفت:اکنون اشارت خواهم کرد که چه باید کرد.باید لشکری گران با فرماندهی قاطع کارها که امین و مورد اعتماد تو باشد بر سرشان روان داری.این لشکر به مصر رود و به

مصر داخل گردد.یقینا کسانی که در آنجایند و همرأی ما،به یاری او و بر ضد دشمنان ما قدم در راه نهند و بر او گرد آیند.امیدم آن است که خدایت در این پیکار پیروزی دهد.

معاویه گفت:آیا جز این هم تو را رأیی و نظری هست که پیش از فرستادن لشکر چنان کنیم؟ عمرو گفت:چیزی جز این نمی دانم.معاویه گفت:ولی رأی من دیگر است.من بر آنم که با پیروان خود و هم با دشمنان خود باب مکاتبه بگشاییم.و بدین گونه عمل کنیم که:

پیروانمان را به پایداری فراخوانیم و امیدشان دهیم که به زودی خواهیم آمد و دشمنانمان را نخست به صلح دعوت کنیم و وعده دهیم که چون بیاییم پاس خدمتشان خواهیم داشت و در عین حال از جنگ بیمناکشان سازیم.اگر بدون پیکار با ما مصالحه کردند،دیگر جنگی

ص:98

نخواهد بود و این همان چیزی است که ما می خواهیم وگرنه جنگ را آغاز می کنیم که هر زمان که بخواهیم توانیم.و ای عمرو،تو مردی هستی که شتاب در کارها را خجسته می دانی و من مردی هستم که درنگ در کارها را خجسته می دانم.

عمرو گفت:به همان رأی که خدا تو را نموده است عمل کن.به خدا سوگند نپندارم که میان تو و آنان هرگز کار به جنگ بکشد.

معاویه در این هنگام نامه ای به مسلمه بن مخلّد انصاری و معاویه بن حدیج کندی نوشت و این دو از مخالفان علی بودند:

بسم اللّه الرحمن الرحیم اما بعد،خدای عزّ و جلّ شما را برای کاری عظیم برانگیخته و بدان شما را پاداشی بزرگ خواهد داد و نام و آوازۀ شما بلند خواهد کرد و در میان مسلمانان آراسته خواهد داشت.

شما طالب انتقام خون عثمان بودید و چون به حکم کتاب خدا عمل نشد، برای رضای خدا خشمگین شدید و با اهل ستم و تجاوز به پیکار برخاستید.شما را به خشنودی خدا و پیروزی دوستان او در همین نزدیکی،بشارت باد.شما در این جهان با دولت ما یار و غمخوارید،تا این کار به آنجا که پسند خاطر شماست منتهی شود و حق شما گزارده آید.پس دست از کار نکشید و با دشمنتان پیکار کنید و آنان را که به شما پشت کرده اند به راه راست خویش فراخوانید.چنان می بینم که لشکر اکنون بر سر شما سایه افکنده و هر چه با خواست شما موافق نیست از میان رفته است.و آنچه موافق میل و هوای شماست بر دوام است.و السلام علیکما.

معاویه نامه را با یکی از موالی خود موسوم به سبیع(1)فرستاد.فرستاده به مصر آمد و محمد بن ابی بکر در مصر بود،محمد والی مصر بود.گروهی با او بسیج پیکار کرده بودند ولی از او بیمناک بودند و جنگ آغاز نمی کردند.

رسول نامه به مسلمه بن مخلّد داد.چون بر خواند،رسول را گفت:نامه به معاویه بن حدیج ده،سپس نزد من بیار تا از جانب خود و او پاسخ دهم.رسول نامۀ معاویه نزد او برد.و گفت:

که مسلمه مرا گفته است که نامه به او بازگردانم تا از جانب تو و خود به معاویه پاسخ دهد.

گفت:او را بگوی چنان کن.رسول نامه را نزد مسلمه آورد و او از جانب خود و معاویه بن حدیج چنین پاسخ نوشت:

به معاویه بن ابی سفیان،اما بعد،این کار که ما در پیش گرفته ایم و خداوند ما را برای دفع دشمنمان بدان برانگیخته کاری است که در آن از پروردگار خود امید ثواب داریم و امید پیروزی

1- سبیع بن یزید همدانی از یاران معاویه بود و در قضیهٔ حکمیت از فعالین.
آل عمران148/.

بر آنكه به خلاف ما برخاسته است و مى خواهد به زودى از كسانى كه به امام ما گرايش يافته اند انتقام بگيرد و اكنون براى پيكار با ما در تكاپوست. ما از اين سرزمين هر ستم پيشۀ عصيانگر را رانده ايم و آنان را كه اهل عدل و داد بودند يارى كرده ايم.گفته بودى كه اگر به ياريت برخيزيم ما را در حكومت خود،در قلمرو خود جاه و مقام خواهى داد،به خدا سوگند اگر به خشم آمده ايم نه براى خواستۀ اين جهانى است كه هرگز آهنگ آن نكرده ايم،زيرا اگر آنچه آهنگ آن داريم و به طلبش برخاسته ايم و در آرزويش هستيم خدا براى ما ميسر گرداند.پس دنيا و آخرت از آن خدا،پروردگار جهانيان است و همۀ آنها را به كسانى از بندگان خود مى دهد كه در بارۀ آنها گفته است:خدا ثواب دنيا و حسن ثواب آخرت را به آنان داده و او نيكوكاران را دوست دارد»هر چه زودتر سواران و پيادگان خويش بفرست كه دشمن ما با ما آماده پيكار است و ما را شمار اندک.آنان از ما ترسانند و ما با آنان دشمن.اگر ما را از سوى تو مددى رسد خداوند درهاى پيروزى به رويت خواهد گشود.و لا قوّه الاّ به،حسبنا اللّه و نعم الوكيل.

معاويه در فلسطين بود كه اين نامه به دست او رسيد.آن گروه را-كه نام برديم-از قريش و غير قريش فراخواند و نامه بر ايشان بر خواند و گفتشان:اكنون چه نظر داريد؟گفتند:اكنون لشكر بفرست كه ان شاء اللّه تعالى مصر را فتح خواهى كرد.

معاويه به عمرو بن عاص گفت:اى ابو عبد اللّه،اكنون بسيج سپاه كن و به مصر رو.و عمرو بن عاص را با شش هزار سپاهى بفرستاد.معاويه با او از شهر بيرون آمد تا وداع كند.به هنگام وداع او را گفت:اى عمرو تو را به ترس از خدا سفارش مى كنم و به مدارا كه مدارا، كارى خجسته است.و به شكيبايى و درنگ كه شتاب كارى كار شيطان است.و سفارش كه هر كس را كه به سوى تو آيد نيک استقبال كن و هر كس را كه به تو پشت كند عفو كن و مهلتش ده، اگر توبه كرد و بازگرديد او را بپذيرد و اگر سر برتافت(آن وقت آن كن كه سزا باشد)زيرا كه اگر پس از شناخت دست به اقدام زنى،حجت را رساتر است و عاقبت آن بهتر است.مردم را به صلح و اتحاد بخوان.پس اگر ظفر يافتى بايد كه يارانت برگزيده ترين مردم در نزد تو باشند و با همۀ مردم نيكى كن.

فرستادن معاويه عمرو بن عاص را به مصر

چون معاویه شنید که مردم از گرد علی(علیه السلام)پراکنده شده اند و او را فرو گذاشته اند عمرو بن عاص را با لشکری از مردم شام به مصر فرستاد.عمرو برفت تا نزدیک مصر.محمد بن ابی بکر از سوی علی(علیه السلام)والی مصر بود.چون عمرو در آنجا فرود آمد عثمانیان بر او گرد آمدند.عمرو در همان جا که بود،درنگ کرد و نامه به محمد بن ابی بکر نوشت:

اما بعد،ای پسر ابو بکر نگذار خونت را بریزم.که دوست ندارم حتی سر ناخنی به تو آسیب برسانم.مردم این بلاد همه به خلاف تو متفق شده اند و فرمان تو را واگذاشته اند و از متابعت تو

پشیمانند.اگر کار سخت شود تو را گرفته و تسلیم ما خواهند کرد از اینجا بیرون برو،من از نیکخواهان توام.و السلام.

گوید:که عمرو همراه این نامه،نامه ای را هم که معاویه نوشته بود بفرستاد:

اما بعد،سرانجام عصیان و ستم وبال بزرگی است.و آن کس که خون دیگری را می ریزد- خونی که ریختنش حرام است-در دنیا از انتقام در امان نخواهد ماند و در آخرت از عذاب مهلک آن رهایی نخواهد یافت-ما کسی را نمی شناسیم که بیش از تو بر عثمان عصیان کرده باشد و بیش از تو از او به بدی یاد کرده باشد و بیش از تو به خلاف او برخاسته باشد.تو در میان جمعی دیگر بر سر او تاختی و بر ضد او با دیگران همدستی کردی و با خونخواران دیگر خونش را ریختی.سپس می پنداری که از تو غافلم،آنگاه به شهری می روی و در آنجا برای خود جای امنی بر می گزینی و نمی دانی که بیشتر مردم آن دیار از یاران من اند و به رأی من عمل می کنند و سخن مرا برتر از هر سخن می شناسند و از من بر ضد تو یاری می جویند.من هم قومی را که سخت کینۀ تو در دل دارند بر سر تو فرستادم تا خونت بریزند و در نبرد با تو به خدا تقرب جویند.اینان با خدا پیمان بسته اند که تو را بکشند.پس بر حذر می دارم تو را و هشدارت می دهم.دوست دارم به سبب ستمگری و بی شرمیت و تجاوزت بر عثمان در روزی که او را در خانه اش محبوس داشتید تو را بکشند.در آن روز تو زوبین خود را گاه در شکم او فرو می کردی و گاه رگهای گردنش را می بریدی و من خوش ندارم که کشته شوی ولی خداوند هرگز تو را از قصاص در امان نخواهد داشت.و السلام.

محمد بن ابی بکر،هر دو نامه را در پیچید و نزد علی(علیه السلام)فرستاد و به او نوشت:

اما بعد،آن مرد عاصی پسر عاص با لشکری جرار در حوالی مصر فرود آمده است.از مردم شهر آنان که با او همرأی و هم عقیدتند بر او گرد آمده اند.می بینم که در جانب من برخی سستیهاست.اگر تو را به مصر نیاز است برای من مرد و مال بفرست.و السلام.

علی بن ابی طالب(علیه السلام)در پاسخ نامۀ او نوشت:

اما بعد،رسول تو رسید و نامه ات آورد.گفته ای که پسر عاص در نزدیکیهای مصر با لشکری جرار فرود آمده و گروهی از هم مسلکانش به نزد او رفته اند.مسلّم است که رفتن هم مسلکان او به نزد او بهتر از آن است که نزد تو بمانند.و گفته ای که در جبههٔ خویش احساس سستی می کنی،نه،اگر آنان سستی کنند تو سستی مکن.باروهای شهرت را استوار کن و یارانت را به گرد خود فراز آور و نگهبانان و جاسوسان در لشکر خویش بگمار.آن گاه کنانه بن بشر را که به نیکخواهی و آزمودگی و دلیری شهره است به نزد آن قوم فرست.من نیز به هر طریق که میسر شود به یاریت لشکر می فرستم.در برابر دشمنت پایداری ورز و چشم و گوش بازدار و بر آن عقیدت که هستی با آنان پیکار کن و اگر شمار سپاهیان تو در برابر سپاهیان او اندک است چه بسا خداوند گروه اندک را عزت دهد و بسیار را خوار گرداند.نامه های آن دو فاجر و آن دو دوستدار

ص:101

معصیت،آن دو همدل در گمراهی،آن دو سینه چاکان منتظر حکومت که جز تمتع از نصیب خویش چیزی نمی شناسند،به دستم رسید.رعد و برق آنها تو را نلرزاند،اگر تا کنون آن سان که مستحق آن هستند پاسخشان نداده ای اکنون پاسخشان ده.که هر گونه که بخواهی پاسخشان دهی،توانی داد.و السلام.

و گوید که محمد بن ابی بکر در پاسخ نامۀ معاویه چنین نوشت.

اما بعد،نامه ات رسید.در کار عثمان چیزی گفته بودی که من در آن باره از تو پوزش نمی خواهم.مرا گویی که خویشتن از آسیب تو دور دارم،به خیال خود اندرزم می دهی و نیکخواهی می کنی.و مرا از مثله شدن می ترسانی یعنی دلت بر من مهربان است؛در حالی که همۀ امید من این است که در این پیکار شمایید که روی به هزیمت خواهید نهاد و خداوند در ورطه کارزارتان هلاک خواهد کرد و به خواری و مذلت خواهد افکند و شکسته بازخواهیدگشت.اگر در این زمان حکومت به دست شما افتد-به جان خودم سوگند-که چه بسا ستمکاران را که در ستمکاریشان یاری دهید یا چه بسا مؤمنان را که بکشید یا مثله کنید.بازگشت همه به خداست و کارها به او بازمی گردد و او بخشنده ترین بخشندگان است و اللّه المستعان علی ما تصفون.

و گوید که محمد بن ابی بکر نامه ای هم در پاسخ نامۀ عمرو بن العاص نوشت:

اما بعد،نامه ات را خواندم و دانستم که چه می گویی.می پنداری که دوست نداری که از تو مرا-به قدر ناخنی-آسیب رسد.به خدا شهادت می دهم که دروغ می گویی.و چنان وانموده ای که خیر خواه منی و حال آنکه،در نظر من متهمی بیش نیستی.و گفته ای که اهل شهر مرا ترک گفته اند و از متابعت من پشیمان شده اند،آنهایی که چنین اند دار و دستۀ تو هستند و دار و دستۀ شیطان رجیم.خدا،آن پروردگار جهانیان ما را بس است و او بهترین نگهبان است.

بر خداوند پیروزمند بخشاینده توکل کرده ام آن خداوندی که پروردگار عرش بزرگ است.

مداینی گوید:عمرو بن عاص به آهنگ ورود به شهر پیش آمد.محمد بن ابی بکر برای مردم سخن راند،خدا را ستایش کرد و بر پیامبر(صلی الله علیه و

آله)درود فرستاد و گفت:

اما بعد،ای مؤمنان،قومی که پردهٔ حرمت می درند و سراپا در ضلالت غرقه اند و آتش فتنه می افروزند،اینک ساز نبرد کرده اند و لشکر به سوی شما می آورند.هر کس خواهان بهشت و آمرزش پروردگار است برای کارزار با مهاجمان قدم در راه نهد و برای خدا با آنان در آویزد.

خداوند شما را رحمت کناد،همراه با کنانه بن بشر و آن گروه از قبیلهٔ کنده که آمادهٔ پیکارند،در حرکت آیید.

نزدیک به دو هزار تن با کنانه بن بشر رهسپار نبرد شدند و محمد بن ابی بکر نیز با حدود دو هزار تن در شهر ماند.عمرو به سوی کنانه آمد و کنانه بر مقدمه لشکر محمد بود.عمرو به کنانه نزدیک شد و گروه گروه از پس یکدیگر لشکر به پیش می فرستاد.چون گروهی از شامیان پیش

ص:102

می تاختند،کنانه نیک مقاومت می کرد و آن را در هم می شکست تا به نزد عمرو بازمی گشتند .

چون عمرو چنان دید نزد معاویه بن حدیج کندی فرستاد و به یاریش خواند.معاویه بن حدیج با سپاهی گران در رسید.چون کنانه را چشم بر آن سپاه افتاد از اسب فرو جست،یاران او نیز پیاده شدند.کنانه یاران معاویه را به شمشیر می زد و می خواند: «وَ ماشارها کاشارهانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاّاشاره بِإِذْنِ اللّاشارههِ کِتاشارهاباً مُؤَجَّلاً وَ مَنْ یُرِدْ ثَواشارهابَ اَلدُّنْیاشارها نُؤْتِهِ مِنْهاشارها وَ مَنْ یُرِدْ ثَواشارهابَ الْآخِرَهِ نُؤْتِهِ مِنْهاشارها وَ سَنَجْزِی الشّاشارهاکِرِینَ(1)» و همچنان شمشیر می زد تا به شهادت رسید.خدایش رحمت کناد.

کشته شدن محمد بن ابی بکر رحمه اللّه علیه

چون عمرو بن عاص کنانه را کشت به سوی محمد بن ابی بکر روی نهاد.یاران محمد از گردش پراکنده شده بودند.چون محمد خود را تنها دید بیرون آمد و به راه افتاد تا بر سر راه خود به خرابه ای رسید،در آنجا مأوا گرفت.عمرو بن عاص به فسطاط(2)در آمد معاویه بن حدیج که برای یافتن محمد بن ابی بکر به هر جا سر می کشید،به چند تن از عجمان رسید.از آنان پرسید که آیا به کسی که نشناسندش بر نخورده اند.گفتند:نه.پس یکی از آنها گفت:من به فلان خرابه رفتم مردی در آنجا نشسته بود.ابن حدیج گفت:به پروردگار کعبه سوگند که او خود محمد است و شتابان به سوی خرابه روی نهادند و بیرونش آوردند،از تشنگی نزدیک به مردن بود.او را به فسطاط بردند.

برادرش عبد الرحمن بن ابی بکر(3)در لشکر معاویه بود.به خشم آمد،بر جست و عمرو را گفت به خدا سوگند نمی گذارم برادرم را اسیر و دست بسته بکشید.نزد معاویه بن حدیج کس بفرست و او را از کشتن محمد بازدار .عمرو نزد معاویه بن حدیج کس فرستاد که محمد را نزد من بیاور.معاویه گفت:شما پسر عمّ من کنانه بن بشر را می کشید و من از محمد دست بر دارم؟ هرگز.«آیا کفار شما از ایشان نیرومندترند یا در کتابها آمده که در امان هستید(4)»محمد گفت:یک قطره آب به من دهید.معاویه بن حدیج گفت:خداوند همواره مرا لب تشنه دارد، اگر قطره ای آب به تو دهم.شما عثمان را بی گناه تشنه کشتید و خدا او را از شراب

گوارای بهشت سیراب کرد و تو را ای پسر ابو بکر تشنه می کشم و خدا تو را حمیم و غسلین بنوشاند.

محمد بن ابی بکر گفت:ای پسر زن یهودی جولاه،این کار به دست تو نیست که در آن جهان به هر کس چه بنوشانند،به دست خداست که دوستانش را سیراب کند و دشمنانش را،یعنی تو را و همانندان تو را و آنان که تو را دوست دارند و آنکه تو دوستش داری،حمیم(5)و غسلین دهد.

به خدا سوگند،اگر شمشیرم در دست من بود،هرگز تا به این حد زبان درازی نمی کردید.

معاویه بن حدیج گفت:می دانی با تو چه خواهم کرد؟تو را در شکم این خر مرده می کنم و آتشش می زنم محمد گفت:اگر با من چنین کنید،تازگی ندارد،بسا با اولیای خدا چنین کرده اید.به خدا سوگند،امید آن دارم که خدا آن آتشی را که مرا از آن می ترسانی بر من سرد و

1- هیچ کس جز به فرمان خدا نمی میرد،مدت مکتوب است.هر کس خواهان ثواب این جهانی باشد به او می دهیم و هر کس خواهان ثواب آن جهانی باشد به او می دهیم و شاکران را پاداش خواهیم داد.آل عمران145/.
2- فسطاط،شهری در مصر در ساحل شرقی نیل.این شهر را عمرو بن العاص در سال 20 هجری که مصر را فتح کرد،بنا نموده بود.(معجم البلدان یاقوت)
3- عبد الرحمن بن ابی بکر،نام مادرش رومان بود.از پدر و مادر برادر عایشه بود.در جنگ بدر در زمرۀ کفار بود که بعدها اسلام آورد.در جنگ جمل در کنار خواهر خود عایشه بود.در سال 55 یا 56 در مکه درگذشت.
4- قمر44
5- حمیم آب جوشان و غسلین چرک و پلیدی است که از شکم اهل جهنم بیرون می آید.

سلامت گرداند،آن سان که بر دوست خود ابراهیم سرد و سلامت گردانید و بر تو و یارانت چنان کند که با نمرود و نمرودیان کرد.امید آن دارم که خدا تو را و امامت معاویه بن ابی سفیان و این را-اشاره به عمرو بن عاص کرد-در لهیب جهنم خود بسوزاند و هر زمان که شعله اش کم شود آن را بیش از پیش بر افروزد.

معاویه بن حدیج گفت:من تو را از سر ستمکاری نمی کشم،بلکه به خونخواهی عثمان می کشم.محمد گفت:از عثمان سخن مگوی،عثمان به حق عمل نکرد و حکم قرآن دیگرگون نمود و خدای عز و جل فرماید:«آنان که به آنچه خدا نازل کرده داوری نمی کنند کافرانند.»و در آیات دیگر ستمکارانند یا فاسقانند(1)عثمان مرتکب اعمالی شد که سبب دشمنی ما با او شد.خواستیم که از مسند فرمانروایی کناره جوید،نپذیرفت.مردم نیز او را کشتند.معاویه بن حدیج او را پیش کشید و گردنش را بزد،سپس پیکر او در درون شکم خر جا داد و آتش زد.

چون این خبر به خواهر او ام المؤمنین عایشه رسید.سخت زاری و بی تابی کرد.از آن پس،در پی هر نماز معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و معاویه بن حدیج را نفرین می کرد.

زن فرزند برادر خود محمد را نزد خود آورد و تعهد کرد.قاسم بن محمد بن ابی بکر در کفالت او بزرگ شد.

معاویه بن حدیج مردی ملعون و ناپاک بود،علی بن ابی طالب(علیه السلام)را سبّ می کرد.

داود بن ابی عوف(2)گوید:معاویه بن حدیج نزد حسن بن علی بن ابی طالب(علیه السلام)به مسجد مدینه رفت.حسن(علیه السلام)او را گفت:وای بر تو ای معاویه،تو کسی هستی که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب(علیه السلام)را سبّ می کنی؟به خدا سوگند اگر روز قیامت بشود او را خواهی دید- هر چند گمان ندارم که تو را لیاقت آن باشد که دیده بر او افتد-که دامن بر کمر زده و بر روی منافقین می زند آن سان که اشتران غریب را از آب دور کنند.

عبد اللّه بن شدّاد(3)گوید:عایشه سوگند خورد که از آن پس هرگز گوشت کباب شده نخورد و تا زنده بود لب به کباب نزد.و هر بار که پایش می

لغزید می گفت:به سر بر زمین خورد معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و معاویه بن حدیج.

ابو اسحاق(4)گوید:وقتی که خبر قتل محمد بن ابی بکر و آنچه بر سر او آمده بود به مادرش اسماء بنت عمیس رسید،اندوه خود فرو خورد و به مصلاّی خود رفت.و به ناگاه از پستانهایش خون جاری شد.

ابو اسماعیل کثیر النّواء(5)گوید:ابو بکر به غزوه ای رفته بود.اسماء بنت عمیس که زوجۀ او بود در خواب دید که گویی شویش سر و ریش را به حنا خضاب کرده است و جامه ای سفید بر تن دارد.اسماء نزد عایشه آمد و از خوابی که دیده بود آگاهش کرد عایشه گفت:اگر خوابت راست باشد تعبیرش این است که ابو بکر کشته شده و آن خضاب خون است و آن جامۀ سفید

1- بر گرفته از آیات 44،45 و 47 سورۀ مائده.
2- داود بن ابی عوف سوید تمیمی ابو الجحّاف،از راویان شیعه و از اصحاب امام جعفر صادق(علیه السلام)است(تقریب التهذیب و رجال شیخ طوسی)
3- عبد اللّه بن شداد بن الهاد.ابو الولید کنیه داشت.از بزرگان تابعین و ثقات ایشان در جنگ نهروان در کنار علی(علیه السلام) بود.بر حجاج بن یوسف خروج کرد و در نبرد دجیل به سال 81 به قتل رسید.
4- ابو اسحاق،شادروان محدث احتمال داده که ابو اسحاق سبیعی باشد.(رک به شمارۀ 37)یا ابو اسحاق دوسی از موالی بنی هاشم.
5- نوّاء فروشندۀ نوا یعنی هسته خرما و دیگر میوه ها.

کفن اوست.سپس گریستن گرفت.پیامبر(صلی الله علیه و آله)داخل شد و او را گریان دید.پرسید:چه چیز سبب گریه او شده؟گفتند:یا رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)،کسی او را نیازرده ولی اسماء خوابی را که دیده بود برایش نقل کرده و آن خواب برای پیامبر حکایت کردند.گفت:تعبیر چنان نیست که عایشه بیان کرده ابو بکر تندرست بازمی گردد و با اسماء دیدار می کند و اسماء از او بار می گیرد.پسری می آورد که او را محمد می نامد.خداوند آن پسر را خصم کافران و منافقان می گرداند.آن پسر زاده شد و او همان محمد بن ابی بکر بود که در آن روز کشته شد،خدایش بیامرزاد.آری چنان شد که رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)خبر داده بود.

و گوید:عمرو بن عاص خبر قتل محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر را به معاویه نوشت:

اما بعد،محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر را با لشکر مصر دیدیم.آنان را به کتاب و سنت دعوت کردیم ولی از حق سر برتافتند و کورکورانه راه ضلالت خویش در پیش گرفتند.پس با ایشان جهاد کردیم.خدا ما را پیروز گردانید و بر سر و پشت آنان زد و اسیر ما گردانید.محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر کشته شدند.سپاس خداوند جهانیان را.و السلام.

رسیدن خبر قتل محمد بن ابی بکر به علی علیه السلام

جندب بن عبد اللّه(1)گوید:به خدا سوگند،نزد علی(علیه السلام)نشسته بودم که عبد اللّه بن قعین جد کعب از جانب محمد بن ابی بکر بیامد و خواست که به فریادش برسند.

محمد بن ابی بکر از سوی علی(علیه السلام)والی مصر بود.علی(علیه السلام)بر خاست و مردم را ندا داد که همگان در مسجد گرد آیند.مردم گرد آمدند و او بر منبر شد،حمد و ثنای خدای به جای آورد و بر محمد(صلی الله علیه و آله)درود فرستاد،سپس گفت:ای مردم،این فریاد محمد بن ابی بکر و برادران شما مردم مصر است که به گوش شما می رسد و می خواهند که به فریادشان رسید،پسر نابغه(2)،آن دشمن خدا و دشمن شما لشکر بر سر آنها برده است.

چنان مباد که گمراهان که به سوی باطل می روند و در راه طاغوت رهسپرند،در باطل و ضلالت خود متحدتر از شما باشند که راهتان راه حق

است.

پس برای همدردی و یاری به سوی ایشان بشتابید.ای بندگان خدا نعمتها و خیرات مصر بسی بیشتر از شام است و مردمش بهتر از مردم شام.مباد که در مصر مغلوب شوید.که ماندن مصر در دست شما عزت شما و خواری دشمن شماست.به جرعه بروید-جرعه مکانی است میان کوفه و حیره-تا-اگر خدا خواهد-همگان فردا در آنجا گرد آییم.

علی(علیه السلام)دیگر روز بامداد پگاه خود به سوی جرعه به راه افتاد.تا نیمروز درنگ کرد حتی صد تن هم نیامدند.علی(علیه السلام)بازگردید .شبانگاه اشرافشان را فراخواند آنان در

1- جندب بن عبد اللّه ازدی از اصحاب امیر المؤمنین علی(علیه السلام)است.
2- نابغه نام مادر عمرو بن عاص است.

قصر امارت نزد او گرد آمدند.علی(علیه السلام)سخت غمگین و شکسته خاطر بود.برایشان سخن گفت و گفت:

سپاس می گویم خدا را بر آنچه مقرر ساخته و مقدر فرموده،و مرا گرفتار شما ساخته شما مردمی که چون فرمان می دهم اطاعت نمی کنید و چون فرا می خوانم پاسخ نمی گویید.-نمی گویم که شما بی پدرانید-چرا در یاری من این همه درنگ می کنید و چرا برای گرفتن حقتان نمی جنگید.مرگ بر شما باد یا مذلّت،در این دنیا.به خدا سوگند کاش مرگ من فرا رسد-و فرا خواهد رسید-و میان من و شما جدایی افتد،که من صحبت شما را خوش نمی دارم.آیا هیچ آیینی نیست که شما بر آن گرد آیید آیا در وجود شما چندان حمیت نیست که به خشمتان آورد؟خود به گوش خود شنیدید که دشمن بلاد شما را یک یک می گیرد و بر شما حمله و هجوم می کند.آیا این شگفتی نیست که معاویه مشتی مردم بی سروپا و سفله را فرا می خواند و آنان اجابتش می کنند،بی آنکه به آنان مالی بخشیده باشد یا در هزینه مددی رسانده باشد.اینان را در هر سال یک یا دو یا سه بار به هر جا که بخواهد گسیل می دارد و من شما را که مردمی شریف و خردمندید و بقایای مردم دیندار هستید فرا می خوانم و مدد می رسانم و مال می بخشم اما در خانه های خود می نشینید و از گرد من پراکنده می شوید و به خلاف من برمی خیزید.

مالک بن کعب ارحبی(1)برخاست و گفت:یا امیر المؤمنین مردم را با من بفرست که «پس از مرگ شوی چه نیازی به عطر»جان خویش برای چنین روزی اندوخته بودم و پاداش نیک جز با تحمل مکاره نیست.آنگاه به چهرهٔ مردم نگریست و گفت:از خدا بترسید و امامتان را اجابت کنید و اکنون که شما را فرا می خواند یاریش نمایید و با دشمنتان کارزار کنید.یا امیر المؤمنین،اینک من،به جنگ دشمن می روم.

علی(علیه السلام)فرمود تا سعد منادی اش ندا در دهد که با مالک بن کعب رهسپار مصر شوند.یک ماه کشید کسی نزد مالک نرفت،گویی او را خوش نمی داشتند.چون شماری بر او گرد آمد مالک با آنان از کوفه بیرون شد و در خارج شهر لشکرگاه برپا کرد.آنگاه به سوی مصر در حرکت آمد.علی(علیه السلام)هم با او از شهر بیرون آمد.نظر کرد همهٔ کسانی که جمع شده بودند حدود دو هزار تن بود.علی(علیه السلام)گفت:به نام خدا در حرکت آیید.به خدا سوگند نپندارم که به آنان برسید مگر وقتی که کارشان ساخته شده باشد.

مالک بن کعب با این لشکر پنج شب راه سپرده بود که حجاج بن غزیّه الانصاری از مصر نزد علی(علیه السلام)آمد و هم عبد الرحمن بن مسیّب فزاری از شام در رسید.فزاری جاسوس علی(علیه السلام)بود در شام ولی انصاری با محمد بن ابی بکر در مصر بود.انصاری در باب کشته شدن محمد بن ابی بکر آنچه به چشم خود دیده بود بازگفت و فزاری گفت که در شام بوده که از سوی عمرو عاص بشارت قتل محمد بن ابی بکر رسیده بود و

1- از یاران و کارگزاران علی(علیه السلام)بود.

خبرهایی پی درپی از فتح مصر و کشته شدن محمد بن ابی بکر در می رسیده معاویه بر منبر شده و از قتل محمد بن ابی بکر مردم را آگاه ساخته است.انصاری گفت:یا امیر المؤمنین هرگز مردم شام را ندیده بودم که مثل آن روز شادمانی کنند،روزی که خبر قتل محمد بن ابی بکر به آنها رسید.علی(علیه السلام)گفت:آری،به همان اندازه که آنان از قتل او شادمانند ما محزونیم،حتی چند برابر بیش.

پس علی(علیه السلام)عبد الرحمن بن شریح شامی را از پی مالک بن کعب فرستاد و او را از راه بازگردانید .

علی(علیه السلام)بر مرگ محمد بن ابی بکر سخت اندوهگین شد،آن سان که نشان این اندوه بر چهرهٔ او آشکار بود.پس بر خاست و برای مردم سخن گفت.نخست خدا را ستایش کرد و بر او ثنا خواند.آنگاه چنین گفت:

بدانید که مصر را جماعتی فاجران و دوستداران جور و ستم و کسانی که مردم را از راه خدا منحرف می سازند و اسلام را به کژراهه می خواهند تصرف کردند و محمد بن ابی بکر به شهادت رسید-خدایش رحمت کناد-او اکنون بر آستان خداوندی جای دارد.به خدا سوگند از آن زمان که او را شناخته بودم همواره در انتظار قضای الهی بود و چشم به راه پاداش او.کجتابیهای فاجران را دشمن بود و نرمی و وقار مؤمنان را دوست.و من به خدا سوگند خود را ملامت نمی کنم که در کار کوتاهی کرده ام یا ناتوانی نموده ام.من به جنگاوری و لشکرکشی نیک آگاهم،قدم در راه می نهم و موارد خطر را می شناسم و در فرماندهی اندیشه ام استوار و درست است.اما شما را به یاری خواندم با فریاد بلند و چون فریاد خواهان آشکارا ندا در دادم که ای مردم به فریاد رسید و شما سخن من نشنیدید و فرمان من اطاعت نکردید تا عواقب ناگوار کار نمودار گردید.از آن گونه کسانید که نه به یاری شما انتقامی توان گرفت و نه به پایمردی شما به مقصودی توان رسید.بیش از پنجاه روز است که شما را به یاری برادرانتان دعوت کرده بودم چونان اشتری که لفجهایش شکافته باشد و از خستگی بنالد،نالیدید.و به زمین چسبیدید همانند کسی که هیچ گاه آهنگ جهاد با دشمن در دل ندارد و نمی خواهد از این راه ثوابی اندوزد.تا آنگاه که از میان شما خردک سپاهی پریشانحال و ناتوان«چنانکه گویی آنان را به سوی مرگ می کشند و آنان می نگرند»نزد من آمد.مرگ بر شما باد.سپس از منبر فرود آمد و به مقام خود رفت.

گوید:علی(علیه السلام)به عبد اللّه بن عباس که والی بصره بود نامه ای چنین نوشت:

ص:107

بسم اللّه الرحمن الرحیم از بندۀ خدا علی امیر المؤمنین به عبد اللّه بن عباس.سلام بر او باد و رحمت خدا.

اما بعد،مصر گشوده شد و محمد بن ابی بکر به شهادت رسید.او را اکنون در نزد خدای عز و جلّ می دانیم.بارها به مردم نامه نوشتم و در آغاز کار در مقابلشان ایستادم و آنان را پیش از آنکه جنگ درگیر شود به یاری خواندم و در نهان و آشکار فرا خواندم و بازهم و بازهم دعوت کردم.شماری از ایشان با اکراه آمدند و بعضی به دروغ اظهار بیماری کردند و جمعی هم مرا واگذاشته در خانه نشستند.از خدای تعالی می خواهم که مرا از ایشان برهاند و به زودی آسوده ام گرداند.به خدا سوگند،اگر نه این بود که آرزوی شهادت در رویارویی با دشمن دارم و دلبستگی به مرگ در عرصۀ پیکار با آنان،دلم نمی خواست حتی یک روز هم در میان این مردم می زیستم.خدا ما را و تو را به تقوای خود و هدایت خود رهنمون آید که او بر هر کاری تواناست.و السلام.

عبد اللّه بن عباس در پاسخ او نوشت:

به بنده خدا علی امیر المؤمنین(علیه السلام)،از بندۀ خدا عبد اللّه بن عباس.سلام بر تو باد،یا امیر المؤمنین و رحمت خدا و برکات او.

اما بعد،نامه ات رسید.از فتح مصر و مرگ محمد بن ابی بکر سخن گفته بودی،و از پروردگارت خواسته بودی که تو را از مردمی که گرفتار آنان شده ای برهاند و من از او می خواهم که سخن تو متعالی دارد و فرمانت بر افرازد و تو را به زودی به نیروی فرشتگان آسمان یاری رساند.بدان که خداوند کارساز توست و عزت دهندۀ توست و اجابت کنندۀ دعای توست و سرکوب کننده و خوار دارنده دشمن توست.تو را،یا امیر المؤمنین،خبر می دهم که بسا شود که مردم در آغاز در کارها درنگ کنند و کندی ولی سرانجام به نشاط آیند و نیک فعّال شوند.پس بر ایشان سخت مگیر یا امیر المؤمنین،و با آنان مدارا نمای و احسان خویش بر ایشان ارزانی دار و برایشان از خدا یاری طلب.خداوند هر گرفتاری را بسنده است.و السلام.

و ابن ابی سیف گوید:عبد اللّه بن عباس از بصره نزد علی(علیه السلام)آمد و او را در مرگ محمد بن ابی بکر رحمه اللّه تسلیت گفت.

مالک بن جون الحضرمی(1)گوید:علی(علیه السلام)می گفت:خدا محمد را رحمت کناد جوانی نوخاسته بود.من می خواستم که هاشم بن عتبه بن ابی

وقاص را به مصر امارت

1- مالک بن جون(یا جور یا جوین)از کسانی است که از علی(علیه السلام)روایت می کنند.(رک الغارات محدث/ذیل صفحه 300)

دهم.به خدا سوگند،اگر او را امارت داده بودم.میدان را برای عمرو بن عاص و یاران او خالی نمی کرد و کشته نمی شد مگر آنکه شمشیرش را همچنان در کف می فشرد.البته محمد بن ابی بکر را نکوهش نمی کنم تا توان داشت از کوشش بازنایستاد و بر سر او آن آمد که آمد.

و گوید:علی(علیه السلام)را گفتند:یا امیر المؤمنین در مرگ محمد بن ابی بکر بسیار بی تابی می کنی.علی(علیه السلام)گفت:چرا نکنم،او پروردهٔ من بود،فرزندانم را برادر بود.من پدر او بودم و او را فرزند خود می شمردم.

نامهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام به یاران خود بعد از کشته شدن

محمد بن ابی بکر رحمه اللّه

عبد الرحمن بن جندب از پدر خود جندب روایت کند که عمرو بن الحمق و حجر بن عدیّ و حبّه العرنی و حارث اعور و عبد اللّه بن سبأ بر امیر المؤمنین علیه السلام داخل شدند و این بعد از فتح مصر بود.علی را غمگین و حزین یافتند.گفتندش ما را بگوی که در بارهٔ ابو بکر و عمر چه می گویی.علی(علیه السلام)گفت:آیا برای طرح چنین مسائلی فراغت یافته اید؟مصر از دست رفت و شیعیان من در آنجا کشتار شدند.برایتان رساله ای در این باب خواهم نوشت و شما را از آنچه پرسیده اید پاسخ خواهم داد.و از شما خواستارم که هر چه از حق من تباه کرده اید جبران کنید و آن نوشته را برای شیعیان من بخوانید و همواره یاران حقیقت باشید.این است نسخهٔ آن رساله:

از بندهٔ خدا علی امیر المؤمنین به هر کس از مؤمنان و مسلمانان که این رسالهٔ مرا بخواند.سلام بر شما باد.خدای یکتایی را که هیچ خدایی جز او نیست ستایش می کنم.

اما بعد،خدا محمد(صلی الله علیه و آله)را برای هشدار دادن به مردم جهان به پیامبری فرستاد، آنکه امین وحی او بود و گواه بر این امت.و شما ای عربها در آن روز بدترین دینها داشتید و در بدترین خانه ها می زیستید بر سنگهای خشن و صخره های سخت یا بر روی خارهای گزنده که در بلاد پراکنده بود می نشستید و می خوابیدید.آبهای بدبو و ناگوار می نوشیدید و طعامهای درشت و ناهموار می خوردید.خون یکدیگر را می ریختید و

فرزندانتان را می کشتید و رشتهٔ پیوند خویشاوندی بریده بودید و اموالتان را با یکدیگر تلف می کردید و به باطل می خوردید و راههایتان پرهراس بود،بتانتان در میان شما برپا بود و خود غرقه در گناهان بودید.«و بیشترشان به خدا ایمان نداشتند و جز مشرکانی نبودند(1)» پس خداوند بر شما منت نهاد به وجود محمد(صلی الله علیه و آله)او را به رسالت بر شما فرستاد.

رسولی از خودتان و در کتاب منزل خود گوید:«اوست خدایی که از میان مردمی بی کتاب

1- یوسف106

پیامبری از خودشان مبعوث داشت تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه گرداند و حکمتشان بیاموزد اگر چه بیش از آن در گمراهی آشکار بودند(1)» یا« هرآینه پیامبری از خود شما بر شما مبعوث شد،هر آنچه شما را رنج می دهد بر او گران می آید.سخت به شما وابسته است و با مؤمنان رئوف و مهربان است(2)»و گفت:«خدا بر مؤمنان انعام فرمود آنگاه که از خودشان به میان خودشان پیامبری مبعوث کرد(3)»و گفت:«این فضل خداست که به هر کس که بخواهد می دهدش و خدا صاحب فضلی بزرگ است(4)» آری،پیامبری که آمد از خود شما بود و به زبان شما سخن می گفت و شما نخستین کسان بودید که چهرهٔ او را شناختید و خاندان او را و عشیرهٔ او را.او شما را کتاب و حکمت آموخت و فرایض و سنت،و شما را به پیوند با خویشاوندان و خودداری از خون ریختن و به صلح و صفا فرمان داد.و فرمان داد که امانتها را به صاحبانشان بازگردانید و به عهد خود وفا کنید و سوگندهای خود را پس از مؤکّد ساختن آنها مشکنید و گفت که با یکدیگر مهربان باشید و در حق هم نیکی کنید و بخشش نمایید و بر یکدیگر رحمت آورید.و شما را از غارت اموال یکدیگر و ظلم به یکدیگر و حسد بر یکدیگر و دشنام دادن به یکدیگر و تعدی و تجاوز به حق یکدیگر منع فرمود.و از شراب خواری و کم فروشی در کیل و ترازو نهی نمود.و بر حسب آن آیات که نازل شده بود از شما خواست که زنا نکنید و ربا نخورید و اموال یتیمان را به ستم تباه نکنید و امانتها را به صاحبانشان بازگردانید- و در زمین از فساد کردن بپرهیزید و تجاوز نکنید که خدا تجاوز کنندگان را دوست ندارد و شما را به خیری که به بهشت نزدیکتان می کند و از آتش دوزخ دور می دارد فرمان داد و از هر بدی که شما را از بهشت دور می کند و به آتش نزدیک می نماید،نهی فرمود.

زمانی که مدت عمرش سپری گردید خداوند جان او بستد و سعید و ستوده به جهان دیگر شتافت.وای که مصیبت از دست دادنش چه بزرگ بود.به ویژه برای اقربای او و هم برای همهٔ مسلمانان.تا بوده چنان مصیبتی به کس نرسیده و تا باشد چنان مصیبتی به کس نرسد.

چون رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)به جهان باقی رفت مسلمانان بر سر جانشینی اش به نزاع برخاستند.

به خدا سوگند هرگز در خیالم نمی گنجید و به خاطرم نمی گذشت که عرب بعد از محمد- (صلی الله علیه و آله)در امر خلافت از اهل بیت او رخ برتابند یا خلافت را پس از او به دیگری جز من واگذارند.و مرا به وحشت

نینداخت بجز هجوم مردم از هر سو به سوی ابو بکر تا با او بیعت کنند.من لختی از بیعت کردن دست بازداشتم که می دیدم که خود از هر کس دیگر که به جانشینی رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)برگزیده می شود سزاوارترم.زمانی-که خدا می خواست-در آن حال درنگ کردم تا وقتی که دیدم برخی مردم از دین بازمی گردند و به نابودی دین خدا و آیین محمد(صلی الله علیه و آله)و ابراهیم(علیه السلام)دعوت می کنند،ترسیدم که اگر به یاری اسلام و مسلمانان برنخیزم

1- جمعه2
2- توبه128
3- آل عمران164
4- جمعه 4

در دین رخنه ای پدید آید و بنای مسلمانی ویران گردد و اگر چنین شود مصیبت آن بر من بزرگتر خواهد بود از محروم شدن از حکومت بر شما که متاعی است چند روزه و زوال پذیر و چنان زایل می شود که سراب بیابان و چنان پراکنده می شود که ابرهای آسمان.در این هنگام نزد ابو بکر رفتم و با او بیعت کردم و در کشمکش این حوادث دامن عزم بر کمر زدم تا باطل نابود گردید و سخن خدا بر فراز هر سخن قرار گرفت هر چند کافرانش ناخوش می داشتند.

ابو بکر زمام آن امور به دست گرفت-گاه به نرمی و گاه به سختی و شدت کارها می راند.من مصاحب نیکخواه او بودم و در هر کاری که در آن اطاعت خداوند بود،از او اطاعت کردم و در راه آن مجاهدت.و بدان امید داشتم که چون او را حادثه ای افتد-حادثهٔ مرگ-و من زنده باشم،امری که کشمکش بر سر آن است به من داده شود و این امید همراه با یقین بود و ذره ای نومیدی با آن نبود.و اگر میان او و عمر خصوصیتی نبود یقین داشتم که راه مرا به سوی خلافت نخواهد بست.چون مرگش فرا رسید عمر را فراخواند و خلافت به او واگذاشت بازهم ما بر آن رأی گوش نهادیم و اطاعت کردیم و از نیکخواهی و راهنمایی دریغ ننمودیم و عمر عهده دار امر خلافت شد.مردی پسندیده سیرت بود و خجسته روان.

چون عمر را مرگ فرا رسید با خود گفتم:این بار خلافت را از من باز نخواهد داشت.اما مرا ششمین کس قرار داد.آنان آن قدر که از حکومت من کراهت داشتند از حکومت هیچ یک از خودشان کراهت نداشتند.آری سخنان مرا به هنگام وفات رسول اللّٰه(صلی الله علیه و آله)که با ابو بکر محاجّه می کردم و می گفتم:ای جماعت قریش ما اهل بیت تا زمانی که در میان ما کسی باشد که قرآن را می خواند و سنت را می شناسد و به دین حق ایمان دارد به این امر از همهٔ شما سزاوارتریم،به یاد داشتند.قوم ترسیدند که اگر من بر آنان حکومت یابم دیگر ایشان را تا هستند در آن نصیبی نخواهد بود.پس خلافت را به عثمان دادند و مرا از آن به در راندند بدان امید که بر آن چنگ اندازند و آن را میان خود دست به دست گردانند و به راستی از اینکه از جانب من چیزی به آنان رسد نومید بودند.سپس گفتند:بیا و با عثمان بیعت کن وگرنه با تو جهاد می کنیم.من به اکراه بیعت کردم و شکیبایی نمودم.

یکی از ایشان گفت:ای پسر ابی طالب،چقدر به این امر آزمندی،گفتم:تو از من آزمندتری و حال آنکه دورتر هستی.من آزمندم که میراثم را طلب

می کنم و حقی که خدا و پیامبر او برای من قرار داده اند.آیا من سزاوار آن هستم یا شما که مرا از آن می رانید و میان من و آن حایل می شوید؟ از شنیدن این سخن بهت زده شدند و اللّه لا یهدی القوم الظالمین.

بار خدایا از تو در برابر قریش یاری می خواهم.آنها پیوند خویشاوندی من بریدند و سهم من به هدر دادند و منزلت عظیم مرا خرد شمردند و دست اتفاق به هم دادند تا بر سر حقی که از آن من است و آن را از من گرفته اند با من ستیزه کنند و گفتند:

البته حق را می توانی فراچنگ آری و توانند تو را از آن منع کرد.پس اکنون شکیبایی

ص:111

پیشه ساز،شکیبایی همراه با اندوه و ناگواری،یا در تأسف و غصه بمیر.مرا نه یاوری بود نه مدافعی و نه مددکاری جز اهل بیتم،که دریغم آمد که به کام مرگشان فرستم.با آنکه خار در چشمم خلیده بود چشم فرو بستم و شرنگ اندوه را اندک اندک نوشیدم.آری شکیبایی ورزیدم و خشم خود فرو خوردم،چیزی که تلخ تر از حنظل بود و دل را دردآورنده تر از تیغ برنده.

تا آنگاه که به خلاف عثمان برخاستید،آمدید و او را کشتید.روی به من نهادید که با من بیعت کنید و من سربازمی زدم و دستم را واپس داشته بودم.با من به کشاکش پرداختید تا دستم بگشایید و من مانع می شدم و شما دستم را می کشیدید و من نمی گذاشتم.پس بر سر من چنان ازدحام کردید که پنداشتم یا یکدیگر را خواهید کشت،یا مرا.و گفتید که بیعت می کنیم زیرا جز تو کسی را نیابیم و به جز تو به دیگری رضا ندهیم.و زمانی که بیعت کردیم نه پراکنده می شویم و نه میان ما خلافی پدید خواهد آمد.به ناچار با شما بیعت کردم و مردم به بیعت خود فراخواندم.هر کس به میل خود بیعت کرد،از او پذیرفتم و هر کس نخواست اکراهش نکردم و به حال خودش واگذاشتم.در میان کسانی که با من بیعت کردند طلحه و زبیر هم بودند.اگر نمی خواستند بیعت کنند،من به زور وادارشان نمی کردم،نه آنها را و نه دیگران را.دیری نگذشت که شنیدم آن دو به مکه رفته اند و آهنگ بصره دارند،با سپاهی که یک یک آنها با من بیعت کرده بودند و اظهار فرمانبرداری نموده بودند.این دو بر عامل من و خازنان بیت المال من تعرض کردند و بر مردم شهری که همه در بیعت من بودند تاخت آوردند.میان مردم اختلاف افتاد و اتحادشان به هم خورد.آنگاه بر شیعیان من هجوم آوردند و بعضی را به غدر و بعضی را در حبس و بعضی را به شمشیر کشتند.آری آنان را کشتند و آنان در عین صدق عقیدت خدا را دیدار کردند.به خدا قسم اگر حتی یک تن از آنها را به عمد کشته باشند،قتل همۀ آن لشکر مهاجم برای من حلال است.حال بگذریم از آنکه آنان شماری را از مسلمانان کشتند که بیش از شمار مهاجمانی بود که به شهر داخل شده بودند.ولی خداوند دولت و فرمانروایی را به دستشان نگذاشت. فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظّاشارهالِمِینَ .

سپس در مردم شام نظر کردم دسته هایی از عربهای بدوی گرسنه چشم سفله و بی سروپا که هر یک از ناحیتی آمده بودند،مردمی که باید که ادبشان آموخت تا کارآزموده شوند و کسی زمام کارشان در دست گیرد.نه از مهاجران بودند و نه از انصار و نه از تابعین.من لشکر بدان سو بردم و آنان را به اطاعت و اتحاد فرا خواندم ولی جز جدایی و نفاق نیفزودند.روی

در روی مسلمانان ایستادند و آنان را هدف تیر قرار دادند و نیزه بر تنشان زدند.در چنین موقعی بود که من با مسلمانان بر سرشان تاختن آوردم و جنگ در پیوستم.چون طعم تیرها و شمشیرهای جانشکار ما چشیدند و درد زخمها احساس کردند،قرآنها برافراشتند،یعنی شما را به آنچه در این کتاب آمده است دعوت می کنیم.من به شما گفتم که اینان نه دین می شناسند و نه قرآن و این کار از روی مکر و خدعه کرده اند و به سبب ناتوانی در برابر شما.به نبرد خویش ادامه دهید

ص:112

که حق با شماست، ولی شما سر برتافتید و مرا گفتید که پیشنهادشان بپذیر،اگر آنچه در قرآن آمده است قبول کردند که در این صورت با ما در پذیرفتن سخن حق همداستانند و اگر از آنچه در قرآن آمده است سر برتافتند این بزرگترین دلیل ماست برای پیکار با آنها.رأی شما قبول کردم زیرا هم سر به نافرمانی کشیده بودید و هم در پیکار سست شده بودید.قرار بر آن شد که کار مصالحه میان شما و میان ایشان بر عهدۀ دو مرد باشد و آنان هر چه را قرآن زنده کرده زنده کنند و آنچه را میرانیده است بمیرانند.ولی آن دو را رأی دیگرگون شد و به مقتضای آن شرط عمل نیارستند.آنچه در قرآن آمده بود به یک سو افکندند و با آنچه در کتاب خدا آمده بود مخالفت کردند،خداوند نیز آنان را از اندیشۀ درست به دور داشت و به وادی ضلالت راه نمود.حکم خدا به دور افکندند و به راستی چنان کسان چنان کاری توانستند کرد.گروهی پیمان ما گسستند(1)و ما نیز آنان را واگذاشتیم تا آنگاه که در زمین تبهکاریها کردند،کشتند و فساد نمودند.چون با آنان به گفتگو پرداختیم،گفتیم،نخست قاتلان برادران ما را به دست ما بسپارید سپس کتاب خدا میان ما و شما حکم کند.گفتند:همۀ ما قاتلان آنها هستیم و ریختن خون آنها و شما را حلال می دانیم.آنگاه بسیج پیکار ما کردند و خداوند آنان را به آنجا که ظالمان را سرنگون می نماید سرنگون کرد.چون کار آنان ساخته آمد گفتمتان که بر فور به دشمنتان روی نهید،گفتید شمشیرهایمان کند شده و ترکشهایمان از تیر خالی است و نیزه هایمان را سرنیزه نیست و آنچه نیزه اش می خوانیم جز چوبدستی نیست ما را به شهرمان بازگردان تا ساز نبرد کنیم با بهترین اسب و سلاح.و اگر به شهر بازگردی به جای آن شمار که از جنگجویان ما کشته شده اند یا از ما جدا شده اند،گروه دیگری را به لشکر خواهی آورد که این کار ما را در برابر دشمنمان تقویت خواهد کرد.شما را به شهر بازگرداندم چون به نزدیکی کوفه رسیدیم فرمان دادم در نخیله فرود آیید و لشکرگاه برپا کنید و همواره در لشکرگاه خود بمانید و آنچه کم دارید فراهم آرید و دل به جهاد بندید و از دیدار با زنان و فرزندانتان بکاهید که مردان جنگی مردانی شکیبایند و همواره دامن عزم بر کمر دارند و ماندگی نمی شناسند و ملول نمی شوند نه از بیداری کشیدن در شب و نه از تشنگی در روز و نه از تهی بودن شکم و نه از کوفتگی بدن.جماعتی از شما نزد من ماندند و عذرهای واهی آوردند و گروهی نافرمانی کردند و به شهر رفتند.نه در آنها که مانده بودند صبر و ثباتی بود و نه آنان که به شهر رفتند بازگشتند.تا یک روز که به لشکرگاه خود نگریستم،شمار سربازان من به پنجاه تن هم نمی رسید.چون چنان دیدمتان من هم به کوفه در آمدم ولی شما تا به امروز نتوانسته اید با من از شهر پای بیرون نهید.

چه انتظار می کشید؟نمی بینید که از هر طرف زمینهای شما روی به نقصان می نهد و شهرهایتان یکی پس از دیگری به دست دشمن می افتد و شیعیان من در آن شهرها کشته می شوند و مرزهایتان را مرزبانی نیست و این دشمن است که به بلاد شما لشکر می کشد؟در

1- مراد خوارج است.

حالی که شمار شما بسیار است و نیرو و توانتان افزون. شما را چه می شود؟از کجا می آیید؟به کجا می روید؟چه کسی شما را جادو کرده است؟ اگر عزم نبرد جزم کنید و دست اتحاد به هم دهید کس قصد شما نتواند کرد.بدانید که آن قوم-یعنی دشمنانتان-گرد آمدند و متحد شدند و همه نیکخواه یکدیگرند و شما سستی ورزیدید و اختلاف کردید و پراکنده شدید و می دانم که اگر بدین وضع ادامه دهید هرگز در زمرۀ سعیدان نخواهید بود.پس آنان که به خواب غفلت در شده اند بیدار شوند و بر آن سخن حق که می گویند متحد شوند و برای نبرد با دشمن از هر علاقه مجرد گردند.اکنون آنچه روی نهفته بود آشکار شده و برای آنان که چشمان بینا دارند صبح روشن گردیده.شما با آزادشدگان(1)و فرزندان آزادشدگان و سفلگان می جنگید،با قومی می ستیزید که از روی اکراه اسلام آوردند.و در آغاز اسلام همواره با رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)در جنگ بودند،دشمنان خدا و سنت و قرآن و بدعتگذاران و نو پدیدآوران در دین،کسانی که همواره باید از عواقب تبهکاریشان بیمناک بود.کسانی که برای اسلام و مسلمانان چهره هایی ترسناک بوده اند،جماعت رشوه خواران و دنیاپرستان.به من خبر داده اند که ابن نابغه (عمرو عاص)با معاویه بیعت نکرد تا چیزی نگرفت.و شرط کرد،در صورتی بیعت خواهد کرد که چیزی بیش از آنچه اکنون در قلمرو اوست به او دهد.آری.تهی باد دست چنین فروشنده ای که دینش را به دنیا می فروشد و به خواری افتد چنین خریداری که کارش نصرت دادن فاسقان است و اموال مسلمانان را به تباهی می کشد.در میان ایشان کسانی هستند که شراب خورده اند و حد اسلام بر آنها جاری شده و به فساد در دین و کردار ناپسند شهره اند و در میان ایشان هستند کسانی که اسلام نیاوردند تا اندک مالی به آنان داده شد.

آری،اینان هستند پیشوایان این قوم و آن گروه دیگر که از عیبهایشان یاد نکردم همانند اینان هستند بلکه از اینان بدتر.این گروه که یاد کردم اگر بر شما فرمانروایی یابند تباهی و تکبر و فجور و خودکامگی و زورگویی و فساد کردن در زمین را در میان شما رواج خواهند داد و از پی هوا و هوس خود خواهند رفت و به ناحق حکم خواهند داد و هرآینه شما با همۀ اینکه مرا یاری نکرده اید و فروگذاشته اید بازهم از آنها بهترید و راه یافته تر به حقیقت.در میان شما عالمانند و فقیهان و نجبا و حکما و حاملان قرآن و شب زنده داران به عبادت و رونق بخشندگان مسجدها به تلاوت قرآن.آیا به خشم نمی آیید و بر سر آن نیستید که نگذارید مشتی سفیهان و اشرار و اراذل بر شما حکومت کنند؟

سخن مرا بشنوید-خدایتان هدایت کند-وقتی که سخنی می گویم.و چون شما را به چیزی فرمان می دهم اطاعت کنید.به خدا قسم اگر از من فرمان برید فریب نمی خورید و اگر مرا عصیان کنید روی رهایی نخواهید دید.ساز نبرد کنید و سلاحهای نبرد آماده سازید و به کارزار شتابید که آتش آن را شعله ور می بینم و لهیب آن را آشکار.و فاسقان تبهکار مهیا شده اند که بندگان خدا را شکنجه کنند و نور خدا را خاموش گردانند.

ص:114

1- آزادشدگان،در معنی«طلقاء»است که ابو سفیان پدر معاویه و خاندان او نیز در آن زمره اند پس از فتح مکه رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)بر آنان منت نهاد و به جای آنکه اسیرشان کند آزادشان کرد.

آگاه باشید که دوستداران شیطان که جمعی طمعکاران و جفاجویان و خودپسندان هستند در گمراهی و گمگشتگی و باطل خود سر گردانند،نباید از دوستان خدا که جماعتی نیکان و زاهدان و خاشعانند،و سخن به حق می گویند و از پروردگار خود اطاعت می کنند،در اطاعت از پیشوای خود پایدارتر باشند.و من-به خدا سوگند-اگر یکه و تنها با آنها رویاروی شوم در حالی که انبوهی آنان زمین را پر کرده باشد،بیمی به دل راه ندهم.زیرا می دانم که آنان در ضلالت غوطه ورند و ما با هدایت همراه و همین به من اعتماد و یقین و صبر ارزانی خواهد داشت.من مشتاق دیدار پروردگارم هستم و ثواب نیک پروردگارم در انتظار من.ولی تأسف و اندوه من از آن است که بر این امت سفیهانشان و اهل فسق و فجورشان فرمانروایی یابند.مال خدا را بستانند و دست به دست کنند و بندگان خدا را بردگان خود سازند و با صالحان بجنگند و یا فاسقان را به گرد خود جمع کنند.به خدا سوگند اگر غم اینم نبود؛این همه ملامتتان نمی کردم و این همه ترغیب و تشویقتان نمی نمودم بلکه همان زمان که سر برتافته و سستی کرده بودید ترکتان می کردم،و خود به تن خویش با آنان رویاروی می شدم،هر زمان رویاروی با آنها مقدور باشد.به خدا سوگند که من بر حقم و سخت دوستدار شهادت.پس«به جنگ بروید خواه بر شما آسان باشد و خواه دشوار و با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کنید.اگر بدانید خیر شما در این است»اینک از جای برخیزید که اگر کندی کنید در پستی خواهید افتاد و به ذلت و خواری گرفتار خواهید شد و بهره ای جز خسران نخواهید برد.مرد جنگجو بیدار دل است و بیدار چشم.آنکه خود به خواب رود،بداند که دیدهٔ دشمنان او به خواب نرفته و هر که خویشتن ناتوان کند به هلاکت رسد و هر که جهاد در راه خدا را ترک گوید مغبون و اهانت شده گردد.

بار خدایا ما و ایشان را به راه هدایت انداز،ما و ایشان را در دنیا پارسایی ده.آخرتمان را از دنیایمان بهتر گردان.و السلام.

ص:115

بکر بن عیسی گوید:چون محمد بن ابی بکر کشته شد و معاویه بر مصر پیروز گردید کارش نیرو گرفت و اموالش بسیار شد و یاران علی(علیه السلام)هر چه بیشتر از گرد علی(علیه السلام)پراکنده شدند و از جنگ بیزار.

قیس بن سعد بن عباده(رض)عامل علی(علیه السلام)در مصر بود،علی(علیه السلام)عزلش کرد و اشتر (رح)را به جای او فرستاد.پیش از آنکه اشتر به مصر رود در بلاد جزیره(1)جنگهایی داشت، از این قرار که معاویه ضحاک بن قیس را بر قلمرو خویش در سرزمین جزیره امارت داد.حرّان و رقّه و قرقیسیا در دست او بود.کسانی هم از عثمانیان که در بصره و کوفه بودند به بلاد جزیره یعنی قلمرو معاویه گریخته بودند.خبر به اشتر رسید به قصد ضحاک بن قیس رهسپار حرّان شد.چو این خبر به ضحاک رسید از مردم رقّه یاری خواست.آنان نیز یاریش کردند.بیشتر ساکنان آنجا عثمانیان بودند که از علی(علیه السلام)گریخته به رقّه رفته بودند.رئیسشان سماک بن مخرمهٔ اسدی بود.مردم رقّه او را بر خود امیر ساخته بودند،پس بیامدند و در مرج مرینا مکانی میان رقّه و حرّان لشکرگاه برپا کردند.اشتر با سپاه خود برسید و جنگی سخت در گرفت در این روز بنی اسد از روی نیت و بصیرت می جنگیدند و بسیاری مجروح شدند.تا شامگاه اشتر همچنان می کوشید و برای پیروزی می شتابید.چون شب در رسید در پردهٔ تاریکی ضحاک بن قیس خود را به حرّان کشید.صبح روز دیگر اشتر از پی ایشان برفت و آنان را در حرّان محاصره نمود.ضحاک از معاویه یاری خواست،او هم عبد الرحمن بن خالد بن ولید را به یاریش فرستاد.چون اشتر از حرکت عبد الرحمن آگاه شد افواج لشکر بیاراست و سپاه خویش از پیاده و سواره تعبیه داد،آنگاه ندا در داد:بدانید که قبیله عزیز است و در امان،بدانید که هر چه حفظ و دفاع از آن ضروری است محفوظ است.ای روبهان گریزان آیا تسلیم نمی شوید؟ای سوسماران از چیست که در سوراخها خزیده اید؟سپس اشتر رهسپار رقّه شد،مردم رقّه در

1- بلاد جزیره رک به شمارهٔ 128

حصار شدند.اشتر همچنان برفت تا به قرقیسیا رسید آنان نیز از بیم او در حصار شدند.اشتر بازگردید .خبر به عبد الرحمن بن خالد رسید او نیز بازگردید .بعد از این واقعه ایمن بن خریم ابن فاتک اسدی شعری سرود برای معاویه فرستاد و آنچه در نبرد مرج مرینا بر سر قومش آمده بود به گوش او رسانید و از آن ابیات است:

کیست که نامه ای از پرخاشگرانی که در تنور جنگ می سوزند به پسر حرب(یعنی معاویه)برساند و بگوید که از ایشان خواستی که تو را بر ثواب آخرت برتری دهند پس به هدف خود رسیده ای اگر چه هنوز به وعده وفا نکرده ای.آیا از یاد برده ای که در هر روز به ناحیه ای حمله ای می شد با لشکری چون انبوه ملخان.

هنگامی که دید آتش قوم من افروخته شده و حال آنکه ابو انیس ضحاک بن قیس را آتش در حال فرو نشستن است،سواران و پیادگانش را بر سر ما راند و چنان شتاب کرد که راه رهایی ما بر بست.ما نیز در این هنگام بر ایشان حمله آوردیم با نیزه هایمان که چون آذرخش در درون ابرها می درخشیدند و تشنۀ خون بودند.آیا خبر ما نشنیده ای که در مرج مرینا خلافت امام(یعنی معاویه)را می طلبیدیم و در آنجا پیکار کردیم اگر مقام کردن عشیرۀ من در آنجا نبود و ضربتهای آنان در مرج مرینا و دلیریهای ایشان.،اشتر مذحجی خود بر سر تو می آمد با آن لشکر نیرومند.

سلیم(1)گوید:وقتی که محمد بن ابی بکر کشته شد نزد علی(علیه السلام)آمدم و او را تعزیت گفتم و حدیثی که محمد بن ابی بکر برایم نقل کرده بود بازگفتم .علی(علیه السلام)گفت:محمد راست گفته.خدایش بیامرزاد-او اکنون زنده است و به او روزی داده می شود.

1- شادروان محدث نوشته که ابن سلیم معلوم نشد که کیست.ممکن است سلیم بن اسود باشد یا سلیم بن بلج فزاری یا سلیم بن قیس هلالی.

کشته شدن محمد بن ابی حذیفه بن

اشاره

عتبه بن ربیعه بن عبد شمس

علی بن محمد بن ابی سیف گوید:هنگامی که عمرو بن عاص مصر را گشود،محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس به اسارت افتاد عمرو او را نزد معاویه فرستاد و معاویه در آن ایام در فلسطین بود.معاویه او را به زندان فرستاد.محمد بن ابی حذیفه اندک زمانی در زندان ماند،سپس گریخت.او پسر دایی معاویه بود.معاویه به مردم چنان نمود که از فرار او از زندان خشنود نیست.و شامیان را گفت:چه کسی از پی او می رود.و در عین حال دوست داشت که محمد نجات یابد.یکی از قبیلۀ خثعم به نام عبید اللّه بن عمرو بن ظلام که مردی دلیر و هم عثمانی بود،گفت:من از پی او می روم و با چند سوار روی به راه نهاد تا او را در حوّارین(1)بیافت.سبب آن بود که محمد در غاری پنهان شده بود.چند مرد با خران خود آنجا رسیدند،باران گرفته بود و خران به درون غار رفتند.چون محمد را در غار دیدند برمیدند، مردان که در نزدیکی غار بودند گفتند:رمیدن خران از غار به سببی است.پس به درون رفتند و او را دیدند و بیرون آمدند.عبید اللّه بن عمرو بن ظلام که در پی محمد بن ابی حذیفه آمده بود آنها را دید و پرسید که آیا کسی را به چنین نشانیها ندیده اید؟ گفتند:آری آنکه شما می گویید در آن غار است.عبید اللّه بیامد و او را از غار بیرون آورد.ترسید اگر نزد معاویه اش فرستد، آزادش کند،پس خود گردن او را زد.خدا محمد بن ابی حذیفه را رحمت کناد.

خبر بنی ناجیه

...پس گفت(2):آنان را به سه دسته تقسیم کن.از مسلمانان بیعت بگیر و آزادشان کن و از مسیحیان جزیه بستان و خود و زن و فرزندشان را آزاد کن،اما مرتدان ایشان را و زن و فرزندشان و اموالشان را از دیگران جدا نمای و سه بار به اسلام دعوتشان کن،اگر پذیرفتند که هیچ وگرنه جنگجویانشان را بکش و زن و فرزندشان را به اسارت گیر.اما مرتدان اجابت

1- حوارين،از قراء حلب در ناحیۀ حمص.(مراصد الاطلاع)
2- از عبارت بر می آید که چند جمله ای چند از اول روایت افتاده و در نسخه های اصل نبوده است.

نکردند،او نیز جنگجویانشان را کشت و زن و فرزندشان را اسیر کرد.مصقله همۀ اسیران را به پانصد هزار درهم(یا دینار)خرید و آزاد کرد و خود به معاویه پیوست.اصحابش گفتند:یا امیر المؤمنین،بهرۀ ما از غنایم؛ گفت او نزد وامداری از وامداران شد،به چنگش بیاورید.

مردم بصره پس از شکست در جنگ جمل به اطاعت علی(علیه السلام)در آمدند و بیعت کردند جز بنی ناجیه که بر ضد علی به لشکرگاه رفتند.علی(علیه السلام)یکی از اصحاب خود را با سواران بر سرشان فرستاد،آن مرد بیامد و پرسید:چرا می خواهید بجنگید،در حالی که جز شما همه بیعت کرده اند و به اطاعت آمده اند؟

در این حال بنی ناجیه سه گروه شدند.گروهی گفتند که ما مسیحی بودیم و اسلام آوردیم و با مردم دیگر در این فتنه شرکت جستیم،اکنون مانند دیگران بیعت می کنیم.گفت:از آنان دست بدارند.گروه دیگری گفتند که ما مسیحی هستیم و اسلام نیاورده بودیم این قوم به جنگ آمدند ما نیز همراه آنان شدیم،زیرا ما را مجبور کردند و ما خود نمی خواستیم.چون شکست خوردند،ما هم همان کردیم که آنها کردند.حال به شما جزیه می دهیم همچنان که زین پیش به آنان جزیه می دادیم.فرمان داد که از آنان نیز دست بدارند.گروه سوم گفتند که ما مسیحی بودیم،اسلام آوردیم ولی از اسلام خوشمان نیامد بار دیگر به مسیحیت بازگشتیم ،اکنون چون دیگر مسیحیان به شما جزیه می دهیم.آن فرمانده گفت:نه،باید توبه کنید و به اسلام بازگردید .ولی آنان نپذیرفتند.پس مردانشان را کشت و زن و فرزندشان اسیر کرد و نزد علی(علیه السلام) آورد.

عبد اللّه بن قعین الازدی می گوید:خرّیت بن راشد با علی(علیه السلام)در جنگ صفّین شرکت کرده بود.روزی نزد علی(علیه السلام)آمد با سی تن از یارانش که او را در میان گرفته بودند.خرّیت در برابر علی(علیه السلام)ایستاد و گفت:به خدا سوگند امر تو را اطاعت نمی کنم و پشت سرت نماز نمی خوانم و فردا از نزد تو خواهم رفت-این امر بعد از واقعۀ صفّین و رأی آن دو حکم بود- علی(علیه السلام)گفت:مادرت برایت زاری کند،اگر چنین کنی پیمان خود گسسته ای و پروردگارت را معصیت کرده ای و جز به خود زیان نرسانده ای.حال بگو چرا چنین می کنی؟خرّیت گفت:به سبب آن حکمیّت و اینکه تو در نصرت حق ناتوانی نشان داده ای و به قومی که بر خود ستم کرده اند میل نموده ای.پس از تو بر گشته ام و با آنها نیز دشمنم و از هر دو طرف کناره می جویم.

علی(علیه السلام)گفت:وای بر تو،نزد من بیا تا با تو بحث کنم و در سنن مناظره کنم،دریچه های حق را به رویت بگشایم که به آنها داناتر از توام،شاید آنچه اکنون منکر آن هستی بشناسی و آنچه دیدگان بصیرتت نمی بیند و دربارۀ آنها هیچ نمی دانی،نیک بنگری و بدانی.خریّت گفت:فردا به نزد تو بازمی گردم .علی(علیه السلام)گفت:فردا بیا ولی مباد که شیطان عقلت را بدزدد و تو را حیران سازد و مباد که اندیشۀ بد در تو راه یابد و نادانانی که حقیقت را نمی دانند تو را سبک رأی گردانند.به خدا سوگند اگر از من راهنمایی خواهی و خواهی که اندرزت دهم و از من

ص:120

بپذیری آنچه می گویم،راه راست به تو خواهم نمود.خرّیت از نزد علی(علیه السلام)به خانه برگشت.

عبد اللّه بن قعین گوید:شتابان از پی او رفتم.مرا در میان پسر عموهای او دوستی بود، آهنگ آن کردم که پسر عمش را دیدار کنم و او را از آنچه خرّیت به امیر المؤمنین گفته بود و جوابی که امیر المؤمنین به او داده بود آگاه کنم تا او از پسر عمّ خود بخواهد که زبانش را نگه دارد و از امیر المؤمنین اطاعت کند و نیکخواه او باشد و به او بگوید که اگر چنین کند،در این جهان و آن جهان،خیر اوست.

گوید:از پی او رفتم تا به منزلش رسیدم.او پیش از من به خانه داخل شده بود.بر در ایستادم.در خانه مردانی بودند که هنگام گفتگویش با علی(علیه السلام)حضور نداشته بودند.به خدا سوگند،از آنچه به علی گفته بود پشیمان نبود و از جوابی که علی به او داده بود عقیده اش بر نگشته بود.پس به آنها گفت:ای دوستان تصمیم گرفته بودم که از این مرد جدا شوم.از نزدش که بیرون آمدم به این قصد بودم که فردا بازهم نزد او روم ولی نپندارم که چنین کنم، هرگز با او دیدار نخواهم کرد.بیشتر یارانش گفتند:نه،چنین مکن،بلکه دیگر بار با او دیدار کن شاید سخنی گوید که تو را قانع گرداند و اگر نتوانست تو را قانع کند آنگاه از او جدا شو.

خرّیت گفت:بلی،چنین می کنم که شما می گویید.

گوید:من اجازه خواستم که به خانه درآیم،اجازتم دادند.نزد پسر عمّ او-مدرک بن الریّان ناجی-رفتم و او از بزرگان عرب بود.گفتمش:تو را بر من حقی است:برادری در دین و دوستی که میان ماست و حق مسلمان بر مسلمان.پسر عمّت گفت که به امیر المؤمنین چه گفته و چه پاسخ شنیده.با او در خلوت دیدار کن و از تصمیمش بازگردان و بگویش که دست به چه کار بزرگی زده است و من بیم آن دارم که اگر از امیر المؤمنین جدا شود تو را و خودش را و عشیره اش را به کشتن دهد.گفت:خدا تو را جزای خیر دهد که حق برادری ادا نمودی.اگر خرّیت بخواهد از امیر المؤمنین جدا شود من با او مخالفت خواهم کرد و از او پیوند خویش خواهم برید.اکنون او را به خلوت خواهم خواند و به اطاعت امیر المؤمنین دعوت خواهم کرد که نیکخواه او باشد و در خدمت او.من برخاستم تا به نزد امیر المؤمنین بازگردم و از آنچه کرده بودم آگاهش کنم.ولی چون به سخن دوست خود اطمینان کرده بودم به خانهٔ خود رفتم و شب را به روز آوردم.بامدادان که

آفتاب بالا آمد نزد امیر المؤمنین شدم،باشد که فرصتی پیش آید و در خلوت کار خویش به او گزارش کنم ولی هر لحظه بر شمار مردم افزوده می شد به ناچار پیش رفتم و پشت سرش نشستم.سر واپس داشت تا به سخن من گوش دهد.و من هر چه خرّیت و پسر عمّش گفته بودند به عرض رسانیدم.گفت:بگذارش،اگر حق را پذیرفت و بازگردید ارج او خواهیم داشت و او را خواهیم پذیرفت و اگر نه به طلب او خواهیم فرستاد.گفتم:

یا امیر المؤمنین،چرا اکنون او را نگیریم و به زندان نکنیم؟گفت:اگر بنا باشد که هر کس را که مورد اتهام است بگیریم و به زندان کنیم باید همهٔ زندانها را از مردم پر کنیم.من نمی توانم مردم

را بگیرم و به زندان بفرستم و عقوبت کنم پیش از آنکه مخالفت آشکار کرده باشند.

گوید:من خاموش شدم و به میان یاران خود نشستم.چندی درنگ کردم دیدم که علی(علیه السلام) مرا به نزدیک خود می خواند.نزدیکش رفتم.آهسته و راز گونه به من گفت:به خانهٔ آن مرد برو و بنگر که چه می کند،زیرا کمتر روزی بود که دیرتر از این به مجلس ما آید.من به خانهٔ او رفتم هیچ کس در آنجا نبود.به خانه های دیگر سر کشیدم جمعی از یارانش در آن خانه ها بودند ولی در آنجاها نشانی از توطئه ندیدم.نزد علی(علیه السلام)بازگشتم .چون مرا دید پرسید:آیا احساس ایمنی می کنند و مانده اند یا ترسیده اند و رفته اند.گفتم:بلکه ترسیده اند و رفته اند.گفت:

خداوند از رحمت خود دورشان گرداند،همچنان که قوم ثمود را از رحمت خود دور گردانید.

هنگامی که نیزه ها سینه ها و شمشیرها سرهایشان را بشکافد،آن گاه پشیمان می شوند.امروز شیطان عقلشان را دزدیده است و گمراهشان کرده و فردا از آنها بیزاری می جوید و تنها رهایشان می کند.

زیاد بن خصفه(1)بر خاست و گفت:جدا شدن اینان از ما زیانی نیست که در نظر آید آنسان که سبب تأسّف ما شود.بودن آنها چیزی بر ما نیفزاید و رفتنشان چیزی از ما نکاهد ولی از آن می ترسیم که بسیاری از فرمانبرداران تو را که با آنان در رابطه اند بر ما بشورانند.پس اجازت فرمای که از پی ایشان روم،شاید-اگر خدا بخواهد-آنان را بازپس گردانم.

علی(علیه السلام)گفت:از پی ایشان برو خداوند تو را پیروز گرداند.

چون زیاد خواست که بیرون رود،علی(علیه السلام)از او پرسید:می دانی به کدام سوی رفته اند؟ گفت:نه،ولی از این و آن می پرسم و پیشان را می گیرم.علی(علیه السلام)گفت:برو-خداوند بر تو رحمت آرد-تا به دیر ابو موسی فرود آیی.در آنجا بمان تا دستور من به تو رسد.زیرا اگر آشکارا با جماعتی خروج کرده باشند،عمّال من به من خواهند نوشت و اگر پراکنده و در نهان دست به توطئه زده اند و از چشم عمال من مخفی شده اند،دربارهٔ آنها خود به ایشان می نویسم.

پس نامه ای همانند به همه عمال خود نوشت:و آن نامه این است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم از بندهٔ خدا علی امیر المؤمنین به هر کس از عمال من که این نامه را بخواند.

اما بعد،گروهی از مردم که با ما بیعت کرده اند،از نزد ما گریخته اند،پنداریم که رهسپار بصره شده اند.از اهل بلاد خود دربارهٔ آنها سؤال کن و در هر ناحیه از قلمروت جاسوسان و گزارشگران بگمار.هر چه شنیدی به من گزارش نمای.

و السلام.

زیاد بن خصفه به خانهٔ خود رفت و یاران خویش گرد آورد و حمد و ثنای خدای به جای آورد.

سپس گفت:اما بعد،ای جماعت بکر بن وائل.امیر المؤمنین مرا برای یکی از کارهای مهمّ

1- زیاد بن خصفهٔ تیمی.از اصحاب امیر المؤمنین(علیه السلام)و پس از او از اصحاب امام حسن(علیه السلام).(رک محدث الغارات،ص 336)

خود اختیار کرده است و دستور داده که در انجام آن شتاب کنم و عشیرهٔ من هم با من انباز شوند.

و باید منتظر فرمان او باشیم.شما،شیعیان و یاران او هستید و در نزد او مطمئنترین خاندانهای عرب.پس در این ساعت با من برخیزید و در کار بشتابید.

گوید:به خدا سوگند هنوز یک ساعت نگذشته بود که صد و بیست یا صد و سی مرد آماده شدند.زیاد بن خصفه گفت:کافی است،بیش از این نیازی نیست.

زیاد بیرون آمد تا از پل گذشت و به دیر ابو موسی رسید،باقی روز را در آنجا مقام کرد و منتظر فرمان امیر المؤمنین شد.

عبد اللّه بن وأل تیمی(1)گوید که من در نزد امیر المؤمنین بودم که پیکی آمد و نامه ای قرظه بن کعب بن عمرو(2)انصاری آورد-قرظه از عمّال او بود-در آن نامه آمده بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم به عبد اللّه علی امیر المؤمنین از قرظه بن کعب.سلام بر تو.خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست حمد می گویم.اما بعد،به امیر المؤمنین خبر می دهم که جمعی سواران که از سوی کوفه می آمدند بر ما گذشتند و رهسپار نفّر شدند.

مردی از دهقانان نواحی سفلای فرات که مسلمان شده بود و نماز می خواند به نام زادان فرّخ از نزد برادران خود می آمد اینان در ناحیهٔ نفّر بودند.

این سواران از او پرسیدند:مسلمان هستی یا کافر؟گفت:مسلمانم.گفتند:

در حق علی بن ابی طالب(علیه السلام)چه اعتقاد داری؟گفت:همه نیکی می گویم.او امیر المؤمنین و وصی رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)است و سرور همهٔ آدمیان.گفتند:ای دشمن خدا،تو کافری.سپس چند تن از آنان بر او حمله کردند و با شمشیر تکه تکه اش نمودند.سپس مردی یهودی از اهل ذمه را که با او بود،گرفتند و پرسیدند:دین تو چیست؟گفت:یهودی هستم.گفتند:این مرد را رها کنید؛ شما را بر او حقی نیست.آن یهودی خود را به ما رسانید و ماجرا بازگفت :از این و آن،دربارهٔ آنان،سؤال کردم کس

ندانست که به کجا رفته اند.امیر المؤمنین رأی خود دربارۀ آنها به من بنویسد تا به مقتضای آن عمل کنم.و السلام.

علی(علیه السلام)به او نوشت:

اما بعد،از مضمون نامه ات آگاه شدم که گفته بودی آن گروه از قلمرو تو گذشته اند و مسلمانی را کشته اند و مخالف مشرکی را امان داده اند.اینان مردمی هستند که شیطان عقلشان را دزدیده است و کافر شده اند،مانند کسانی که«پنداشتند دیگر فتنه ای نیست و کور و کر شدند آن گاه خدا توبه شان را بپذیرفت باز بسیاری از آنها کور و کر شدند».(3)دیگر کدام شنوایی و کدام بینایی!پس بر سر کار خود باش و خراج گردآوری شده را بفرست که تو همچنان که خود گفتی فرمانبردار و نیکخواه هستی.و السلام.

1- عبد اللّه بن وأل از وجوه شیعه و از اصحاب علی(علیه السلام)بود که با مردم کوفه به جنگ امام حسین آمد ولی بعدها از توابین شد و در این راه کشته شد(در سال 64).
2- ابو عمرو قرظه بن کعب خزرجی،فاتح ری در سال 23 هجری.بعدها از یاران علی بود و در هر سه جنگ جمل و صفین و نهروان در کنار آن حضرت بود.
3- بر گرفته از آیه /71سورۀ مائده.

علی(علیه السلام)به زیاد بن خصفه نوشت:

اما بعد،به تو فرمان داده بودم که در دیر ابو موسی درنگ کنی تا فرمان من به تو رسد ولی من هنوز ندانسته ام که آن قوم به کدام سوی رفته اند.گویند به سوی قریه ای از قراء سواد(1)موسوم به نفّر رفته اند،از پی آنها برو و سراغشان را از هر کس بگیر.آنان مردی مسلمان از مردم سواد را که نماز می خوانده کشته اند.اگر آنان را یافتی به نزد من بازگردان و اگر سر برتافتند با آن جنگ کن و برای پیروزی بر ایشان از خداوند یاری بخواه که این قوم از حق جدا شده اند و خونی حرام ریخته اند و در جاده ها هراس انگیخته اند.و السلام.

عبد اللّه بن وأل گوید:نامه را گرفتم و از نزد او بیرون آمدم و من در آن روزها جوانی نو خاسته بودم.اندکی رفتم و بازگردیدم و گفتم:یا امیر المؤمنین آیا زمانی که نامه را به زیاد بن خصفه دادم اجازت می دهی که با او به جنگ دشمنت بروم؟گفت:ای پسر برادرم چنان کن.به خدا سوگند امید آن دارم که تو از یاران من باشی برای پیروزی حق و از یاوران من برای سرکوب ستمکاران.گفتم:ای امیر المؤمنین به خدا سوگند که من چنین خواهم بود و در زمره آنان، آن گونه که تو دوست داشته باشی.ابن وأل می گوید:به خدا سوگند دوست نداشتم لذت سخن گفتن با علی(علیه السلام)را با یک جهان ثروت معاوضه کنم.

پس به نزد زیاد رفتم و نامۀ علی(علیه السلام)به او دادم و همچنان بر پشت توسن باد پای خود نشسته بودم و سراپای در سلاح.زیاد چون مرا در آن حال دید گفت:پسر برادرم به خدا سوگند از تو بی نیاز نیستم و می خواهم در این پیکار همراه من باشی.گفتم:از امیر المؤمنین اجازت آن خواسته ام و مرا اجازت داده است.زیاد بسی خوش حال شد.آن گاه راندیم تا به موضعی که قبلا در آنجا بودند رسیدیم.سراغشان را گرفتیم،گفتند:رهسپار مداین شده اند.به مداین راندیم.یک شب و یک روز بود که در آنجا فرود آمده بودند.آرمیده بودند و ستوران خویش علف داده بودند ولی ما سخت خسته بودیم.چون ما را دیدند بر اسبها جستند و راست بر آنها نشستند.ما پیش آمدیم تا به نزدیکشان رسیدیم و رو به رویشان ایستادیم.خرّیت بن راشد از آن میان فریاد زد:ای کوردلان و کوردیدگان،آیا با خدا و کتاب خدا و سنت پیامبر خدا هستید یا با قوم ظالمان؟زیاد بن خصفه گفت:نه،ما با خدا و کتاب خدا و سنت پیامبر خدا و با پسر عمّ رسول او یعنی کسی که خدا و رسول خدا و کتاب خدا را بر همۀ دنیا ترجیح می

دهد.ای کوردیدگان ای کسانی که گوش دل و گوش سرتان را پنبۀ غفلت گرفته است.

خرّیت گفت:اکنون بگویید که چه می خواهید.زیاد که مردی جنگ آزموده و در عین حال اهل رفق و مدارا بود،گفت:می بینی که سخت خسته ایم.آنچه برای آن آمده ایم نتوانیم که در برابر همۀ یاران تو بیان کنیم.تو فرود آی،ما نیز فرود می آییم،سپس ما خلوت می کنیم و به گفتگو می پردازیم،اگر در آنچه ما می گوییم فایدتی یافتی از ما بپذیر و اگر من در آنچه از تو می شنوم امید عافیتی یافتم آن را مردود نمی شمارم.خرّیت گفت:فرود آی،زیاد فرود آمد.

1- سواد،ناحیه ای از عراق که در عهد عمر بن خطاب به دست مسلمانان افتاده و به سبب نخلستانها و کشتزارهای سبزش چنین نام گرفته است(از معجم البلدان).

سپس روی به ما نهاد و گفت:در کنار آن آب فرود آیید،برفتیم تا به آب رسیدیم و در آنجا پیاده شدیم.چون پیاده شدیم دسته دسته شدیم.یاران ما ده ده،نه نه،هشت هشت و هفت هفت گرد هم حلقه زدند و طعامی که داشتند در میان نهادند و به خوردن پرداختند،سپس بر سر آب رفتند و آب آشامیدند.

زیاد گفت:اسبانتان را علف دهید ما توبره ها بر سر اسبان زدیم.زیاد با پنج سوار که یکی از آنها عبد اللّه بن وأل بود،میان ما و آن قوم ایستاد.آنان به سویی رفتند و اندکی از ما دور شدند و فرود آمدند.زیاد خود به سوی ما آمد،وقتی که دید پراکنده شده ایم و هر چند تن در جایی حلقه زده ایم گفت:سبحان اللّه،شما برای نبرد آمده اید،به خدا سوگند اگر این قوم در این ساعت که غافل از دشمن نشسته اید بر سر شما می آمدند به همۀ آرزوهای خود می رسیدند.بشتابید و به نزد اسبانتان بروید.ما برخاستیم و به نزد اسبانمان رفتیم.بعضی وضو می ساختیم و بعضی آب می خوردیم و بعضی اسبانمان را آب می دادیم.چون از این کارها فراغت یافتیم زیاد نزد ما آمد،استخوانی را که به آن اندکی گوشت چسبیده بود،دندان می زد.دو یا سه بار دندان زد.

آن گاه از ابریقی آب نوشید و استخوان را افکند.سپس گفت:ای مردان ما با دشمن رویاروی هستیم شمار این قوم همانند شمار شماست و نپندارم که بیش از پنج تن یک گروه از دیگری افزون باشد.به خدا سوگند که کار به جنگ خواهد کشید و اگر چنان شد نباید شما عاجزتر از آنها باشید سپس گفت:هر یک از شما عنان اسب خود بگیرد تا برویم و نزدیک آنها شویم.من فرمانده آنان را فراخوانم،و با او سخن گویم.اگر آنچه می گویم نپذیرفت،چون شما را فراخواندم بر اسبها سوار شوید و همه عنان در عنان به نزد من آیید.زیاد پیش افتاد و برفت و من هم با او بودم.دیدم یکی از آن قوم می گفت:اینان خسته و کوفته از راه رسیدند و شما راحت کرده و آرمیده بودید.رهایشان کردید تا پیاده شدند و خوردند و آشامیدند و خود و اسبانشان خستگی به در کردند.این به خدا قسم بدترین تدبیرها بود.زیاد بن خصفه،خرّیت را پیش خواند و او را گفت به یک سو شویم تا به گفتگو پردازیم.خرّیت با چهار سوار بیامد.به زیاد گفتم:سه نفر دیگر از اصحاب ما را فراخوان تا به هنگام گفتگو شمار ما و آنان یکسان باشد.

زیاد گفت:هر که را خواهی صدا بزن.سه نفر دیگر را صدا زدم و هر دو طرف پنج سوار بودیم.

زیاد از خرّیت پرسید:چه شد که با امیر المؤمنین دشمن شدی و با ما خصومت ورزیدی و از ما جدا شدی؟خرّیت گفت:من نه از امام شما خشنودم و نه از راه و روش شما.دیدم بهتر این است که از شما جدا شوم و در کنار کسانی باشم که به شورا دعوت می کنند.اگر مردم به کسی رأی دادند که مورد موافقت همگان بود من نیز با مردم خواهم بود.زیاد گفت:وای بر تو،آیا مردم توانند به مردی از میان خود رأی دهند که در شناخت خدا و کتاب او و سنت رسول او همتای علی(علیه السلام)باشد،افزون بر اینها با رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)خویشاوند باشد و در اسلام سابقه ای چون او

داشته باشد.خرّیت گفت:همان که گفتم.زیاد پرسید که چرا آن مرد مسلمان را کشتید؟ گفت:من او را نکشتم،جمعی از یاران من او را کشتند.زیاد گفت:آنان را به من تسلیم کن.

خرّیت گفت:چنین کاری نشاید.زیاد گفت:پس تو خود در قتل او شریکی.گفت:همان که شنیدی.

گوید:ما یارانمان را به پیش خواندیم،او نیز به پیش خواند و جنگ آغاز کردیم.به خدا از آن زمان که دیده به جهان گشوده ام جنگی این چنین ندیده بودم.نخست با نیزه حمله کردند و چنان کردند که دیگر نیزه ای در دستهای ما نماند،به ناچار دست به شمشیر بردیم،و بر هم زدیم تا شمشیرهایمان کج شد.اسبان ما و اسبان آنان مجروح شده بود و از ما و از آنان بسیاری مجروح شدند.دو مرد از ما کشته شدند.یکی سوید غلام زیاد که همواره در کنار او بود و مردی از ابناء(1)به نام واقد بن بکر و پنج نفر ما از آنان کشتیم.تا شب در رسید.هم آنان سخت از ما کراهت داشتند و هم ما از آنان.دشمنی و کینه توزی به اوج خود رسیده بود.زیاد و من نیز مجروح شده بودیم.من و زیاد در جانبی خوابیدیم و آنان در جانبی.خرّیت و یارانش ساعتی از شب درنگ کردند ولی به ناگاه از آنجا رفتند.و بامدادان دیدیم که رفته اند.به خدا سوگند رفتنشان را ناخوش نمی داشتیم.ما از پی ایشان به بصره رفتیم.شنیدیم به اهواز رفته اند و در کنار شهر فرود آمده اند.جمعی از یارانشان-قریب به دویست تن-هم که در کوفه می بودند به آنها پیوسته بودند.اینان به هنگام قیام خرّیت آمادگی نداشتند و بعدا خود را به اهواز رسانیده بودند.زیاد گزارش کار خویش به علی(علیه السلام)نوشت:

اما بعد،با دشمن خدا،خرّیت بن راشد و اصحابش در مداین بر خورد کردیم آنان را به هدایت و حق و آنچه هر دو ما بدان معتقدیم فراخواندیم ولی آنان را غرورشان به گناه کشانید و از حق سر برتافتند و شیطان کردارهایشان را در چشمشان بیاراست و از راه راست منحرف شدند پس آهنگ نبرد ما کردند و ما در برابرشان نیک پایداری کردیم و میان ما جنگی سخت در گرفته بود.از نیمروز تا وقت غروب.دو مرد صالح از ما به شهادت رسید و پنج تن از آنان کشته شد.

و میدان نبرد را به سود ما رها کردند.از هر دو طرف جمعی مجروح شدند.اما چون شب بر سر دست آمد در زیر پردهٔ تاریکی بی خبر گریختند

و به اهواز شدند.خبردار شدم که در محلی از شهر مقام کرده اند.ما در بصره هستیم و جراحات خود را مداوا می کنیم و منتظر فرمان امیر المؤمنین هستیم.خداوند رحمت خود بر تو ارزانی دارد.و السلام.

چون نامه به علی(علیه السلام)رسید و آن را برای مردم خواند.معقل بن قیس(2)ریاحی بر خاست و گفت:یا امیر المؤمنین،خداوند کار تو را به صلاح آورد،می بایست به جای هر نفر که فرستاده ای ده نفر از مسلمانان می فرستادی تا چون به آنان می رسیدند مهلتشان نمی دادند و رشتهٔ حیاتشان می بریدند و اما اگر آنان با گروهی همچند خود رویاروی شوند مقاومت خواهند کرد که اینان عرب اند و از لشکری همچند خود روی برنتابند و سخت پایداری کنند و از دل و

1- ابناء(پسران)مراد ایرانیانی هستند که در زمان خسرو انوشیروان برای راندن حبشیان به یمن رفتند و در آنجا ماندند.-م.
2- معقل بن قیس تمیمی ریاحی،از رجال کوفه و ابطال آن.شیخ طوسی آن را از اصحاب علی(علیه السلام)شمرده است.

جان بجنگند.

علی(علیه السلام)گفت:ای معقل،تو خود بسیج نبردشان کن و دو هزار تن از سپاه کوفه همراه ببر و یزید بن مغفّل(1)هم در آن میان باشد.آن گاه به عبد اللّه بن عباس هم که در بصره بود،نامه نوشت:

اما بعد،مردی دلیر و سختکوش و معروف به صلاح و سداد،از سوی خود بفرست با دو هزار تن از سپاهیان بصره و بگو که از پی معقل بن قیس برود.چون از بصره بیرون شدند او سردار این لشکر باشد و چون به معقل رسیدند،معقل فرمانده هر دو گروه خواهد بود و باید گوش به سخن او دارد و از او اطاعت کند و با او مخالفت نکند و زیاد بن خصفه را بگوی به نزد ما بیاید.زیاد مردی نیک است و گروه او گروهی نیک.و السلام.

و علی(علیه السلام)نامه ای به زیاد بن خصفه نوشت:

اما بعد،نامه ات رسید و از آنچه به خرّیت بن راشد و یاران او گفته بودی آگاه شدم.اینان مردمی هستند که بر دلهایشان مهر نهاده شده و شیطان اعمالشان را در چشمانشان بیاراسته.

مشتی مردم حیرت زده و کور باطن که می پندارند کاری که می کنند کاری نیکوست و گفتی که کار تو و آنان به کجا کشید.اما تو و اصحابت همه کوششتان برای خدای بوده و پاداشتان نیز با اوست و کمترین ثوابی که خدا به مؤمن می دهد،در نظر او از دنیایی که جاهلان برای آن تلاش می کنند بسی بهتر است.«آنچه نزد شماست پایان پذیرد و آنچه نزد خداست پاینده است ما پرهیزگاران به پاداش صبری که کرده اند پاداش دهیم(2)»اما آن دشمن که با آنها روبه رو شده ای،خارج شدن از طریق هدایت و سرگردانی در وادی ضلالت و مردود شمردن حق و گرفتاری در بیابان گمراهی برایشان کافی است.آنان را با دروغی که می بندند به حال خود رها کن و بگذار در طغیان خویش سرگردان بمانند.به زودی آنها دو گروه خواهند بود:گروهی اسیر و گروهی مقتول.و تو و یارانت نزد من بیایید.پاداش نیک شما بر جای است.شما از امام خود اطاعت کردید و به سخن او گوش دادید و از آزمایش پیروز بیرون آمدید.و السلام.

خرّیت در طرفی از اهواز فرود آمد و جمعی از عجمان از مردم اهواز که بسیاری می خواستند از خراجشان کاسته شود و نیز جماعتی از دزدان و جمعی از عربهایی که با او هم عقیده بودند گردش را فرا گرفته بودند.

از عبد اللّه بن قعین آورده اند که گوید من و برادرم کعب در لشکر معقل بن قیس بودیم.چون خواست سپاه بیرون برد نزد علی(علیه السلام)آمد که با او وداع کند.علی(علیه السلام)گفت:ای معقل،تا توانی از خدای بترس که سفارش خدا به مؤمنان همین است.و بر اهل قبله عصیان منمای و بر اهل ذمه ستم مکن و از تکبر بپرهیز که خدا متکبران را دوست ندارد.معقل گفت:از خدا یاری خواهم.علی(علیه السلام)گفت:بهترین کسی است که از او یاری توان خواست.سپس معقل بر خاست و بیرون شد ما نیز با او بیرون آمدیم تا به اهواز فرود آمد.در آنجا چشم به راه اهل

1- شادروان محدث احتمال داده که«یزید بن مغفل»باید عبد اللّه بن یزید بن مغفل باشد.شرح حال او خواهد آمد.
2- از آیهٔ 96 سورهٔ نحل.

بصره ماندیم.دیر آمدند و درنگ کردند معقل برای مردم سخن گفت و گفت ای مردم ما چشم به راه اهل بصره ماندیم ولی دیر کرده اند.بحمد اللّه نه شمار ما اندک است و نه از دشمن می هراسیم ما را بر سر این دشمن اندک شمار و خوار مایه ببرید،امید می دارم که خداوند شما را بر آنان پیروزی دهد و به هلاکتشان رساند.در این حال برادر کعب بن قعین بر خاست و گفت:

اگر خدا بخواهد موفق خواهی شد.ما نیز همان رأی تو را داریم و من نیز بدان امیدم که خداوند ما را بر آنان پیروز گرداند.و اگر چنان شد که امید می داریم مرگ در راه خدا،ما را در جدایی از دنیا تسلی است.پس گفت:به راه افتید خداوند خجسته دارد حرکت شما را.ما به راه افتادیم.به خدا سوگند که همواره معقل بن قیس مرا گرامی می داشت و به من محبت می نمود و هیچ یک از افراد سپاه را با من برابر نمی شمرد.

گوید:به برادرم می گفتم:چطور شد که این سخن بر زبان آوردی که:مرگ در راه خدا ما را در جدایی از دنیا تسلی است؟راست گفتی و نیک آوردی و موفق شدی خداوند همیشه تو را در کارهایت توفیق دهد.گوید که:هنوز یک روز راه نرفته بودیم که پیکی که نامه ای در دست می فشرد از سوی عبد اللّه بن عباس در رسید.نامه به معقل بن قیس بود:

اما بعد،فرستادۀ من در هر جا به تو رسید،اگر اقامت کرده ای همان جا بمان و اگر در راه هستی همان جا که فرستادۀ من به تو رسیده بایست تا لشکری که به یاری تو روانه داشته ایم برسد.این لشکر را به سرداری خالد بن معدان طایی فرستاده ایم او مردی صالح و دلیر است.

هر چه می گوید بشنو و حق او بشناس.اگر خدا خواهد.و السلام.

معقل بن قیس چون نامه را برای اصحابش خواند،شادمان شدند و خدا را ستایش کردند زیرا از وضعی که پیش آمده بود وحشت کرده بودند.

گوید:درنگ کردیم تا خالد طائی برسید و بر سردار ما معقل داخل شد و بر او به امارت سپاه سلام کرد و دو لشکر یک لشکر شد.آن گاه به سوی خرّیت و یارانش حرکت کردیم.آنها به طرف کوههای رامهرمز رفته بودند و قصد آن داشتند که به قلعه ای استوار که در آنجا بود تحصن کنند.این خبر را مردم شهر به ما دادند.از پیشان رفتیم و رفتیم تا به آنها رسیدیم.به کوه نزدیک شده بودند ما صفهایمان را راست کردیم و به سویشان در حرکت

آمدیم.معقل بن قیس جانب راست لشکر را به یزید بن مغفّل ازدی سپرد و جانب چپ را منجاب بن راشد ضبّی(1)-از بنی السید-از مردم بصره.خرّیت بن راشد ناجی نیز سپاه خود تعبیه داد.خود با عربهایی که همراه او بودند در جناح راست ایستاد و اهل شهر و عجمان و آنان را که خواستار تخفیف خراج بودند و جماعتی از کردان را در جناح چپ جای داده بود.

معقل در میان صفوف ما می گردید و به جنگ تحریضمان می نمود و می گفت:ای بندگان خدا،شما در جنگ پیشدستی نکنید،چشم فرو بندید و کم سخن گویید و به چیزی جز نیزه گذاری و شمشیر زنی نیندیشید.در نبرد با ایشان شما را به پاداشی بزرگ بشارت باد،شما

1- منجاب بن راشد بن اصرم مردی از بنی ضبه در کوفه سکونت گرفت و از پیامبر روایت می کرد.او را از صحابه شمرده اند.(ابن اثیر،اسد الغابه)

با جماعتی برگشته از دین و مشتی عجمان که از دادن خراج سر بر تافته اند و جمعی از دزدان و کردان پیکار می کنید.به من بنگرید،چون حمله کردم شما نیز همانند یک تن شانه به شانه حمله کنید.

معقل بر همۀ صفوف گذر کرد و همه را چنین سفارش نمود.آن گاه بازگردید و به میان صفوف در قلب جای گرفت.ما به او می نگریستیم تا چه خواهد کرد.پرچم خود را دو بار تکان داد و بار سوم که تکان داد حمله کرد و ما همگان از پی او حمله کردیم.به خدا سوگند ساعتی بیش مقاومت نتوانستند رو به گریز نهادند.هفتاد عرب از بنی ناجیه و پاره ای دیگر که به یاریشان آمده بودند و قریب به سیصد تن از عجمان و کردان را کشتیم.

کعب بن قعین گوید:در میان کشتگان عرب دوست خود مدرک بن ریّان را دیدم.خرّیت همچنان که می گریخت برفت تا به ساحل دریا رسید.در آنجا جماعتی کثیر از قومش می زیستند.خرّیت در میان آنان به گردش پرداخت و ایشان را به مخالفت با علی(علیه السلام)می خواند و به جدایی از او ترغیبشان می کرد.و می گفت بدانید که هدایت در جدایی از علی(علیه السلام)و جنگ با او و مخالفت با اوست.عاقبت جمع کثیری از مردم متابعتش کردند.

معقل بن قیس در اهواز ماند و به علی(علیه السلام)فتحنامه نوشت.من این فتحنامه به علی(علیه السلام) رساندم.در نامۀ معقل آمده بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم به بندۀ خدا علی امیر المؤمنین(علیه السلام)از معقل بن قیس.سلام باد بر تو.خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست ستایش می کنم.اما بعد،ما با آن گروه از دین برگشتگان رویاروی شدیم.اینان تا بر ما غلبه یابند از جماعتی از مشرکان یاری خواسته بودند.بسیاری از آنها را کشتیم و در این کار از سیرت و روش تو تجاوز نکردیم.یعنی کسی را که در حال گریز بود نکشتیم و هیچ اسیری را نکشتیم و آن را که مجروح شده بود نکشتیم.خداوند تو و مسلمانان را پیروز گردانید،سپاس خدای جهانیان را.و السلام.

نامه را به امیر المؤمنین دادم.آن را برای اصحابش خواند و از ایشان رأی و نظر خواست.

همه یک رأی داشتند و آن اینکه:برای معقل نامه نویسد که از پی آنان برود و آن قدر تعقیبشان کند که همه را بکشد،یا به کلی از سرزمین اسلام

دورشان کند،زیرا بیم آن است که مردم را بر تو بشورانند.علی(علیه السلام)مرا با این نامه به نزد معقل بازگردانید :

اما بعد،سپاس خدای را که یارانش را مؤید گردانید و دشمنانش را خوار و ذلیل.خداوند تو را و مسلمانان را جزای نیکو دهد.از امتحان نیکو بر آمدید و وظیفهٔ خویش نیکو به جای آوردید.از افراد قبیلهٔ بنی ناجیه سراغ بگیر،اگر شنیدی که در بلدی از بلاد مسلمانان جای

گرفته اند بر سر آنان رویا بکش یا تبعیدشان نمای.زیرا اینان همواره دشمن مسلمانان خواهند بود و یار و یاور قاسطین(یعنی یاران معاویه).و السلام.

معقل از مسیر آنان و مکانی که در آنجا فرود آمده اند،جویا شد.خبر دادند که خرّیت در سواحل دریاست و در آنجا قوم خود را از فرمان علی(علیه السلام)به در کرده و طوایف عبد القیس و عربهای وابستگان آنها را نیز فاسد کرده است.قوم او زکات سالی را که جنگ صفین در آن اتفاق افتاده نداده اند و زکات سال بعد را هم نمی دهند.

معقل با همان سپاهی که در اختیار داشت-از کوفیان و بصریان-رهسپار سواحل دریای فارس شد.چون خرّیت بن راشد از حرکت او آگاه گردید،در میان قوم و اصحاب خود به تبلیغ پرداخت.کسانی را که بر رأی خوارج بودند،در نهان می گفت:علی نمی بایست،در فرمان خدا،مردان را حکم قرار دهد.و به جمعی دیگر در نهان می گفت:علی به حکمیت راضی شد و کسی که او خود به حکمیت برگزیده بود از خلافت خلعش کرد.من نیز به همان راضی شده ام که او خود برای خود خواسته بود،و این رأی کسانی بود که از کوفه با او بیرون آمده بودند.و به طرفداران عثمان در نهان می گفت:به خدا سوگند با شما هم عقیده ام.عثمان مظلوم و در بند و در محاصره به قتل رسید و به آن گروه که از دادن زکات خودداری کرده بودند می گفت:صدقاتتان را خود نگه دارید و به دست خود به خویشاوندان و فقرای خود دهید، خلاصه خرّیت هر گروهی را به گونه ای از خود خشنود می ساخت و به گونه ای بر وفق رأی و نظرشان سخن می گفت.

در آن میان بسیاری از مسیحیان بودند که اسلام آورده بودند،چون اختلاف میان مردم بالا گرفت،اینان گفتند،دینی که آن را ترک کردیم بهتر و هدایت آمیزتر از دینی است که اینان دارند.اینان را دینشان از خونریزی و راهزنی منع نمی کند.پس همه به دین پیشین خود بازگردیدند .

خرّیت به نزد ایشان رفت و گفت:وای بر شما.شما را از کشتن نجات نمی دهد مگر پایداری در برابر این قوم و قتال با آنها.آیا می دانید که رأی علی دربارۀ مسیحیی که مسلمان شده و سپس به دین خود بازگردد چیست؟به خدا سوگند نه به حرف کس گوش می دهد و نه توبۀ کس می پذیرد،فقط در همان ساعت که به چنگش بیاورد گردنش را می زند.خرّیت آن قدر تلاش کرد تا عاقبت فریبشان داد و آنان را در زمرۀ یاران خویش در

آورد.از بنی ناجیه که در آن ناحیه بودند یا مردم دیگر بسیاری بر او گرد آمدند.

ابو الصّدّیق ناجی[1]می گفت:خرّیت با همهٔ مردم چنین می کرد و آنان را به مکر و خدعه گرد خود جمع می کرد که مردی زیرک و هوشیار بود.

چون معقل بازگشت نامه ای از علی(علیه السلام)برای اصحاب خود خواند که در آن آمده بود:

1- ابو الصّدیق،بکر بن عمرو،از مردم بصره بود و از راویان ثقه.در سال 180 ه درگذشته است(تقریب التهذیب و میزان الاعتدال 539/4).

بسم اللّه الرحمن الرحیم از بندۀ خدا علی امیر المؤمنین به هر کس از مسلمانان و مؤمنان و مارقین و مسیحیان و مرتدان که این نامه بر آنها خوانده شود.سلام بر کسی که از راه هدایت پیروی کند و به خدا و پیامبرش و کتابش و رستاخیز پس از مرگ معتقد باشد و به عهد خدا وفا کند و از خائنین نباشد.

اما بعد،من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش فرا می خوانم.در میان شما به حق و آنچه خدای تعالی در کتابش بدان فرمان داده عمل می کنم.هر کس از شما که به خانۀ خود بازگردد و دست از جنگ بدارد و از این مارق هلاک شوندۀ محاربی که با خدا و پیامبرش و مسلمانان به جنگ برخاسته و در زمین فساد می کند،کناره گیرد،مال و خونش در امان است و هر کس که در جنگ با ما و خروج از طاعت ما از او متابعت کند،برای دفع او از خدا یاری می خواهیم و خدا میان ما و او حکم خواهد کرد.اگر خدا دوست شما باشد،شما را کافی است.

و السلام.

معقل بن قیس پرچم امان بیفراشت.مردم همگی به نزد او آمدند و امان خواستند،جز خرّیت و قومش که همچنان بدگویی و بد خواهی می کردند.همۀ مردمی که بر خرّیت گرد آمده بودند،جز قومش،از گرد او پراکنده شدند.معقل بن قیس لشکر بیاراست و یزید بن مغفّل ازدی را در جناح راست قرار داد و منجاب بن راشد ضبّی را در جناح چپ و به سوی خرّیت و یارانش در حرکت آمد.همه قوم او از مسلمان و مسیحی و آنان که از پرداختن زکات سر برتافته بودند بر او گرد آمدند.خرّیت مسلمانان را در جناح راست جای داد و مسیحیان و آنان را که از دادن زکات مردم را منع می کردند در جناح چپ.

خرّیت در این روز به قومش می گفت:امروز باید از حریم خویش و از زنان و فرزندانتان دفاع کنید،به خدا سوگند اگر اینان پیروز شوند شما را خواهند کشت و زنان و فرزندانتان را اسیر خواهند کرد.

مردی از میان قومش بر خاست و گفت:این بدبختی را دست و زبان تو بر سر ما آورد.آن گاه خرّیت گفت:بجنگید که شمشیر بر هر ملامتی سبقت می گیرد.

عبد اللّه بن قعين گويد:معقل بن قيس در ميان جناح راست و جناح چپ لشكر مى گرديد و ما را به جنگ تحريض مى كرد و مى گفت:اى مردم،نمى دانيد در اين وضعى كه هستيد چه پاداش بزرگى در انتظار شماست.خداوند شما را بر سر قومى كه از دادن زكات بازمى زنند و از اسلام بر گشته اند و از روى ستم و دشمنى بيعت گسسته اند فرستاده است.شهادت مى دهم كه هر كس از شما در اين پيكار كشته شود به بهشت خواهد رفت و هر كس زنده بماند ديدگانش

به پیروزی و غنیمت روشن خواهد شد. معقل بن قیس این سخنان تکرار می کرد تا به گوش همه رسانید.سپس در قلب لشکر آنجا که درفش خویش افراشته بود بایستاد.و نزد یزید بن مغفّل که در جناح راست ایستاده بود پیام داد که بر دشمن حمله کند.او حمله کرد،دشمن در برابرش نیک پایداری کرد و دلیرانه جنگید.یزید بن مغفّل به موضع خود بازگردید .معقل نزد منجاب بن راشد ضبی که در جناح چپ ایستاده بود پیام داد که بر دشمن حمله کند.منجاب حمله کرد.دشمن در برابرش نیک پایداری کرد و دلیرانه جنگید و جدال و آویز به درازا کشید.

منجاب نیز به موضع خود بازگردید .معقل به جناح راست و چپ خود پیام داد که چون من حمله کردم شما نیز حمله کنید.سپس اسبش را به جنبش در آورد و تازیانه ای زد و بر دشمن تاخت یارانش نیز حمله کردند.این نبرد ساعتی به درازا کشید.

در این حال نعمان بن صهبان(1)راسبی را چشم بر خرّیت افتاد.بر او تاخت و بزد و از اسبش به زیر انداخت و خود از اسب به زیر جست که بکشدش،میانشان چند ضربت رد و بدل شد و نعمان خرّیت را بکشت.در این پیکار صد و هفتاد تن از یاران خرّیت کشته شدند و باقی به چپ و راست پا به فرار نهادند.معقل به خیمه هایشان اسب راند و هر که از آنان یافت اسیر کرد،از مرد و زن و کودک.سپس در آنها نظر کرد هر کس مسلمان بود از او بیعت گرفت و رهایش کرد،زن فرزندش را نیز آزاد ساخت و هر کس از اسلام برگشته بود،از او خواست که به اسلام بازگردد وگرنه کشته شود.پس اسلام آوردند و او ایشان را و زن و فرزندانشان را آزاد کرد.در آن میان پیر مردی مسیحی بود که اسلام آورده،سپس مرتد شده بود به نام رماحس بن منصور که گفت:به خدا سوگند از آن وقت که به سن عقل رسیده ام دچار خطا نشده ام مگر آن گاه که دین راستین خویش رها کردم و به دین بد شما در آمدم.نه به خدا،تا زنده ام دین خود رها نمی کنم و به دین شما در نمی آیم.معقل بن قیس او را پیش آورد و گردنش را زد.سپس مردم را گرد آورد و گفت هر چه از صدقات که در این سالها بر عهدهٔ شماست بپردازید.پس از مسلمانان زکات دوساله را گرفت.سپس آهنگ مسیحیان و زن و فرزند ایشان کرد و آنان را بر گرفت که با خود ببرد.خویشاوندان مسلمانشان،از پیشان می آمدند.معقل گفت:تا بازپسشان برانند.چون خواستند که بازگردند صدا به گریه بلند کردند و زن و مرد یکدیگر را ندا می دادند.معقل گفت:بر آنها رقّت آوردم به گونه ای که نه زین پیش سابقه داشت و نه زان پس اتفاق افتاد.

معقل به علی(علیه السلام)نامه نوشت:

اما بعد،امیر المؤمنین را از پیروزی لشکرش و سرنوشت دشمنش خبر می دهم.ما در سواحل دریا بر سر دشمن تاختیم.در آنجا قبایلی بود دارای ساز و برگ بسیار و تندی و صلابت.برای پیکار ما آماده شده بودند.ما آنان را به اطاعت و اتحاد و حکم کتاب و سنت فرا- خواندیم و نامۀ امیر المؤمنین به گوششان رسانیدیم و برایشان پرچم امان برافراشتیم طایفه ای به سوی ما آمدند و طایفه ای در اعتقاد خود ثبات ورزیدند.آنان را که به سوی ما آمده بودند پذیرا

ص:132

1- نعمان بن صهبان راسبی،شیخ طوسی رجال او را از اصحاب امیر المؤمنین علی(علیه السلام)شمرده است.

شدیم و در برابر آنان که از ما رخ برتافتند مقاومت ورزیدیم و خداوند بر روی آنان زد و ما را بر ایشان پیروز گردانید.اما آنان را که مسلمان بودند،بر ایشان منت نهادیم و از ایشان برای امیر المؤمنین بیعت گرفتیم و زکاتی که بر عهدۀ آنها بود بستدیم و اما آنان که مرتد شده بودند به بازگشت به اسلامشان فرا خواندیم،که اگر بازنگردند کشته شوند.همه جز یک تن به اسلام بازگشتند،آن یک تن را هم کشتیم.اما مسیحیان،آنها را اسیر کرده ایم و می آوریم تا برای اهل ذمه پندی شود که دیگر از دادن جزیه سر برنتابند و جرئت جنگ با اهل قبله نیابند و اینان شایستۀ تحقیر و خواری اند.خداوند بر تو رحمت آورد یا امیر المؤمنین و بهشتهای پرنعمت خود به تو ارزانی دارد.و السلام.

معقل همراه با اسیران به سوی کوفه در حرکت آمد.در راه به مصقله بن هبیرۀ شیبانی که از سوی علی(علیه السلام)عامل اردشیرخرّه بود گذر کرد.شما را اسیران پانصد تن بودند زنان و کودکان در نزد او گریه کردند و مردان بانگ بر داشتند که ای ابو الفضل ای کسی که کارهای سخت و سنگین از تو ساخته است،ای مأوای ناتوانان و ای آزاد کنندۀ اسیران بر ما منت نه،ما را بخر و آزاد کن.

مصقله گفت:به خدا سوگند صدقه کنم و ایشان را آزاد نمایم که خداوند صدقه دهندگان را پاداش می دهد.این سخن به گوش معقل رسید.گفت:اگر بدانم که مصقله این سخن از روی همدردی با آنها و تحقیر شما گفته باشد گردنش را می زنم،اگر چه این عمل به نابودی بنی تمیم و بکر بن وائل انجامد.

مصقله بن هبیره،ذهل بن حارث ذهلی[(1)]را نزد معقل فرستاد و گفت:مسیحیان بنی ناجیه را به من بفروش.معقل گفت:می فروشم به هزار هزار درهم.او نپذیرفت و پیوسته در آمد و شد بود تا آنها را به پانصد هزار درهم خرید،معقل اسیران را به او داد و گفت:در فرستادن آن مال برای امیر المؤمنین شتاب کن.مصقله گفت:اکنون قسمتی از آن را می فرستم و قسمت دیگر را هم وقت دیگر همچنین تا دیگر چیزی بر عهدۀ من باقی نماند-ان شاء اللّه-.

معقل نزد علی(علیه السلام)آمد و ماجرا بازگفت .علی(علیه السلام)گفت:کاری نیکو کردی و درست و در آن موفق شده ای.

علی(علیه السلام)چندی منتظر مصقله ماند که مال نزد او فرستد و او درنگ می کرد.تا به علی(علیه السلام) خبر رسید که مصقله همهٔ اسیران را از بند رهانیده است.و از آنها نخواسته است برای رهایی خویش چیزی ادا کنند.پس گفت:آری مصقله غرامت بزرگی به گردن گرفته و شما خواهید دید که به وعده وفا نکند.سپس به او نوشت:

اما بعد،بدان که یکی از بزرگترین خیانتها خیانت به ملت است و از بزرگترین تقلبها، تقلب در حق پیشوای مردم است.پانصد هزار درهم از حقوق مسلمانان در نزد توست.چون رسول من به نزد تو آید آن را روانه دار وگرنه تا نامهٔ مرا خواندی به نزد من بیا.من به رسول خود گفته ام که حتی یک ساعت هم پس از رسیدنش به نزد تو مهلتت ندهد مگر اینکه آن مال نزد من

ص:133

1- ذهل بن حارث ذهلی در کوفه به دست خوارج کشته شد(تاریخ طبری 241/6.حوادث سال 76).

فرستی.و السلام.

رسول علی(علیه السلام)ابو حرّۀ حنفی بود.مصقله را گفت:یا این مال را بفرست یا با من به نزد امیر المؤمنین بیا،چون نامه بر خواند حرکت کرد تا به بصره رسید-عمال حکومت اموال استان بصره را به بصره می فرستادند و ابن عباس آن اموال به نزد امیر المؤمنین(علیه السلام)می فرستاد-گفت آری روزی چند مرا مهلت ده،سپس از بصره به کوفه به نزد علی(علیه السلام)رفت.علی(علیه السلام)چند روز در آن باب با او سخنی نگفت.سپس از او خواستار مال شد.مصقله دویست هزار درهم پرداخت کرد و از ادای باقی اظهار ناتوانی نمود.

و گوید که ذهل بن حارث گوید که مصقله مرا به خانۀ خود خواند و شام داد و گفت که امیر المؤمنین این مال از من خواسته است و من به خدا سوگند قادر به پرداخت آن نیستم.

گفتم اگر بخواهی یک هفته نگذشته آن را مهیا توانی کرد.گفت:نه،نمی خواهم آن را بر قوم خود تحمیل کنم و از کسی هم چیزی طلب نخواهم کرد.سپس گفت:به خدا قسم اگر پسر هند(معاویه)یا پسر عفان(عثمان)چنین طلبی از من داشتند آن را به من می بخشیدند.مگر به یاد نداری که عثمان به اشعث بن قیس صد هزار درهم از خراج آذربایجان را هر ساله می خورانید.گفتم:ولی علی(علیه السلام)چنین کارها نخواهد کرد و این مال را از تو خواهد ستد.

ساعتی خاموش ماند و من هم خاموش شدم.مصقله یک شب بعد از این گفتگو برفت و به معاویه پیوست.این خبر به علی(علیه السلام)رسید.گفت:

چرا چنین کرد؟خدایش غمگین کناد.کارش کار آزاد مردان بود و فرارش چون فرار بردگان و خیانتش به خیانت فاجران می ماند.اگر مانده بود و از پرداخت مال اظهار ناتوانی کرده بود بر او سخت نمی گرفتیم.اگر چیزی در نزد او می یافتیم،از او می ستدیم و اگر هیچ نداشت رهایش می کردیم.سپس به خانۀ او رفت و خرابش کرد.

برادرش نعیم بن هبیرۀ شیبانی شیعه و دوستدار علی(علیه السلام)بود.مصقله از شام نامه ای به او نوشت و با مردی از مسیحیان بنی تغلب برایش فرستاد.این مرد را حلوان می خواندند.در آن نامه آمده بود:

اما بعد،دربارۀ تو با معاویه سخن گفته ام،وعدۀ اکرامت داده و امارت جایی را برایت در نظر گرفته است.در همین ساعت که فرستادۀ مرا دیدار می کنی به شام نزد ما بیا-ان شاء اللّه- و السلام.

چون نامه به کوفه رسید و علی(علیه السلام)از آن خبر یافت،آن قاصد مسیحی را بگرفت و دستهایش را ببرید و او بمرد.

و نعیم در جواب نامۀ برادر خود مصقله این ابیات را فرستاد:

لا ترمینّی-هداک اللّه معترضا

بالظنّ منک فما بالی و حلوان:...

ص:134

«خدایت هدایت کناد،مرا عیب مکن و به من بد گمان مشو،مرا با حلوان چه کار.

برای او اندوهگین مشو که او آزمند آن بود که از روی طمع مالی فرا چنگ آرد،حلوان مردی بیگانه بود.

چرا از روی بی خردی او را نزد من فرستادی و از این کار چه قصدی داشتی آیا می خواستی مردی را که هرگز به خواب غفلت نرفته است به ورطهٔ سقوط کشی؟

او را به نزد علی فرستادی و علی شیری است در تک وتاز از شیران خفّان(1).

تو در جوار امیر المؤمنین در امن و راحت بودی و عراق را حمایت می کردی و بهترین مردان بنی شیبان بودی.

تا آن گاه که به کاری پرخطر دست زدی،کاری که خود در نهان و آشکار کسانی را که مرتکب آن کارها می شدند.ناخوش می داشتی.

اگر برای خدا صبر می کردی و مال خدا را می پرداختی زنده ها و مرده های ما را خوشنام و پاکیزه می گردانیدی.

ولی تو به شامیان پیوستی و فضل و انعام پسر هند(معاویه)را خواستار شدی و این کار تو مرا سخت غمگین ساخت.

اکنون از روی پشیمانی لب به دندان بگز،وقتی که کار از کار گذشته است،چه می گویی؟ به گونه ای در آمده ای که همه خاندانها دشمنت می دارند و خداوند هیچ کس را که مردم را با او کینه باشد رفعت نخواهد داد.»

چون نامهٔ برادر به مصقله رسید،دانست که آن قاصد مسیحی به هلاکت رسیده است پس از اندک زمانی بنی تغلب از مرگ حلوان خبر یافتند و نزد مصقله شتافتند و گفتند،تو یار ما را به کشتن دادی یا باید زنده اش کنی و یا خونبهایش را بدهی.مصقله گفت:نمی توانم زنده اش کنم ولی خونبهایش را می دهم.و خونبهای او بداد.

عبد الرحمن بن جندب از پدرش روایت کند که چون مصقله گریخت کسانی به علی(علیه السلام) گفتند:آن اسیران که بهای آزادیشان داده نشده بار دیگر دستگیر کن.علی(علیه السلام)گفت:این قضاوتی عادلانه نیست.آنها آزاد شده اند،و مردی که آنها را خریده بود آزادشان کرده و آن مال که از آن من است دینی است بر کسی که آنها را خریده است.

شنیدم که ظبیان بن عماره یکی از بنی سعد بن زید مناه دربارۀ بنی ناجیه شعری چنین گفت:

«ای بنی ناجیه چرا در برابر ضربات دشمن مقاومت نکردید،در برابر شمشیرهای آخته ای که سرها بر باد می داد،نماندید.

و نیزه هایی که از پی یکدیگر گردنهایتان را می سنبید و پیکانهایی تیزپرواز که بر شما می بارید.»

شنیدم که جندب بن عبد الرحمن بن جندب از پدرش حکایت می کرد که:چون خبر حادثۀ

1- خفّان مکانی است نزدیک کوفه و جای شیران.

بنی ناجیه و قتل خرّیت بن راشد ناجی به علی(علیه السلام)رسید،گفت:وای بر او چه مرد کم خردی بود و چه در نافرمانی پروردگارش دلیر بود. یک روز نزد من آمد و گفت:در میان اصحابت مردانی هستند که بیم آن دارم که رهایت کنند و بروند.با آنها چه می کنی؟او را گفتم:من کسی را به صرف اتهام مؤاخذت نکنم و به صرف گمان به عقوبت نکشم،و فقط با کسی قتال می کنم که به خلاف من برخیزد و در برابر من بایستد و عداوت آشکار کند.البته بازهم با او پیکار نکنم تا آن زمان که او را بخوانم و عذر او بشنوم،اگر توبه کرد و به نزد ما بازگشت از او می پذیریم ولی اگر سر برتافت و همچنان با ما بر سر جنگ بود،از خدا یاری می جوییم و با او پیکار می کنیم.و خدا مرا از هر آسیب نگهدارد.روز دیگر باز نزد من آمد و مرا گفت:بیم آن دارم که عبد اللّه بن وهب(1)و زید بن حصین(2)طائی بر تو بر آشوبند،از آنها در حق تو چیزهایی شنیده ام که اگر تو خود می شنیدی بی درنگ یا آنها را می کشتی یا در بند می کردی و هرگز از زندان آزاد نمی ساختی او را گفتم:دربارۀ آن دو اینک با تو مشورت می کنم.بگو با آنها چه کنم؟گفت:دستور من این است که هر دو را بخواهی و گردن بزنی.از این سخن دانستم که نه او را پرهیزگاری است و نه عقل.گفتم:به خدا سوگند که نپندارم تو را پرهیزگاری و عقلی باشد که به کار آید.به خدا سوگند شایسته بود بدانی که من با کسی که به جنگ با من دست نیازیده و دشمنی با من آشکار نکرده و رو در روی من نایستاده پیکار نمی کنم.و بار اول که نزد من آمدی و به بدگویی از یارانت پرداختی به تو گفتم و حال نیز چنان می گویم.شایسته آن بود که اگر من قصد قتل آنان می داشتم تو قدم پیش می گذاشتی و مرا می گفتی که از خدا بترس و چرا کشتنشان روا می شماری؟اینان نه کسی را کشته اند و نه از تو بدگویی کرده اند و نه از اطاعت تو خارج شده اند.

گوید:خبر بنی ناجیه به پایان آمد.

1- عبد اللّه بن وهب راسبی نخست از یاران علی(علیه السلام)بود،بعد از واقعۀ حکمیت بر او خروج کرد.خوارج نهروان او را امیر خود ساختند.عبد اللّه بسیار نماز می خواند آنسان که پیشانی و زانوها و دستهایش پینه بسته بود.در نهروان کشته شد.(الاصابه،حرف عین)
2- زید بن حصین اسلمی از مهاجرین و از یاران علی بود.

بخش دوّم

اشاره

ص:137

خبر عبد اللّه بن عامر حضرمی در بصره

اشاره

عمرو بن محصن(1)گوید:چون محمد بن ابی بکر در مصر کشته شد و معاویه بر آن دیار غلبه یافت.روزی عبد اللّه بن عامر حضرمی را فراخواند و او را گفت:خواهم که به بصره روی.

زیرا بیشتر مردم آن دیار دربارۀ عثمان بر همان عقیدت اند که ما هستیم و قتل او را بس بزرگ می دارند و در طلب خون او بسی کشته داده اند و انتقام کشتگان خویش نگرفته اند و از آنچه بر سرشان آمده سخت به دل کینه گرفته اند و در پی بی آن هستند که کسی را بیابند که آنان را فراخواند و گرد آورد و برای گرفتن انتقام خون عثمان بسیج کند و چون به بصره روی باید که از قبایل ربیعه حذر کنی و در میان قبایل مضر فرود آیی و با قبایل ازد دوستی ورزی.که ازدیان-جز اندکی- همگی با تواند و-اگر خدا خواهد-با تو مخالفت نخواهند کرد.در هر حال از هر که نزد او می روی بیمناک باش.

عبد اللّه بن عامر گفت:من تیر ترکش توام و بارها مرا آزموده ای با هر که با تواش سر جنگ باشد می جنگم و در نبردی که بر ضد قاتلان عثمان ساز کرده ای پشتیبان تو هستم.هر زمان که خواهی مرا بفرست.

معاویه گفت:فردا،بامداد،اگر خدا خواهد.

پس عبد اللّه بن عامر با معاویه وداع کرد و دست به دست او داد و از نزدش بیرون شد.

شب هنگام معاویه و یارانش به گفتگو نشستند.معاویه گفت:اکنون ماه در کدام منزل است؟گفتند در منزل سعد ذابح(2).معاویه این زمان را ناخوش داشت و نزد عبد اللّه بن عامر کس فرستاد که از حرکت بازایست تا رسول من به نزد تو آید.و عبد اللّه درنگ کرد.

معاویه صلاح در آن دید که به عمرو بن عاص نامه نویسد-و عمرو در آن روزگار عامل او در مصر بود-و از او نظر و رأی خواهد.معاویه به عمرو چنین نوشت:

1- عمرو بن محصن:این عمرو بن محصن شناخته نشده.شادروان محدث می گوید عمرو بن محصن که ابو احیحه کنیه داشته و از اصحاب علی(علیه السلام)بوده در صفین کشته شده و در واقعه ابن حضرمی حضور نداشته است.بنابراین محتمل است که این عمرو بن محصن از اصحاب معاویه بوده باشد.(رک الغارات چاپ محدث ص 374.-م.)

2- سعد ذابح:از صورتهای فلکی و آن دو ستاره است که میان آنها به قدر یک ذراع فاصله است در نزدیک یکی از آنها ستارۀ کوچکی است که گویی می خواهد آن را ذبح کند.سعد ذابح از منازل قمر است.توضیح آنکه ماه را در مسیر فلکی خود بیست و هشت منزل است(به اعتبار اینکه ماه قمری بیست و هشت روز و کسری است و از کسر صرف نظر شده و قمر هر روز تقریبا در یکی از منازل است)و هر یک از این منزلها به نام صورت فلکی یا ستاره ای نامیده شده است که قمر از برابر آن می گذرد.این منازل عبارتند از 1-شرطان(دو شاخ)2-بطین 3-ثریا 4-دبران 5-هقعه 6-هنعه 7-ذراع 8-نثره 9-طرف 10-حبهه 11-زبره 12-صرفه 13-عواء 14-سماک(اعزل و رامح)15-غفر 16-زبانی 17-اکلیل 18-قلب 19-شوله 20-نعائم 21-بلده 22-سعد ذابح 23-سعد بلع 24-سعد السّعود 25-سعد الاخبیه 26-فرغ مقدم(نخستین)فرغ مؤخر (دوم)رشاء(بطن الحوت).-م.

بسم اللّه الرحمن الرحيم «از بندۀ خدا معاويه امير المؤمنين به عمرو بن عاص(پس از جنگ صفين و رأى آن دو حكم امير المؤمنين خوانده مى شد)سلام بر تو باد.

اما بعد،انديشه اى در سر دارم و بر آنم كه به انجامش رسانم ولى آنچه مرا از آن بازمى دارد اين است كه مى خواهم از رأى تو آگاه گردم.اگر در آنچه در سر دارم با من موافقت كنى،خدا را سپاس گويم و آن انديشه را جامۀ عمل مى پوشم و اگر مخالفت ورزى به خدا پناه مى برم و از او رهنمود مى جويم.من در كار مردم بصره نگريستم،ديدم كه بيشترين ياران و دوستان ما هستند و دشمنان على.و تو خود مى دانى كه على خون آنان بريخت و اكنون آن كينه در دلهايشان جاى گرفته به گونه اى كه هرگز بيرون نشود.از سوى ديگر مى دانى كه قتل محمد بن ابى بكر به دست ما و سركوبى مصريان،آتش افروختۀ اصحاب على را در سرتاسر آفاق خاموش كرده و پيروان ما را در هر جاى كه باشند سرفرازى بخشيده است.

كسانى كه در بصره هستند در اين باب چون ديگر مردم به همان رأى و نظر رسيده اند كه ما رسيده ايم ولى در هيچ جاى ديگر كسانى را نتوان يافت كه در مخالفت با على از مردم بصره به شمار بيشتر و سرسخت تر و پايدارتر باشند.پس چنان ديدم كه عبد اللّه بن عامر حضرمى را به نزد آنان فرستم.ابن عامر را گفته ام كه بر قبايل مضر فرود آيد و با قبايل ازد دوستى ورزد و از ربيعه حذر كند.آن گاه به خونخواهى عثمان آواز در دهد و آنچه على بر سر مردم آن ديار آورده فرايادشان آورد كه چگونه خون جمعى از صالحان كه برادران يا پدران يا فرزندان ايشان بودند،بر زمين ريخت.اميد من اين است كه با اين كار مردم اين ناحيه از زمين به خلاف على برخيزند و از آن پس ياران على از هر سو كه آيند و هر چند كه كوشند راه به جايى نبرند.اين رأى من است تا رأى تو چه باشد؟

فرستادۀ مرا بيش از يک ساعت كه جواب نامۀ مرا مى نويسى نزد خود نگاه مدار خداوند ما را و تو را راه بنمايد.و السلام عليک و رحمه اللّه و بركاته.

و عمرو در پاسخ نامۀ معاويه چنين نوشت:

اما بعد،نامه ات رسيد.آن را خواندم و رأيى را كه انديشيده بودى دريافتم و از شگرفى آن در شگفت شدم.به يقين آنچه اين انديشه در دل تو افكنده

چیزی جز خونخواهی عثمان و گرفتن انتقام او نیست.از آن هنگام که این نبرد آغاز کرده ایم و مردم را بدان فراخوانده ایم نه از تو و نه از ما و نه از مردم رأیی زیانمندتر از این رأی برای دشمنان تو و شادی افزاتر برای دوستان تو به تو الهام نشده است.رأی خویش به انجام رسان که رأیی استوار است.و مردی سختکوش و

ص:140

هوشیار که در نیکخواهیش تردیدی نمی توان داشت برای چنین کاری نامزد کرده ای.

و السلام.

چون نامۀ عمرو برسید،معاویه ابن عامر حضرمی را فراخواند.در این چند روز که معاویه فرمان حرکتش نمی داد،می پنداشت که دیگر از گسیل داشتن او منصرف شده است.

معاویه او را گفت:«ای ابن حضرمی به سوی مردم بصره در حرکت آی خدا سفرت را با برکت همراه دارد.به میان مضریان فرود آی و از ربیعه حذر نمای و با ازد دوستی کن.آن گاه بانگ عزای عثمان بلند کن و به یاد مردم آور که علی چه خونی از آنها ریخته است.هر کس سخن تو بشنود و فرمانت برد هر چه خواهد از دنیاوی،به او ارزانی دار و هر بار که مالی می بخشی او را بر دیگران مقدّم دار.و این احسان و انعام بر دوام است تا روزی که یا او ما را از دست بدهد یا ما او را.»آن گاه با او وداع کرد.معاویه نامه ای به ابن عامر داد و گفت که چون به بصره رسد آن را بر مردم بخواند.

عمرو بن محصن گوید:هنگامی که ابن عامر از نزد معاویه بیرون آمد من با او بودم.چون قدری راه پیمودیم،آهویی در راه ما نمایان شد که شاخش شکسته بود.در چهرۀ او نگریستم نشان ناخشنودی آشکار بود.و بیامدیم تا به بصره در آمدیم،بر بنی تمیم.مردم شهر از آمدن ما خبر یافتند همه کسانی که در باب عثمان عقیدتی چون عقیدت ما داشتند بیامدند و سرانشان به نزد ما گرد آمدند.

ابن عامر حمد و ثنای خدای به جای آورد،سپس خطاب به ایشان چنین گفت:

اما بعد،ای مردم،عثمان پیشوای شما بود به راه هدایت و علی بن ابی طالب او را به ستم بکشت.به طلب خون او قیام کردید و با قاتلان او پیکار نمودید.خداوند شما مردم این شهر را جزای خیر دهاد.جمعی کثیر از مهتران برگزیدۀ شما بر خاک هلاک افتادند(1)آن گاه برادران شما،دلیر مردانی که کس را یارای ایستادگی در برابرشان نبود با سپاهی بیشمار بیامدند آنان با دشمنانی که با شما جنگیده بودند بار دیگر جنگ بیاغازیدند و به تمامی هدفی که پیش روی داشتند،در حالی که نیک پایداری می کردند

رسیدند و پیروزمند و کام یافته بازگشتند(2).پس به یاریشان برخیزید و خونی را که آهنگ انتقامش را دارید همواره به یاد داشته باشید تا با کشتار دشمنان خویش دلهایتان را خنک سازید.

ضحاک بن عبد اللّه هلالی(3)بر خاست و گفت:

آنچه برای ما آورده ای و آنچه ما را بدان فرامی خوانی در نزد خداوند چه زشت و ناستوده است.به خدا سوگند تو هم همان سخن را می گویی که دو دوست تو طلحه و زبیر می گفتند.

وقتی آنها آمدند،ما با علی بیعت کرده بودیم و همه یک سخن می گفتیم و متحد شده بودیم و به راهی راست رهسپار.آن دو ما را به تفرقه فراخواندند و از این سخنان به ظاهر آراسته برای ما

1- اشاره به جنگ جمل است.-م.
2- اشاره به پیروزی معاویه در جنگ صفین است.-م.
3- مردی است از شیعیان علی(علیه السلام)و از خویشاوندان مادری ابن عباس.

گفتند تا آنجا که با یکدیگر خصومت آغاز نهادیم و کارمان به ستم و تجاوز کشید و با هم در آویختیم. به خدا سوگند از وبال عظیم این فتنه هنوز هم نرسته ایم.اکنون همگان بر بیعت این بندهٔ صالح خداوند علی(علیه السلام)،همدست و همداستانیم.علی خطاها و لغزشهای ما را بخشیده است و بدیهایمان را عفو کرده و از ما-چه آنان که حاضر بوده اند و چه غایب-بیعت گرفته حالا شما چه می گویید؟می گویید که بار دیگر شمشیرها از نیامها بر کشیم و بر سر یکدیگر زنیم تا معاویه بر اورنگ امارت نشیند و تو بر مسند وزارت او تکیه زنی.و پیمانی را که با علی(علیه السلام)بسته ایم بشکنیم؟به خدا سوگند یک روز از روزهای عمر علی(علیه السلام)که با رسول اللّٰه سپری شده از کارهای معاویه و خاندان معاویه تا دنیا دنیاست بهتر است.

در این حال عبد اللّٰه بن خازم سلمی(1)بر خاست و خطاب به ضحاک گفت:خاموش باش تو شایسته آن نیستی که در کار همگان سخن گویی.آن گاه روی به حضرمی کرد و گفت:

«ما دوست تو و یاران تو هستیم.سخن همان است که تو گفتی.معنی سخنت را دریافتیم.

ما را به هر کار که خواهی فراخوان.»

ضحاک بن عبد اللّٰه به این خازم گفت:

«ای فرزند کنیزک سیاه،به خدا سوگند کسی که تو یاریش کنی پیروز نخواهد شد و آنکه تو او را فروگذاری به خواری نخواهد افتاد.»پس زبان به ناسزا گشودند.

ضحاک بن عبد اللّٰه همان است که می گوید:

یا ایّهذ السائلی عن نسبی ای آنکه از نسب من می پرسی جایگاه

بین هلال و ثقیف منصبی من میان قبایل هلال و ثقیف هستم

امّی اسماء و ضحّاک ابی نام مادرم اسماء است و نام پدرم ضحاک.

و همو در باب فرزندان عباس بن عبد المطلب گوید:

ما ولدت من ناقه لفحل در هیچ کوه و دشتی که من می شناسم

بجبل نعلمه و سهل از هیچ مادری برای هیچ پدری همانند آن

کسته من بطن ام الفضل شش فرزند که ام الفضل زایید،زاییده نشده

اکرم بها من کهله و کهل چه بزرگوارند آن زن و آن مردی که

عمّ النّبی المصطفی ذی الفضل عموی محمد مصطفی است،آن پیامبر صاحب

و خاتم الابناء بعد الرسل فضایل و خاتم همه پیامبران

عبد الرحمن بن عمیر بن عثمان قرشیّ تیمی(2)بر پای خاست و گفت:

ای بندگان خدا ما شما را به اختلاف و تفرقه نمی خوانیم و نمی خواهیم که با یکدیگر پیکار کنید یا زبان به دشنام هم گشایید.بلکه شما را به اتحاد و همداستانی می خوانیم.برادرانتان را که همرأی و هم عقیدت شما هستند یاری کنید تا از پراکندگی به اجتماع بازآیید و با یکدیگر

1- ابو صالح عبد اللّه بن خازم به امارت خراسان رسید و از دلیران بنام بود.در سال 71 در خراسان کشته شد.
2- عبد الرحمن بن عمیر،یا عمیره یا ابن ابی عمیره،از راویان حدیث است و از مردم شام و از طرفداران معاویه.

دست دوستی دهید.مهلت دهید-خداوند بر شما ببخشاید-به این نامه ای که برای شما می خواند گوش فرا دهید.پس،مهر از سر نامۀ معاویه بر گرفتند در آن آمده بود:

بسم اللّه الرحمن الرحيم از بندۀ خدا معاویه،امیر المؤمنین،به هر کس از مؤمنان و مسلمانان بصره که این نامه بر او خوانده شود.سلام باد بر شما.اما بعد،ریختن خونی که ریختنش جایز نباشد و کشتن کسی که خدا کشتن او را حرام کرده سبب هلاکتی است سخت و زیانی آشکار.هر کس چنین خونی را بریزد خدا نه توبه اش را می پذیرد و نه از او فدیه قبول می کند.خداوند شما را رحمت کناد.اعمال و سیرت پسر عفّان را خود دیدید و از دلبستگی او به عافیت و دادگری و نگهداری مرزها آگاه هستید.

و می دانید که او حق هیچ کس ضایع نمی کرد و داد مظلومان می داد و ناتوانان را دوست می داشت.به ناگاه جمعی به خلاف او برخاستند و ستمکاران بر ضد او دست به دست هم دادند و او را کشتند.در حالی که مسلمان بود و ریختن خونش حرام بود و تشنه کام بود و روزه دار بود.

از آنان که بر سر او تاخته بودند نه قطره خونی ریخته بود و نه کسی را کشته بود حتی دعوی یک ضربت شمشیر یا تازیانه بر او نداشتند.ای مسلمانان شما را به طلب خون او و قتال با قاتلان او فرامی خوانم.ما و شما در یک راه مستقیم راه روشن هدایت گام بر می داریم.اگر شما دست به دست ما بدهید آتش این فتنه فروخواهد نشست و کار این امت استقامت خواهد یافت و آن ستمگران آشوبگری که بدون هیچ تقصیری امامشان را کشته اند خود اقرار خواهند کرد و بار گناه خویش به گردن خواهند گرفت و به سزای عمل خویش خواهند رسید.حقی که شما به گردن من دارید این است که در میان شما به کتاب خدا عمل کنم و هر سال شما را دو بار عطا دهم و از زیادی حاصل شما هیچ گاه چیزی نستانم.خدایتان رحمت کناد به آنچه شما را بدان می خوانند گرایش یابید.مردی از نیکخواهان را به نزد شما فرستادم.او از امینان خلیفۀ مظلوم شما عثمان بن عفّان و از عمّال و یاران اوست بر طریق هدایت و راه حق.خداوند ما را و شما را از کسانی قرار دهد که به ندای حق پاسخ می دهند و حق را می شناسند و باطل را ناپسند می شمارند و انکار می کنند.و السلام علیکم و رحمه اللّه.

چون نامه خوانده شد بزرگانشان گفتند:شنیدیم و فرمان می بریم.

و احنف بن قیس گفت:مرا در این ماجرا هیچ سود و زیانی نیست و خود را به یک سو کشید.

عمرو بن مرجوم(1)گفت:ای مردم بر اطاعت خویش استوار باشید و بیعت خود مگسلید که

1- عمرو بن مرحوم العبدی از صحابۀ رسول خدا بود از قبیلۀ عبد قیس.در جنگ جمل با چهار هزار سپاهی به یاری علی(علیه السلام)آمد.

می ترسم بر سر شما حادثه ای آید که پس از آن کس از شما باقی نماند.آگاه باشید که شما را اندرز دادم و شما نیکخواهان را دوست ندارید.

ثعلبه بن عباد(1)گوید آنچه معاویه را به فرستادن ابن حضرمی برانگیخت نامه ای بود که صحار بن عباس(2)عبدی برای او نوشته بود.این صحار اکنون از طرفداران عثمان شده بود و با قوم خود که دوستدار علی بودند و او را یاری می نمودند مخالفت می کرد.

صحار به معاویه نوشت:«اما بعد،خبر یافتیم که مردم مصر را که بر امام خود عصیان ورزیده بودند و از روی ستم خلیفۀ خود را کشته اند،سخت گوشمال داده ای.مردمی که کشتن عثمان را ناپسند می دانستند و از دشمنان او بریده و به شما پیوسته بودند و از کارهای شما خشنود بودند،چون این خبر شنیدند دیدگانشان روشنی گرفت و جانهایشان آرامش یافت و دلهایشان خنک گردید.اگر صلاح بدانی و امیری پاکیزه خوی و پاکدامن و دیندار برای ما بفرستی تا به طلب خون عثمان قیام کند،درنگ مکن.من یقین دارم که مردم گرد او خواهند گرفت و ابن عباس هم فعلا از میان مردم رفته است.و السلام.»

چون معاویه نامۀ او خواند گفت:جز این رأی که این مرد برای من نوشته رأی دیگری به کار نبندم و در پاسخ نامۀ او نوشت:

«اما بعد،نامه ات را خواندم و اندرز و نیکخواهیت را شناختم و اشارتت را پذیرفتم.

خدایت رحمت کناد و به راه راست بدارد.همچنان بر راه و رأی درست خویش ثابت بمان خدایت راه بنماید.پندارم مردی که برای این مهمّ خواسته ای اینک به نزد تو می آید،و پندارم که لشکر او اینک مشرف بر شهر است.شادمان شدم و تحیتت گفتم و اندیشه ات را پذیرا آمدم.

و السلام.»

هنگامی که ابن حضرمی به میان بنی تمیم رسید سران را بخواند.چون بیامدند،ایشان را گفت:در این راه حق دعوت من اجابت کنید و در این کار یاور من باشید.در این روزها فرمانروای بصره زیاد بن عبید است.-او را عبد اللّه بن عباس به جای خود نهاده بود و خود نزد علی(علیه السلام)به کوفه رفته بود تا مرگ محمد بن ابی بکر را به او تعزیت گوید-صحار بر خاست و

گفت:آری،سوگند به کسی که برای او می کوشم و از او می ترسم که تو را با تیغهای آخته خود و به دست خود یاری می کنیم.

مثنی بن مخرّبهٔ عبدی(3)بر خاست و گفت:نه به خدا سوگند،اگر به همان جا که آمده ای بازنگردی تو را زیر ضربتهای شمشیرهامان و مشتهایمان و باران تیرهایمان و سر نیزه هایمان خواهیم گرفت.آیا پسر عمّ پیامبرمان و سرور همهٔ مسلمانان را رها کنیم و در طاعت دار و دستهٔ طاغیان درآییم؟به خدا سوگند،هرگز چنین نخواهد شد مگر آن گاه که افواج سپاه از پی هم روان سازیم و سرها به شمشیر بشکافیم.

1- ثعلبه بن عباد عبدی از مردم بصره بود.از تابعین به شمار است.رک تهذیب التهذیب 24/2.

2- صحار بن عباس العبدی از اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)بود و از راویان حدیث.رک طبقات ابن سعد 16/7.

3- مثنّی بن مخرّبهٔ عبدی بعدها از توابین شد یعنی از کسانی که پس از شهادت امام حسین(علیه السلام)توبه کردند و سپس از کسانی بود که با مختار بن ابی عبیده خروج کرد.رک تاریخ طبری،حوادث سال 66.

ابن حضرمی،روی به صبره بن شیمان ازدی[1]کرد و گفت:ای صبره،تو سرور قوم خود هستی و از بزرگان عرب و یکی از طلب کنندگان خون عثمان.رأی تو رأی ماست و رأی ما رأی تو.تو خود چشیده ای و به عیان دیده ای که از آن قوم بر سر تو و عشیرهٔ تو چه آمد.پس مرا یاری ده و همراه من باش.

صبره گفت:اگر به خانهٔ من فرود آمده بودی یاریت می کردم و به دفاع از تو برمی خاستم.

ابن حضرمی گفت:امیر المؤمنین معاویه مرا فرمان داده که به میان قوم او یعنی قبایل مضر فرود آیم.

صبره گفت:پس،چنان کن که تو را فرمان داده و از نزد او برفت.

مردم به ابن حضرمی روی نهادند و پیروانش افزون شد و زیاد بن عبید که اکنون در سرای امارت بود بیمناک شد و نزد حضین بن منذر[2]و مالک بن مسمع[3]کس فرستاد و به نزد خود خواند.پس حمد و ثنای باری تعالی به جای آورد و گفت:

اما بعد،شما یاران و شیعیان امیر المؤمنین علی(علیه السلام)هستید و مورد اعتماد او.خبر یافته اید که این مرد به چه کار آمده است.مرا یاری دهید تا فرمان و رأی امیر المؤمنین برسد.

مالک بن مسمع گفت:این کاری است که مرا در آن نظر است.بازمی گردم و در آن می اندیشم و با دیگران مشاورت می کنم آن گاه با تو دیدار خواهم کرد.

اما حضین بن منذر گفت:ما یاریت خواهیم کرد و تو را فرو نخواهیم گذاشت و به دست دشمنت نخواهیم داد.ولی زیاد چیزی که دلش بدان آرام گیرد احساس نکرد.این بود که نزد صبره بن شیمان ازدی کس فرستاد و گفت:

ای پسر شیمان تو سرور قوم خود و یکی از بزرگان این شهر هستی.اگر کسی باشد که بتوان او را بزرگترین قوم خود دانست،همان او تویی.آیا مرا پناه نمی دهی و از من و بیت المال مسلمانان دفاع نمی کنی؟من امین بیت المال هستم.

صبره گفت:آری،اگر آن قدر پایداری توانی کرد که خود را به سرای من برسانی از تو دفاع خواهم کرد.زیاد گفت:چنین کنم.و بیت المال بر گرفت و شب هنگام به سرای صبره بن شیمان رفت و به عبد اللّه بن عباس نامه نوشت(البته معاویه در آن زمان هنوز زیاد را برادر خود نخوانده بود.این کار پس از وفات علی(علیه السلام)صورت گرفت.)

نامۀ زیاد به عبد اللّه بن عباس چنین است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم به امیر عبد اللّه بن عباس از زیاد بن عبید.سلام بر تو باد.

اما بعد،عبد اللّه بن عامر بن حضرمی از سوی معاویه آمده است و بر بنی تمیم فرود آمده و آوازۀ خونخواهی عثمان در افکنده و مردم را به جنگ فرامی خواند و

ص:145

1- صبره بن شیمان الازدی،در جنگ جمل سرور مردان قبیلۀ ازد بود رک الاصابه حرف شین.
2- حضین بن منذر ابو ساسان کنیه داشت.در جنگ صفین پرچمدار لشکر علی(علیه السلام)بود.در آن هنگام جوانی نوزده ساله بود در آغاز سال 100 درگذشت رک تقریب التهذیب.
3- مالک بن مسمع به بنی امیه متمایل بود.رک تاریخ طبری حوادث سال 38.

بیشتر مردم بصره با او بیعت کرده اند.چون چنان دیدم به عشیرۀ ازد پناهنده شدم، به صبره بن شیمان و قوم او،تا مرا و بیت المال مسلمانان را در پناه خود داشته باشند.و از قصر امارت بیرون آمده ام و به میان آنها رفته ام.اکنون ازدیان با من اند و شیعیان امیر المؤمنین از دیگر قبایل نزد من آمد و شد می کنند و پیروان عثمان هم با ابن حضرمی.نه ما در قصر امارت هستیم و نه آنها.این ماجرا به امیر المؤمنین برسان تا در آن تصمیم کند و هر چه صلاح می داند فورا مرا از آن بیاگاهاند.

و السلام.

ابن عباس نامه به علی(علیه السلام)داد و ماجرای بصره در کوفه بر سر زبانها افتاد.

بنی تمیم و قیس که طرفداران عثمان بودند،ابن حضرمی را گفتند که اکنون که زیاد قصر امارت را خالی گذاشته به آنجا رود.چون ابن حضرمی آمادۀ حرکت شد و یاران خود را فراخواند،ازدیان سوار شدند و نزد او و نزد بنی تمیم و قیس پیام فرستادند که:ما-به خدا سوگند-نمی گذاریم که به قصر درآیید و کسی را در آنجا بنشانید که ما نمی خواهیم و او را ناخوش می داریم.مگر مردی از ما یا از شما بر سر کار آید که هر دو بدو رضا داده باشیم.

اصحاب ابن حضرمی همچنان پای می فشردند که به قصر امارت داخل شوند و ازدیان نمی گذاشتند.احنف بن قیس سوار شد و به یاران ابن حضرمی گفت:شما از اینان به این قصر سزاوارتر نیستید و شما را نرسد که به میل خود کسی را که اینان نمی خواهند بر ایشان امارت دهید.بهتر است که بازگردید .سپس نزد ازدیان آمد و گفت:خدایتان رحمت کناد،بازگردید که کاری که شما نپسندید صورت نخواهد بست و آنها بازگشتند .

کلبی گوید:چون ابن حضرمی به بصره در آمد و بر بنی تمیم در سرای سنبل داخل شد و بنی- تمیم و جماعاتی از مضر را به نزد خود خواند،زیاد ابو الاسود دئلی را گفت:نمی بینی که مردم بصره چگونه به سخن معاویه گوش می سپارند،و مرا به قبیلۀ ازد امیدی نیست.ابو الاسود گفتش اگر تو خود از میان ایشان بروی یاریت نکنند و اگر در میان ایشان بمانی از دفاع تو دریغ نورزند.زیاد همان شب به میان ازدیان رفت و در خانۀ صبره بن شیمان فرود آمد.صبره پناهش داد.زیاد شب را در آنجا به سر

آورد.بامدادان صبره او را گفت:«ای زیاد،ما را نشاید که بیش از یک روز تو را مخفی کنیم.پس برای او منبری و تختی در مسجد حدّان(1)ترتیب داد و شرطگانی به حفاظت از او بر گماشت و زیاد در مسجد حدّان با مردم نماز جمعه به جای آورد.

ابن حضرمی هر چه میسرش بود از بصره در تصرف آورد و اموال بستد.ازدیان بر زیاد گرد آمدند و او بر منبر شد،حمد و ثنای خداوند به جای آورد و سپس گفت:

«ای ازدیان،شما زین پیش دشمنان من بودید و اکنون دوستانید و از همهٔ مردم به من نزدیکتر.اگر من در میان بنی تمیم بودم و ابن حضرمی در میان شما فرود آمده بود،هرگز غلبهٔ بر او را-در حالی که شما از او دفاع می کردید-امید نمی بستم،اکنون هم ابن حضرمی نتواند

1- حدّان نام یکی از محلات بصره است منسوب به یکی از قبایل به نام بنی حدّان.

طمع غلبه بر مرا در سر پزد،در حالی که شما مدافعان من هستید.محال است که فرزند آن زن جگرخوار[(1)]،در میان باقی بقایای احزاب و دوستان شیطان،بر امیر المؤمنین که مهاجران و انصار او را در میان گرفته اند غلبه تواند کرد.من در میان شما جای دارم و شما ضمانت کرده اید،نگاهداشت مرا و من امانتی هستم که آن را به شایستگی ادا خواهید کرد.دیدیم که در نبرد جمل چگونه پایداری ورزیدید و دلاوریها کردید.آن سان که در یاری باطل پایداری می کردید اکنون در دفاع از حق استوار باشید.زیرا به دلاوریهایتان ستوده شوید و برای ترس و هراس عذر شما پذیرفته نیاید.»

شیمان،پدر صبره،بر خاست-او جنگ جمل را ندیده بود-و گفت:«ای جماعت ازدیان شرکت در نبرد جمل جز سرانجامی ناستوده برای شما باقی نگذاشت دیروز به خلاف علی(علیه السلام) برخاسته بودید،امروز به سود او قدم در میدان گذارید.به خدا سوگند اگر کسی را که به شما پناه جسته به دشمنش تسلیم کنید نشان ذلت شماست،و اگر او را یاری نکنید ننگی بزرگ به جان خریده اید.ای جماعت ازدیان،میدانگاه شما شکیبایی است و سرانجام شما وفای به عهد است.اگر آنان همراه سردار خود برای نبرد در حرکت آمدند،شما نیز همراه سردار خود در حرکت آیید و اگر آنان از معاویه مدد خواستند،شما هم از علی(علیه السلام)مدد خواهید.اگر به سازش و مدارا دست فرا کردند شما نیز دست فرا کنید.»

آن گاه صبره بن شیمان بر خاست و گفت:ای جماعت ازدیان،در نبرد جمل ما گفتیم،از شهرمان دفاع می کنیم و از مادرمان-عایشه-فرمان می بریم و خلیفهٔ ستمدیدهٔ خویش را یاری می نماییم.پس به جنگ در آمدیم و چون مردم گریختند ما پایداری کردیم تا کسانی را به کشتن دادیم که پس از آنها در دنیا خیری نمی بینیم.این زیاد است که امروز به شما پناهنده شده و کسی که پناهنده شود،در ضمانت است.ما آن سان که از معاویه می ترسیم از علی(علیه السلام) نمی ترسیم.پس جانهای خود به ما ارزانی دارید و از این مرد که به شما پناه آورده دفاع کنید یا او را به جایی امنش رسانید.

ازدیان گفتند:ما اینک پیروان شما هستیم،او را پناه دهید.

زیاد خندید و گفت:ای صبره،آیا بیم آن دارید که در برابر تمیم پایداری نتوانید؟صبره گفت:اگر احنف را بر سر ما بیاورند با ابو صبره بر سرشان خواهیم شتافت،و اگر حتات[(2)]را بیاورند من خود به سوی ایشان خواهم

رفت،اگر به جوانانشان می بالند ما نیز جوانان بسیاری داریم.زیاد گفت:مزاح کرده بودم.

چون بنی تمیم دیدند که ازد به یاری زیاد برخاست.نزد آنان کس فرستادند که شما امیرتان را بیرون کنید و ما نیز بیرون می کنیم،و درنگ می کنیم تا یا علی(علیه السلام)پیروز شود یا معاویه،هر یک از این دو پیروز شدند در فرمان او می آییم و دیگر مردم را به کشتن نمی دهیم.ابو صبره گفت:آری اگر او را پناه نداده بودیم.-به جان خودم سوگند-بیرون راندن زیاد همان است و

ص:147

1- زن جگرخوار مراد هند زن ابو سفیان و مادر معاویه است که جگر حمزه را پس از شهادت او بیرون آورد و خورد.
2- حتات بن زید بن علقمهٔ تمیمی از اصحاب پیغمبر(صلی الله علیه و آله)بود با وفد بنی تمیم نزد آن حضرت رفت.

کشته شدن او همان.و شما می دانید که ما زیاد را از روی جوانمردی پناه داده ایم.پس این اندیشه از سر به در کنید.

ابو الکنود(1)گوید:شبث بن ربعی(2)علی(علیه السلام)را گفت:یا امیر المؤمنین به این عشیره از بنی تمیم کس فرست و آنان را به اطاعت خود دعوت کن و بخواه تا بیعت تو نگه دارند و ازد عمان را بر آنان مسلط منمای که بیگانه و کینه توزانند.و هرآینه یک تن از قوم تو تو را از ده تن غیر ایشان بهتر است.مخنف بن سلیم ازدی(3)او را گفت:آن بیگانگان کینه توز که گویی کسانی هستند که خدا را عصیان کنند و با امیر المؤمنین راه خلاف در پیش گیرند یعنی قوم تو هستند.و هرآینه محبوبان نزدیک،آنان که خدا را فرمان می برند و امیر المؤمنین را یاری می نمایند،قوم من اند که یک تن از ایشان بهتر از ده تن از قوم تو هستند.آن گاه امیر المؤمنین فرمودند.خاموش باشید،ای مردم بس کنید.باید که اسلام و حیثیت اسلام شما را از ستم بر یکدیگر و از ناسزا گویی بازدارد و شما را همداستان سازد.همراه دین خدا باشید که جز آن از هیچ کس پذیرفته نیاید.و بر کلمهٔ اخلاص که قوام دین است و حجت خداست بر کافران،پایدار مانید.

به یاد آرید آن زمان را که شمارتان اندک بود و مشرک بودید و پراکنده بودید و با هم دشمن بودید، خدای تعالی به وسیلهٔ اسلام میان دلهایتان الفت افکند پس شمارتان افزون گردید و از پراکندگی رهایی یافتید و با یکدیگر دوستی ورزیدید. هرگاه که مردم از یکدیگر بریدند و تیغ خونخواهی کشیدند و عشیره ها و قبیله ها را به یاری خواندند،سرها و صورتهایشان را طعمه شمشیر سازید تا به خدا و کتاب خدا و سنت پیامبرش روی آورند.اما آن حمیت و دلیری اگر نه برای خدا باشد به یقین از وسوسه های شیطان است.زنهار از آن بپرهیزید تا رستگار شوید و پیروز.

آن گاه علی(علیه السلام)اعین بن ضبیعه مجاشعی(4)را پیش خواند و گفت:ای اعین،خبر نداری که قومت با ابن حضرمی همدست شده و در بصره بر عامل من شوریده اند؟اکنون مردم را به جدایی از من فرا می خوانند و گمراهان فاسق را بر ضدّ من یاری می دهند.

اعین گفت:«یا امیر المؤمنین،گزندت مباد و مباد آنچه آن را ناخوش می داری.مرا به سوی آنان بفرست که من تعهد می کنم که همه را به فرمان تو آرم و جمعشان بپراکنم و ابن حضرمی را یا بکشم یا از بصره برانم.»علی(علیه السلام)گفتش«همین ساعت در حرکت آی».

اعین از نزد آن حضرت بیرون آمد و رهسپار بصره شد سپس بر زیاد داخل گردید.زیاد در میان ازدیان بود.او را خوشامد گفت و در کنار خود جایش داد.اعین سخنان علی(علیه السلام)با او بگفت و نیز سخنان مخالفان را.و گفت که علی(علیه السلام)چه تصمیم دارد،که با او در این باب گفتگو کرده و این نامه ای است که علی(علیه السلام)برای او نوشته است.

1- ابو الکنود،ممکن است ابو الکنود وائلی باشد که شیخ طوسی در رجال خود او را از یاران علی(علیه السلام)شمرده است.
2- شبث بن ربعی،نخست مؤذن سجاح بود که ادعای پیغمبری کرده بود،سپس اسلام آورد.از کسانی بود که با عثمان مخالفت می کرد و در زمرۀ اصحاب علی(علیه السلام)در آمد.سپس از خوارج شد،آن گاه توبه کرد ولی در کشتن امام حسین(علیه السلام)حاضر بود،آن گاه با مختار به طلب خون امام حسین بر خاست و سرانجام در قتل مختار حضور داشت.در کوفه در حدود سال 80 درگذشت.
3- مخنف سلیم،از اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)بود،به کوفه آمد و در جنگ صفین پرچم قبیلۀ ازد را بر دوش داشت.در سال 64 در عین الورده کشته شد.رک اسد الغابه 339/3.
4- اعین بن ضبیعه را شیخ طوسی در رجال خود از اصحاب امیر المؤمنین شمرده و رک تاریخ طبری حوادث سال 38.

بسم اللّه الرحمن الرحيم از بندۀ خدا على بن ابى طالب امير المؤمنين به زياد بن عبيد.سلام بر تو باد.

اما بعد،اعين بن ضبيعه را فرستاده ام كه قوم خود را از گرد ابن حضرمى بپراكند.

بنگر كه چه مى كند.اگر كرد و به آنچه مى پندارد رسيد و توانست آن اوباش را پراكنده كند كارى است در خور و نيكو.و اگر كار به دشمنى و عصيان كشيد با همان گروه كه فرمانبردار تو هستند بر آن گروه كه به خلاف تو برخاسته اند بتاز.اگر پيروزى نصيب تو گردد،همان است كه چشم آن دارم و اگر نه،با آنان مدارا كن و در كار درنگ كن ولى چشم و گوش به آنان دار كه به زودى افواج سپاه مسلمانان در خواهند رسيد و خدا مفسدان ستمكار را نابود خواهد كرد و مؤمنان بر حق را يارى كند.و السلام.

زياد نامه را خود خواند و براى اعين بن ضبيعه هم خواند.اعين گفت:اميدوارم كه تو خود اين مهم را-اگر خدا خواهد-بسنده باشى.سپس از نزد او بيرون آمد و به جايگاه خود رفت.

مردان قومش گرد او را گرفتند،تا چه مى گويد.اعين حمد و ثناى خدا به جاى آورد،سپس گفت:

«اى قوم چرا خويشتن به كشتن مى دهيد و خون خود بر زمين مى ريزيد.آن هم براى امرى باطل و با مشتى سفيهان و اشرار؟به خدا سوگند وقتى به نزد شما مى آمدم ديدم كه لشكرها تعبيه كرده اند تا بر سر شما تازند.اكنون اگر بازگرديد از شما مى پذيرند و دست از شما بازخواهندداشت و اگر سر برتابيد و اللّه مرگ و نابوديتان را در پى خواهد داشت.»

گفتند:مى شنويم و فرمان مى بريم،گفت:در پناه بركت خدا برخيزيد.اعين آنان را به نزد جماعت ابن حضرمى آورد.ياران ابن حضرمى نيز همراه او بيرون آمدند.ياران اعين در برابر ابن حضرمى صف كشيدند و او جلو ايستاد و در تمام روز با ابن حضرمى و يارانش سخن گفت و سوگندشان داد.مى گفت:«اى قوم بيعت خود مشكنيد و با امام خود مخالفت مكنيد و به زيان خويش كارى نكنيد.ديديد و آزموديد كه چون بيعت شكستيد و راه مخالفت در پيش گرفتيد خدا با شما چه كرد؟پس از اين كار دست بر

دارید.»و میانشان جنگی در نگرفت ولی زبان به دشنامش گشودند و ناسزایش می گفتند.اعین از نزدشان بازگردید ،در حالی که به انصاف آنان امید بسته بود.

چون به جایگاه خود بازگردید ده تن که گویا از خوارج بودند،از پی اش آمدند و او را در بسترش شمشیر زدند.اعین تصور نمی کرد که چنان اتفاقی افتد.پس برهنه تن از خانه بیرون جست و بگریخت.آنان در راه به او رسیدند و کشتندش.

چون اعین کشته شد زیاد می خواست با جماعت ازدیان و جمعی دیگر از یاران علی(علیه السلام)

قیام کند.بنی تمیم نزد آنها کس فرستادند و پیام دادند که«به خدا سوگند ما متعرض کسی که شما پناهش داده بودید نشدیم،نه به مالش تجاوز کردیم و نه به جان او و نه به مال و جان کسی که با ما همعقیده نبود،پس شما چگونه می خواهید به جنگ ما و کسی که او را پناه داده ایم بیایید؟ ازدیان چون این سخن بشنیدند،کارزار با آنان را نپسندیدند.و زیاد به علی(علیه السلام)چنین نوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم اما بعد،یا امیر المؤمنین،اعین بن ضبیعه از سوی شما با جدیت و نیکخواهی و صدق و یقین به نزد ما آمد.از میان عشیرهٔ خود کسانی را که از او فرمان می بردند گرد آورد و آنان را به اطاعت و اتحاد تحریض کرد و از جدایی و مخالفت بر حذر داشت.

سپس با آن گروه که به او روی آوردند،به سوی آن گروه که از او روی گردان شده بودند،نهضت نمود.تمام روز در مقابلشان ایستاد و بر همان حال ببود.

جماعت گمراهان از آمدنش بیمناک شدند و بسیاری از یاران ابن حضرمی که آهنگ یاریش،داشتند،او را ترک گفتند.حال بر این منوال بود تا شب در رسید و اعین به سرای خود بازگشت.چند تن از خوارج از دین بیرون شده،بر او شبیخون زدند و کشتندش-خدایش بیامرزاد.

مرا آهنگ آن بود که با ابن حضرمی رویاروی شوم ولی حادثه ای رخ داد که کسی که این نامهٔ من آورده است برای امیر المؤمنین بشرح بازخواهدگفت:نظر من این است که اگر امیر المؤمنین صلاح بداند جاریه بن قدامه(1)را بفرستد.که مردی بصیر است و در میان عشیرهٔ خویش مطاع و بر دشمن امیر المؤمنین سخت دشمن.اگر جاریه بیاید به اذن خداوند جمع ایشان پراکنده خواهد ساخت.

و السلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

وقتی که نامه رسید و علی(علیه السلام)بر خواند،جاریه بن قدامه را فراخواند و گفتش ای پسر قدامه ازدیان عامل من و بیت المال مرا پناه داده اند ولی مضر به خلاف من برخاسته و با من دشمنی می کنند و حال آنکه خداوند به وسیلهٔ ما نخستین بار آنان را کرامت ارزانی داشت و راه هدایت به ایشان فرانمود.اینکه به جماعتی پیوسته اند که با خدا و رسولش

دشمنی می ورزند و می خواهند نور خدا را خاموش کنند ولی سخن حق اعتلا خواهد یافت و کافران به هلاکت خواهند رسید.

جاریه گفت:یا امیر المؤمنین،مرا به سوی آنان بفرست،از خدا بر دفع آنان یاری می جویم.علی(علیه السلام)گفت:آری تو را می فرستم و بر دفع آنان از خدا یاری می جویم.

کعب بن قعین گوید:من نیز با جاریه از کوفه بیرون آمدم.پنجاه مرد از بنی تمیم

ص:150

1- جاریه بن قدامه هم از اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بود و هم از اصحاب علی(علیه السلام)در سه جنگ جمل و صفین و نهروان در کنار علی بود.جاریه پسر عمّ احنف بن قیس بود و در ایام یزید بن معاویه وفات کرد.رک اسد الغابه 263/1.

همراه او بود و از مردم یمن کسی جز من همراه او نبود و مرا در تشیع عقیدتی استوار بود.

به جاریه گفتم:اگر خواهی با تو بیایم و اگر نخواهی به نزد قوم خود می روم.گفت:با من بیا و در آنجا که من فرود می آیم فرود آی.به خدا سوگند که دوست دارم پرندگان هوا و حیوانات صحرا هم مرا بر ضد آنان یاری کنند تا چه رسد به آدمیان.

کعب بن قعین گوید:علی(علیه السلام)نامه ای به جاریه داد و گفت آن را برای اصحابش بخواند.رفتیم تا به بصره در آمدیم.جاریه نخست پیش زیاد رفت.زیاد او را خوشامد گفت و در کنار خویش جای داد.با او نجوا می کرد و چیزهایی می پرسید.جاریه از نزد او بیرون شد.بهترین سفارشی که زیاد به او کرد این بود که گفت:بر جان خویش بترس، مباد به تو هم آن رسد که به آن مرد که پیش از تو آمده بود،رسید.جاریه از نزد زیاد به میان ازدیان رفت.سخن آغاز کرد و گفت:خدایتان جزای خیر دهاد،رنج شما چه بزرگ است و ابتلای شما چه نیکو و امیرتان را چه نیک فرمان می برید.آن حق را که منکرانش ضایع کردند شما شناختید و چون دیگران دعوت به راه هدایت را ترک گفتند،شما به راه هدایت دعوت کردید.آن گاه نامهٔ علی(علیه السلام)را بر آنان و شیعیان علی(علیه السلام)و دیگران بخواند.در آن نامه آمده بود:

از بندهٔ خدا،علی امیر المؤمنین،به هر کس از ساکنان بصره که این نامه بر او خوانده می شود،از مؤمنان و مسلمانان.سلام بر شما باد.

اما بعد، هرآینه خدا بردبار است و در عقوبت درنگ کننده.پیش از حجت و بینت کس در عقوبت شتاب نکند و در نخستین وهله گناهکار را بازخواست نمی کند.خداوند توبه پذیر است و همچنان در عقوبت درنگ می کند و با توبه و بازگشت خشنود می گردد.

تا حجت تمام شود و پوزش خواهندگان بهتر پوزش خواهند.ای مردم،با این ستیزه جویی و دشمنی که در پیش گرفته اید همگان مستحق عقوبت شده اند ولی من گناهکارتان را عفو کردم و از آن کسان که از من روی بر گردانده اند شمشیر بر داشتم و آن را که به من روی می آورد پذیرا آمده ام.از شما بیعت گرفته ام.اگر به بیعت من وفا کنید و اندرز من بپذیرید و به فرمان من عمل کنید به حکم کتاب خدا و سنت پیامبر و طریق حق با شما رفتار خواهم کرد و طریق هدایت را در میان شما اقامه خواهم

نمود.به خدا سوگند از آن زمان که محمد(صلی الله علیه و آله)از این جهان رخت بر کشیده فرمانروایی را نمی شناسم که این راه و روش بهتر از من شناسد و در این راه بهتر از من گام بر دارد.اینکه می گویم سخنی راست است بی آنکه قصد نکوهش گذشتگان داشته باشم یا بخواهم در اعمال، آنان را به نقص موصوف دارم.ولی اگر هواهای ناروا و اندیشه های نابخردانه و دور از حق شما را به دشمنی و مخالفت با من وادارد،بدانید که اسبهایم را با زین و ستام مهیّای پیکار ساخته ام و پای در رکاب عزیمت آورم.به خدا سوگند،اگر مرا ناچار سازید که به

ص:151

سوی شما آیم کاری بر سرتان آورم که واقعۀ جمل در برابر آن بازی کودکانه ای آید و من چنان پندارم که شما-اگر خدا خواهد-نخواهید که جان بر سر این کار نهید.این نامه که به دست شما می رسد حجت را بر شما تمام می کند و بعد از آن دیگر نامه ای نخواهم نوشت اگر اندرز من به کار نبندید و رسول مرا بیازارید بی درنگ-اگر خدا خواهد-بر سر شما تاختن کنم.و السلام.

چون نامۀ علی(علیه السلام)خوانده شد،صبره بن شیمان بر خاست و گفت:شنیدیم و اطاعت خواهیم کرد.ما با هر کس امیر المؤمنین را جنگ باشد می جنگیم و با هر کس صلح باشد صلح می کنیم.ای جاریه،اگر با همین گروه از قوم خود که آمده ای با آن گروه دیگر از قوم خود توانی بر آمد چنین کن وگرنه چنانچه دوست داشته باشی به یاریت می آییم.دیگر بزرگان قوم نیز چنین سخنان گفتند جاریه به هیچ یک از آنان اجازت نداد که با او همراه شوند.جاریه به سوی بنی تمیم در حرکت آمد.

زیاد که در میان ازدیان بود بر خاست و سخن آغاز کرد که:ای جماعت ازدیان،اینان دیروز در طریق آشتی بودند و امروز بر سر جنگ اند و شما دیروز بر سر جنگ بودید و امروز در طریق آشتی.به خدا سوگند که اگر شما را اختیار کرده ام جز از روی،تجربت نبوده است،و اگر در میان شما مانده ام جز از روی تأمل.نه تنها به پناه دادن من رضا دادید که برایم تخت و منبر هم مهیا کردید و شرطه و نگهبان برگزیدید و ندا در دادید و به نماز جمعه ام بردید.از آن زمان که به میان شما آرام گرفته ام هیچ از دست نداده ام جز همان خراج که نتوانسته ام گرد آورم و غمی نیست،اگر امروز خراجی گرد نیاورده ام فردا گرد خواهم آورد.و بدانید که امروز جنگیدن با معاویه برای شما از لحاظ دینی و دنیایی بسی آسانتر است از پیکار دیروزتان با علی(علیه السلام).جاریه ابن قدامه نزد شما آمده است.علی(علیه السلام)او را فرستاده تا بنگرد که قومش چه می گویند و چه می خواهند.به خدا سوگند که جاریه نیامده است که برای شما امیری فرمانروا باشد و نیز مرد مغلوبی نیست که به استغاثه آمده باشد.اگر به مقصود خود برسد و آنچه از قومش می خواهد حاصل کند به نزد امیر المؤمنین بازمی گردد یا تابع فرمان من خواهد بود.و شمایید سران و سرکردگان بزرگ و چونان اخگرهای افروخته،او را به نزد قومش برید و اگر به یاری شما نیازش افتاد یاریش کنید اگر این رأی می پسندید.

صبره بن شیمان بر خاست و گفت:ای زیاد،اگر من در روز پیکار جمل همراه قوم خود بودم بسا که با علی(علیه السلام)نمی جنگیدند.اکنون آن روز با همهٔ حوادثش گذشته است.روزی بود در برابر روزی و کاری در برابر کاری و خدا پاداش نیکی را زودتر از کیفر بدی می دهد.توبه همراه حق است و عفو همراه پشیمانی اگر این فتنه ای می بود قوم را فرامی خواندیم به ابطال خونها و از سر گرفتن کارها ولی جماعتی هستند که ریختن خونشان حرام است و مجروح کردنشان را قصاص در پی است.ما با تو هستیم،آنچه هوای توست به انجام رسان که هر چه را تو دوست

ص:152

بداری ما نیز دوست می داریم.

زیاد از سخن او در شگفت شد و گفت«نپندارم که در میان مردم او را همانندی باشد.» سپس صبره پسرش بر خاست و گفت:به خدا سوگند،هرگز در دین خود و در دنیای خود به مصیبتی صعب تر از مصیبتی که در روز پیکار جمل بدان دچار شده ایم،دچار نشده ایم.امروز امیدمان این است که خطای دیروز را با فرمانبرداری از خدا و فرمانبرداری از امیر المؤمنین جبران کنیم.و اما ای زیاد تو در میان ما به آرزویت نخواهی رسید و ما نیز آن آرزو که در تو بسته ایم نخواهیم یافت مگر آن روز که تو را به سرای امارتت بازگردانیم و اگر خدای تعالی خواهد،فردا این کار صورت خواهد بست و اگر چنین کردیم،آن گاه نباید کسی از ما به تو نزدیکتر باشد و اگر تو خلاف وعده کنی آن وقت کاری کرده ای که از چون تویی سزاوار نبوده است.و ما به خدا سوگند آن قدر که از جنگ با علی(علیه السلام)در آخرت می ترسیم از جنگ با معاویه در دنیا بیم نداریم.اکنون خواست خود بر خواست ما مقدم دار که ما با تو و در اطاعت توییم.

آن گاه جیفر العمانی(1)بر پای خاست-و او زبان گویای قوم بود.و گفت:ای امیر،اگر تو به چیزی از ما خشنود می شوی که سبب خشنودی تو از دیگران می شود ما خود بدان خشنود نیستیم.و اگر در حق تو به همان اندازه خشنود باشیم به تو خیانت کرده ایم.زیرا ما را در پیمان سابقه ای دیرین است و همواره مورد ستایش بوده ایم.اگر خواهی،ما را بر سر این قوم ببر.

قسم به خدا که ما هرگاه که با دشمن رویاروی شده ایم عفو و بخشایش خویش بر جنگ و ستیز مقدم داشته ایم.مگر دیروز-یعنی روز جمل-که چنین نشد.

چون روز دیگر در رسید،ازدیان جاریه را اشارت کردند که با یاران خویش بر سر دشمن رود.یاران زیاد نیز زیاد را به سرای امارت بردند.

جاریه،عشیرۀ خود را ندا در داد که از گرد ابن حضرمی پراکنده شوند،ولی قوم اجابتش ننمودند.بلکه گروهی از اوباش به نزدیک او شدند و دشنامش دادند.جاریه نزد زیاد کس فرستاد و یاری خواست زیاد فرمان داد که به سوی او در حرکت آیند.ابن حضرمی نیز آمادۀ پیکار شد.عبد اللّٰه بن خازم سلمی فرمانده سوارانش بود.ساعتی میان دو طرف نبرد بود.شریک ابن اعور(2)حارثی که از شیعیان علی(علیه السلام)و دوستان جاریه بود پیش

آمد و گفت:نمی خواهی همراه تو با دشمنت نبرد کنم.جاریه گفت:آری می خواهم.

پس از اندکی بنی تمیم شکست خوردند و گریختند و به ناچار به خانهٔ سنبل سعدی پناه بردند.جاریه،آن روز تا شب ابن حضرمی را در آن خانه محاصره کرد.ابن خازم نیز با او بود.

مادر ابن خازم-که زنی سیاه و از حبشیان بود-به نام عجلی بیامد و فرزند خویش ندا داد.پسر بر سر بام آمد تا بنگرد که مادرش چه می گوید.زن گفت:پسرم،از آنجا بیا.پسر سر برتافت زن سر برهنه ساخت و روی بند بر گرفت و از پسر خواست که از آنجا بیرون آید و گفت که اگر نیاید در برابر مردم عریان خواهد شد و دست برد که جامه از تن بیرون کند چون ابن خازم چنان دید از

1- جیفر بن جلندی عمانی ازدی.از شاهزادگان عمان بود.با برادرش عبد اللّه به دست عمرو بن عاص آن گاه که پیامبر(صلی الله علیه و آله)او را به عثمان فرستاده بود،اسلام آوردند و جمع کثیری نیز با آنها مسلمان شدند.رک استیعاب 261/1 و اسد الغابه 313/1.

2- شریک بن اعور،از شیعیان و یاران علی بود و در جنگ جمل و صفین با او همراه بود.رک حواشی شادروان محدث بر الغارات ج /2ص 793.-م.

بام فرود آمد و مادر را به خانه برد.

جاریه و زیاد،خانه را در میان گرفتند.جاریه فریاد زد:آتش بیاورید.ازدیان گفتند که موافق آن نیستیم که آتش در خانه زنیم.اینان قوم تواند و تو بهتر دانی.اما جاریه خانه را به آتش کشید و ابن حضرمی با هفتاد تن از مردان خود بسوخت و هلاک شد.یکی از آنان عبد الرحمن ابن عمیر بن عثمان قرشی تیمی بود.جاریه از آن روز«محرّق»(سوزاننده)نام گرفت.

چون ابن حضرمی در آتش بسوخت و ازدیان زیاد را و بیت المال را در سرای امارت جای دادند او را گفتند:آیا هنوز هم در باب پناهندگیت بر گردن ما حقی هست؟زیاد گفت:نه ازدیان گفتند:آیا از پناه دادن تو،دیگر برائت یافته ایم؟زیاد گفت:آری.پس به دیار خویش بازگردیدند و کار بصره بر زیاد قرار گرفت و بیت المال نیز به قصر امارت بازگشت.

ابو العرندس عوذی در باب زیاد و سوختن ابن حضرمی می گوید:

رددنا زیادا الی داره

زیاد را به سرایش بازگردانیدیم و پناهنده و جار تمیم ینادی الشّجب

به تمیم،فریاد می کشید که به هلاکت می رسد.

لحا اللّه قوما شووا جارهم

خداوند لعنت کناد قومی را که پناهندهٔ خود را و للشاء بالدّرهمین الشصب

کباب کردند و با دو درهم برای کباب ینادی الحباق و حمّانها

کردن پوست گوسفند بکنند.آن مرد عشیره های و قد حرّقوا رأسه فالتهب.

خویش حباق و حمان را ندا می داد در حالی که کله اش را آتش زده بودند و شعله می کشید.

ظبیان بن عماره(1)گوید:زیاد مرا فراخواند و نامه ای که نوشته بود به من داد که به علی(علیه السلام) برسانم و آن نامه چنین بود:

اما بعد،بندۀ صالح،جاریه بن قدامه از نزد تو آمد و با جمعی از ازدیان که به یاریش گرد آمدند بر سر ابن حضرمی تاختن آورد و او را در هم شکست و مجبورش کرد که با جمع کثیری از یارانش به یکی از خانه های بصره رود.ابن حضرمی از آنجا بیرون نیامد تا خداي میان آن دو داوری کرد و ابن حضرمی و یارانش کشته شدند.بعضی در آتش سوختند و بر سر بعضی دیوار افکنده شد و بر سر بعضی خانه خراب گردید،بعضی نیز طعمۀ شمشیر شدند.چند نفری که باقی مانده بودند،توبه کردند و از گناهشان عفو کردیم.از رحمت خدا دور باد کسی که عصیان می کند و گمراه می شود.و السلام علی امیر المؤمنین و رحمه اللّه و برکاته.

چون نامۀ زیاد رسید،علی(علیه السلام)آن را برای مردم بخواند.علی(علیه السلام)شادمان شد یارانش نیز شادمان شدند و بر جاریه بن قدامه و ازد ثنا گفتند و بصریان را نکوهش کردند.علی(علیه السلام)گفت:

این بصره اولین بلدی است که ویران شود یا به غرق در آب یا به سوختن در آتش تا فقط مسجدش باقی بماند چون سینۀ کشتی نمودار.سپس ظبیان را گفت:در کجای بصره

1- ظبیان بن عماره،از یاران علی(علیه السلام)است و از آن حضرت روایت می کند.در جنگ صفین رشادتها نموده است. میزان الاعتدال 348/2.

خانه داری؟گفت:در فلان جا.علی(علیه السلام)گفت:زنهار به حومه شهر برو،به حومهٔ شهر برو.

خبر ابن حضرمی به پایان آمد.

سخن علی علیه السلام دربارهٔ کوفه

هارون بن خارجه(1)گوید.جعفر بن محمد(علیه السلام)مرا گفت:فاصلهٔ میان خانهٔ تو و مسجد کوفه چند است؟گفتم که چند است.گفت:هیچ ملک مقرّب و پیامبر مرسل و بندهٔ صالحی نیست،مگر که در آنجا نماز خوانده است.رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)در شب معراج بر مسجد کوفه گذشت و اجازت خواست و داخل شد و دو رکعت نماز به جای آورد.هر رکعت نماز واجب در آن مسجد برابر هزار رکعت است و هر رکعت نماز نافله برابر پانصد رکعت.نشستن در آن مسجد-بدون تلاوت قرآن-عبادت است پس به مسجد کوفه رو اگر چه خود را بر زمین کشی.

از حبّهٔ عرنی(2)و میثم تمّار(3)روایت شده که گفتند:مردی نزد علی(علیه السلام)آمد و گفت:یا امیر المؤمنین،من توشهٔ راه تهیه کرده ام و چارپایی خریده ام و همهٔ کارهای خود به سامان آورده ام،تا به زیارت بیت المقدس روم.علی(علیه السلام)گفت:راه توشه ات را بخور و چارپایت را بفروش و بر تو باد به این مسجد-یعنی مسجد کوفه-که آن یکی از چهار مسجد روی زمین است که دو رکعت نماز در آنجا برابر ده رکعت است در دیگر مسجدها.از هر سو که به این مسجد آیی تا دوازده میل برکت باشد و از پی بنای آن هزار ذراع وانهاده شده و در زاویهٔ آن،تنور(4) فوران کرده است و در کنار ستون پنجم آن ابراهیم خلیل(علیه السلام)نماز خوانده هزار پیغمبر و هزار وصی پیغمبر در آنجا نماز گزارده اند.عصای موسی و درخت کدو(5)آنجاست.یعوق و یغوث(6)در آنجا هلاک شده اند و آن مسجد تمیز دهندهٔ حق است از باطل.کوه اهواز از آنجا به راه افتاد.نوح(علیه السلام)در آن مسجد نماز خوانده و در روز قیامت هفتاد هزار تن از آنجا محشور شوند که نه حساب دارند و نه عذاب.در وسط آن باغی است از باغهای بهشت.و در آنجا سه چشمه است درخشان و زلال که آن دسته های ترکه(7)را رویانید که پلیدی را ببرد و مؤمنان را پاکیزه گردانید چشمه ای از شیر و چشمه ای از روغن و چشمه ای از آب.در جانب راستش ذکر است و در جانب چپش مکر.اگر مردم بدانند چه ثواب و فضیلتی در آن است به سوی آن آیند اگر چه بر زانو و دست راه بروند.

1- ابو الحسن هارون بن خارجهٔ صیرفی فرزند او حسن از اصحاب امام صادق بوده است.رک جامع الرواه 305/2.
2- حبّهٔ عرنی منسوب است به عرنه که بطنی است از بجیله حبّه از اصحاب علی(علیه السلام)بود و در جنگهای آن حضرت شرکت داشت.به سال 76 در آغاز خلافت عبد الملک بن مروان درگذشته است.رک طبقات ابن سعد 123/6 و جامع الرواه 177/1.
3- میثم تمّار اسدی،نخست غلام زنی بود از بنی اسد.علی(علیه السلام)او را خرید و آزاد کرد.میثم از اصحاب خاص علی(علیه السلام)بود.رک الاصابه،حرف میم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 210/1.
4- اشاره است به فوران آب از تنور پیرزالی به هنگام طوفان نوح.در قرآن کریم نیز به آن اشارت رفته است.رک:سورهٔ 11 آیهٔ 42 و سورهٔ 23 آیه 17.
5- چون یونس پیامبر از شکم ماهیی که او را بلعیده بود در ساحل دریا افتاد درخت کدویی بر سر او سایه افکند.رک سورهٔ 37 آیهٔ 146.
6- نام دو بت از بتان عرب.
7- منظور از دسته های ترکه،چوبهای باریکی است که ایوب زن خود را با آنها زد تا سوگند نشکسته باشد.زیرا شیطان زن را در نزد ایوب به بدی یاد کرده بود و ایوب سوگند خورده بود که او را سخت بزند.چون حقیقت بر او آشکار شد تا قسم خود خلاف نکرده باشد دسته ای از ترکه های باریک بر گرفت و یک بار بر زن زد.رک سورهٔ /38آیات 40 تا 43.

تاختن ضحّاک بن قیس

و رویارویی حجر بن عدیّ با او و هزیمت ضحّاک

جندب ازدی از پدرش روایت کند که نخستین حمله به عراق،حملهٔ ضحاک بن قیس بود.

ضحاک به جنگ مردم عراق آمد.و این واقعه بعد از رأی دادن آن دو حکم بود و پیش از کشتن نهروانیان.از این قرار که به معاویه خبر رسید که علی(علیه السلام)بعد از رأی دادن آن دو حکم بسیج نبرد کرده و رهسپار شام می شود.معاویه بترسید و در بیرون دمشق لشکرگاه بر پای کرد و به اطراف شام منادیان فرستاد و فریاد بر آورد که اینک علی رهسپار شام است آن گاه نامه ای -یکسان برای همه جا-نوشت و فرمان داد که برای مردم بخوانندش:نامه چنین است:

«اما بعد،ما و علی محضری نوشته و شروطی گذاشته بودیم و دو مرد را برگزیدیم که دربارهٔ ما بر طبق کتاب خدا حکم کنند و از آن درنگذرند و مقرر داشتیم که هر کس آن پیمان نقض کند چنان است که عهد و پیمان خدا را نقض کرده است یا آن حکم اجرا ننموده است.آن داور که من برگزیده بودم مرا اثبات کرد و آن داور که علی برگزیده بود،علی را خلع کرد.اکنون علی ستمکارانه به سوی شما می آید پس هر کس که پیمان گسلد به زیان خود گسسته است.و چون کار بر این منوال است،با بهترین ساز و برگ برای نبرد مهیا شوید جنگ افزارهای خویش آماده سازید که جنگی در پیش است.گران بار یا سبکبار،چه از روی بی میلی و چه شادمانه به کارزار شتابید،خداوند برای ما و شما انجام کارهای نیک را میسر دارد.»

مردم از همه سوی بلاد بدو روی نهادند،خلقی گرد آمد و خواستند رهسپار صفین شوند.و معاویه با آنان رأی زد.و گفت که علی از کوفه می آید و کسی که از ماجرا خبر دارد گفته است که او از نخیله بیرون آمده.

حبیب بن مسلمه(1)گفت:من معتقدم که به حرکت آییم تا در همان منزلی که قبلا در آنجا بوده ایم(یعنی صفین)فرود آییم،که آنجا منزلی مبارک است و در آنجا بود که خدا ما را بهره مند ساخت و داد ما از دشمنانمان بستد.

1- حبیب بن مسلمهٔ فهری از مردم مکه بود و در شام می زیست و چون بسیار در روم جنگیده بود او را حبیب الروم می خواندند.در زمان معاویه در ارمینیه به سال 42 درگذشت در آن هنگام امیر آن بلاد بود.

عمرو بن عاص گفت:من بر آنم که لشکر را پیش برانیم تا به قلمرو او درآییم در سرزمین جزیره،این کار سپاه تو را نیرومندتر و دشمن تو را خوارتر خواهد کرد.

معاویه گفت:می دانم که چه می گویی،ولی مردم را تاب و توان آن نیست.عمرو بن عاص گفت:جزیره سرزمینی است ارجمند.

معاویه گفت:ولی مردم سعیشان این است به جایگاهی که زین پیش در آنجا بوده اند-یعنی صفین-برسند.

دو سه روز همچنان در گفتگو بودند تا جاسوسان برسیدند و خبر آوردند که یاران علی(علیه السلام)به خلاف او برخاسته اند و گروهی از او جدا شده اند و موضوع حکمیت را امری منکر می شمارند.و علی(علیه السلام)اکنون روی به آنها نهاده است.از انصراف علی(علیه السلام)و آن اختلاف که به میان یاران او افتاده بود،مردم شام بسی شادمان شدند.

معاویه همچنان لشکرگاه خویش بر پای می داشت و چشم به راه اقدام علی(علیه السلام)و یارانش بود که آیا طلایه داران سپاهش از دور هویدا می شوند،یا نه؟

زمانی نگذشت که برای معاویه خبر آوردند که علی(علیه السلام)آن خوارج را کشته است و پس از قتل آنها می خواهد مردم را به سوی او در حرکت آورد ولی مردم همچنان از او مهلت می خواهند و با او مخالفت می ورزند.معاویه از این خبر هم شادمان شد و مردمی که گردش را گرفته بودند شاد شدند.

عبد الرحمن بن مسعده الفزاری(1)گوید:نامۀ عماره بن عقبه بن ابی معیط(2)از کوفه آمد و ما به معاویه در لشکرگاه بودیم و همه ترسان و لرزان که نکند علی از آن جماعت که بر او خروج کرده بودند،فارغ شود و به سوی ما آید.با خود می گفتیم که اگر علی آمد،بهترین جایی که با او رویاروی می شویم همان جایی است که در سال پیش با او پیکار کردیم(یعنی صفین)در نامۀ عماره چنین آمده بود:

«اما بعد،شماری از قاریان قرآن و زهّاد یاران علی بر او خروج کرده اند،علی نیز لشکر بر سرشان برده و آنها را کشته است.اکنون لشکرش و اهل شهرش بر او شوریده اند و میانشان دشمنی افتاده و سخت پراکنده

شده اند.دوست داشتم که تو را خبر دهم تا سپاس خدای به جای آوری.و السلام.»

معاویه نامه را برای من و برادر خود و ابو اعور سلمی خواند.سپس به برادر خود عتبه و برادر عماره،ولید بن عقبه نگریست و ولید را گفت:برادرت راضی شده که برای ما جاسوسی کند.

ولید خندید و گفت:در این کار هم سودی است.

شنیدم که ولید بن عقبه دربارۀ برادرش عماره بن عقبه بن ابی معیط سروده است،و او را تحریض می کند:

فان یک ظنّی بابن امّی صادقا

اگر گمان من دربارۀ برادرم عماره صادق باشد

1- شادروان محدث معتقد است که نام این شخص عبد اللّه است نه عبد الرحمن.ابتدا از موافقان علی(علیه السلام)بود و بعدها به معاویه پیوست و از دشمنان سرسخت علی(علیه السلام)گردید.در زمان یزید از جانب او به جنگ عبد اللّه بن زبیر رفته است و نیز تا زمان عبد الملک بن مروان زنده بوده.رک الغارات چاپ محدث ص 418.-م.
2- عماره بن عقبه بن ابی معیط در فتح مکه اسلام آورد.او برادر ولید بن عقبه است که از مخالفان علی(علیه السلام)بود.

عماره لا یطلب بذحل و لا وتر

باید بگویم که عماره نه هرگز در طلب خون است و نه انتقام.

یبیت و او تار بن عفّان عنده

شب هنگام که میان خورنق و قصر به خواب مخیمه بین الخورنق و القصر

می رود خون پسر عفان بر سر او خیمه زده.

تمشّی رخیّ البال مستشزرا القدوی

آسوده خاطر و بی خیال قدم می زنی گویی که کاَنّک لم تشعر بقتل ابی عمرو

از قتل ابو عمر و عثمان بن عفان بی خبری.

معاویه در این هنگام ضحاک بن قیس فهری را بخواند و گفتش:در حرکت آی تا به ناحیهٔ کوفه برسی و هر چه توانی،از هر جای بر بای.اگر به اعرابی بر خورد کردی که در اطاعت علی بودند،تارومارشان کن و اگر در راه به سواران مسلح لشکر علی رسیدی بر آنها تاختن آور.و چون در جایی چنین کردی،درنگ مکن و به جای دیگر رو و همچنان کن. هرگاه تو را گفتند که دسته ای از سواران به جنگ تو روانه کرده اند برای رویارویی با آن بایست.پس او را با سه هزار یا چهار هزار سرداران یکّه تاز روانه کرد.

ضحاک به سوی کوفه آمد هر که را مال و خواسته ای بود بستد و به هر کس از اعراب بدوی رسید او را بکشت تا به ثعلبیّه رسید.افواج سپاهش بر قافلهٔ حاجیان حمله کردند و متاعشان بربودند.در راه که می آمد،عمرو بن عمیس بن مسعود-برادرزاده عبد اللّه بن مسعود-صحابی رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)را دید.در راه حجاج،در قطقطانیه او را با جمعی از صحابه که همراهش بودند بکشت.

ابو روق(1)گوید:پدرم برای من حکایت کرد که علی(علیه السلام)به میان مردم آمد و بر منبر شد و سخن گفت و ندا داد که ای مردم کوفه به جایی که بندهٔ صالح خدا عمرو بن عمیس کشته شده و به یاری لشکرهایتان که

بعضی به هلاکت رسیده اند بیرون شوید.بیرون شوید و با دشمنتان بجنگید و حریم خویش حفظ کنید،اگر خواهید که کاری کنید.

پاسخی از روی سستی و بی حالی به او دادند.علی(علیه السلام)ناتوانی و سستی را در وجود آنان مشاهده کرد.در این حال فرمود:

«به خدا سوگند،دوست دارم به جای هر صد مرد از شما یکی از آنها از آن من بود.وای بر شما با من به جنگ بیرون آیید و سپس اگر پشیمان شدید،از گرد من بگریزید.

به خدا سوگند،دیدار با پروردگارم را با همین نیت و بصیرت که مراست ناخوش ندارم.که در آن شادمانی بزرگ من است و رهایی من است از این همه مدارایی که با شما می کنم و رنجی که از شما می کشم.همانند آن اشتران جوان که در کوهانشان به ظاهر رنجی مشاهده نمی شود ولی از درون دردناک است یا همانند آن جامۀ کهنه که چون یک جای آن را بدوزند از جای دیگرش پاره شود.

این بگفت و از منبر فرود آمد.

آن گاه برفت تا به غریین(2)رسید،در آنجا حجر بن عدیّ کندی را از میان سواران خود

1- ابو روق،عطیه بن حارث همدانی،از تابعین است و از معتقدان به ولایت اهل بیت(علیه السلام).رک جامع الرواه 538/1.

2- غریین،نام دو بنا چون صومعه ای در نزدیکی مشهد علی(علیه السلام)بود می گفتند آنها را یکی از پادشاهان آل منذر.بر سر گور دو ندیم خود که به هنگام مستی کشته بود ساخته.

فراخواند.برایش علمی بست و با چهار هزار روانه نمود. حجر برفت تا به سماوه رسید.اینجا سرزمین بنی کلاب بود.امرؤ القیس بن عدیّ بن اوس بن جابر بن کعب بن علیم کلبی،پدر زن حسین بن علی بن ابی طالب(علیه السلام)در آنجا بود حجر با او دیدار کرد اینان او را در راه و دریافتن آب راه می نمودند.حجر شتابان در پی ضحّاک می رفت تا در ناحیهٔ تدمر به او رسید.او را متوقف ساخت و ساعتی نبرد کردند،از یاران ضحاک نوزده نفر و از یاران حجر دو تن:عبد الرحمن و عبد اللّه غامدی کشته شدند.شب پرده افکند و ضحاک از صحنهٔ نبرد بگریخت.چون روز بردمید نشانی از او و یارانش ندیدند.ضحاک بعدها می گفت:

انا الضحاک و انا ابو انیس

من ضحاک بن قیس و و قاتل عمرو و هو ابن عمیس

کشندهٔ عمرو بن عمیس هستم.

مسعر بن کدام(1)گوید:علی(علیه السلام)می گفت که دوست دارم در برابر مردم کوفه یا در برابر اصحاب خود،هزار تن از بنی فراس می داشتم.

زید بن وهب گوید:عقیل بن ابی طالب(رض)،هنگامی که خبر یافت که مردم کوفه امیر المؤمنین علی(علیه السلام)را واگذاشته و بر ضد او عصیان کرده اند به او نوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم «به بندهٔ خدا علی امیر المؤمنین از عقیل بن ابی طالب.

سلام بر تو باد.سپاس خدایی را به جای می آورم که هیچ خدایی جز او نیست.

اما بعد،خدای تعالی تو را از بدی نگهدارد و در هر حال از مکروه در امان.

برای گزاردن عمره به مکه رفته بودم.عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح را با حدود چهل جوان از فرزندان طلقاء(2)دیدم و نشان انکار در چهره های ایشان مشاهده کردم.

گفتم:ای نابکارزادگان به کجا می روید؟آیا آهنگ پیوستن به معاویه دارید.به خدا سوگند دشمنی شما دیرینه است و انکارناپذیر.آیا می خواهید نور خدا را خاموش کنید و کار او دگرگون سازید؟آنان مرا به زشتی یاد کردند و من نیز ناسزایشان گفتم.

در مکه که بودم از مردمش شنیدم که ضحاک بن قیس به حیره حمله کرده و هر چه خواسته از اموال مردم را تاراج کرده و بی هیچ آسیبی بازگشته است.بدا روزگاری که کسی چون ضحاک را بر تو چیره گرداند.و این ضحاک کیست؟زبون بی ریشه ای چون قارچی بی ارزش در بیابانی.وقتی که این خبر شنیدم با خود گفتم مگر شیعیان و یاران تو تو را واگذاشته اند.ای برادر تصمیم خویش به من بنویس،اگر می خواهی تن به مرگ دهی برادرزادگان و برادرانت را به نزد تو آرم که تا زنده ای ما نیز زنده باشیم و چون تو را مرگ در رسد ساعتی بعد از تو در دنیا

1- مسعر بن کدام،ابو سلمه کنیه داشت و از مردم کوفه بود و از راویان ثقه.به سال 55 یا 53 درگذشته است.
2- طلقاء آزادشدگان،مراد کسانی است که در فتح مکه اسیر شدند و رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)آنان را آزاد کرد.خاندان ابو سفیان از این گروه بودند.

نباشیم.به خدای عز و جلّ سوگند که زندگی بعد از تو هرگز به کام ما گوارا نباشد و دلپذیر نیاید.و السلام علیک و رحمه اللّه و برکاته.»

و علی(علیه السلام)در پاسخ او نوشت:

«از بندهٔ خدای علی امیر المؤمنین به عقیل بن ابی طالب.

سلام بر تو باد.خداوندی را که هیچ خدایی جز او نیست می ستایم.

اما بعد،خداوند ما را و تو را از بد نگه دارد چونان کسی که از او به دل بیمناک است،خدایی ستوده است و بزرگ.نامه ات همراه عبد الرحمن بن عبید ازدی رسید.گفته بودی که عبد اللّه ابن سعد بن ابی سرح را دیده ای که با حدود چهل مرد جوان از فرزندان طلقاء از قدید رهسپار مغرب(شام)بوده.ابن ابی سرح مدتها با خدا و پیامبرش و کتابش دشمنی ورزیده و مردم را از راه خدا بازداشته و منحرف کرده است.پس ابن ابی سرح را واگذار و قریش را نیز بهل تا همچنان در گمراهی خویش روان باشند و در دشمنی و خلاف دوان. هرآینه عرب برای جنگ با برادرت دست اتحاد به هم داده اند،همچنان که در گذشته هم برای جنگ با پیامبر(صلی الله علیه و آله) دست اتحاد به هم داده بودند و حق او را نشناختند و فضلش را انکار کردند و دشمنی با او آغاز نهادند و جنگ با او در پیوستند و کوشیدند و سخت کوشیدند و لشکرهای احزاب را به سوی او در حرکت آوردند.

بار خدایا قریش را کیفری از کیفرهای خود ده که رشته خویشاوندی با مرا بریدند و بر ضد من همدست شدند و مرا از حقی که داشتم دور ساختند و آن فرمانروایی را که میراث برادرم- رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)بود از من ربودند و آن را به کسی دادند که نه در خویشاوندی با رسول اللّه(صلی الله علیه و آله) همانند من بود و نه سابقه اش در اسلام.مگر مدّعی مردی ادعای چیزی کند که مرا از آن آگاهی نباشد و نپندارم که خدا هم بدان معترف باشد.در هر حال سپاس خدای را.

اما آنچه از حملهٔ ضحاک بن قیس بر مردم حیره گفتی،ضحاک بسی کمتر و حقیرتر از آن است که در حیره جای کند یا حتی به آن نزدیک شود،بلکه او با چند سوار آمد،آهنگ سماوه داشت و بر واقصه و شراف و قطقطانه و حوالی آن گذشت من سپاهی گران از مسلمانان بر سرش فرستادم.چون خبر به او رسید بگریخت و با آنکه دور شده بود به او رسیدند و خورشید

نزدیک به غروب بود.میان دو گروه اندک پیکاری در گرفت ولی ضحاک و یارانش تاب شمشیرهای ما نیاوردند و پا به گریز نهادند در حالی که نوزده تن از یارانش کشته شده بودند.

باقی دل خسته و تن خسته پس از آنکه کارشان به جان رسیده بود و جز رمقی بیش نداشتند،پس از رنج و تلاش بسیار نجات یافتند.

اما اینکه از من خواسته ای که رأی خویش را در باب وضعی که در آن هستم برایت بنویسم، رأی من جهاد با پیمان شکنان است تا زمانی که با خدا دیدار کنم.در این راه اگر شمار یارانم

ص:161

افزون باشد بر عزت من نیفزاید و اگر از گرد من بپراکنند هراسان نشوم زیرا که من بر حقم و خدا همراه کسی است که بر حق باشد.به خدا سوگند که در راه حق مرگ را ناخوش ندارم که پس از مرگ هر خیر که باشد از آن کسی است که بر حق است و من بر حقم.

و اما پیشنهاد کرده بودی که با فرزندان و برادرانت به یاری من بیایی مرا بدان نیازی نیست و در همان جای که هستی بمان ره یافته و پسندیده.به خدا سوگند که دوست ندارم که اگر من هلاک می شوم شما نیز به هلاکت برسید.و مپندار که برادرت هر چند مردم واگذارندش و بروند اظهار خشوع و تضرع کند یا به زیر بار ستم در آید یا زمام کار خود به دست دیگری سپارد یا برای سواری دیگران پشت خم کند.من همانند آن کسم که آن شاعر بنی سلیم گوید:

فان تسألینی کیف انت فانّنی

اگر از من بپرسی که چگونه ای،من صبور علی ریب الزمان صلیب

در برابر سختی روزگار شکیبایم و یعزّ علیّ ان تری بی کآبه

پایدار بر من دشوار است که اندوهناک فیشمت عاد او یساء حبیب

دیده شوم تا دشمنم شماتت کند و دوست اندوهناک گردد.

محمد بن مخنف گوید:ضحاک بن قیس چندی پس از این واقعه بر منبر کوفه بر ایمان سخن می گفت.و می گفت:من پسر قیسم و من ابو انیسم و من کشندۀ عمرو بن عمیسم.

راوی گوید:آنچه او را بدین سخن واداشته بود،این بود که گفته بودندش که در کوفه کسانی هستند که به آشکارا عثمان را ناسزا می گویند و از او بیزاری می جویند.ضحاک بن قیس می گفت«شنیده ام که مردمی از گمراهان شما پیشوایان هدایت را دشنام می دهند و پیشینیان صالح ما را عیب می گیرند.سوگند به خدایی که او را همتایی و انبازی نیست که اگر از آنچه شنیده ام بس نکنید،شمشیری چون شمشیر زیاد را بر سر شما فرود آرم و شما نه سطوت مرا سست خواهید یافت و نه شمشیر مرا کند.

به خدا سوگند من همان هم نبرد شمایم که بر بلادتان حمله آوردم.و در زمان سلطۀ اسلام نخستین کسی هستم که به غزای سرزمین شما آمده ام و سرزمینهای میان ثعلبیه و سواحل فرات را زیر پی سپردم.هر که را بخواهم به شکنجه می کشم و هر که را بخواهم بر او می بخشایم.

زنان پرده نشین در پرده سراهای خویش از بیم من لرزیده اند و اگر زنی برای فرزندش زاری کرده چون نام مرا شنیده ترسیده و خاموش گشته است.ای مردم عراق،پس از خدا بترسید و بدانید که من ضحاک بن قیسم.»

عبد الرحمن بن عبید برخاست و سخن سر کرد که«امیر راست می گوید و نیکو می گوید.به خدا سوگند ما نیز به آنچه گفتی نیک آگاهیم!در مغرب تدمر با تو رویاروی می شدیم.الحق تو را مردی دلیر و پایدار و جنگ آزموده ای یافتیم».سپس نشست و گفت:آیا به کاری که در اولین

ص:162

ورودش در شهر ما مرتکب شده مباهات می کند؟...به خدا سوگند،کینه توزانه ترین اعمالش را به یادش آوردم.ضحاک چون بشنید اندک زمانی چون رسواشدگان و شرمساران خاموش شد و سپس گفت:بلی،آن روز سرانجام چنان شد و این سخن به دشواری بر زبان آورد و از منبر فرود آمد.

من به عبد الرحمن گفتم،(یا به او گفته شد)چه دلیری کردی وقتی که آن روز را به یادش آوردی و اعتراف کردی که در آن روز خود هم در میان لشکر علی(علیه السلام)بوده ای!گفت: «لَنْ یُصِیبَناشارها إلاّاشاره ماشارها کَتَبَ اللّاشارهُ (1)»به ما نخواهد رسید مگر آنچه خدا برای ما مقرّر داشته.

محمد بن ابی مخنف از پدرش و او از عمش روایت می کند که گفت:

چون ضحاک به کوفه آمد.عبد الرحمن بن مخنف را گفت:آن روز که در مغرب تدمر پیکار می کردیم،مردی در میان شما دیدم که هرگز چنو مردی ندیده ام.به ما حمله کرد آن سان که فوجی را که من در آن بودم در هم کوفت و چون رفت که بازگردد ،من بر او حمله کردم و نیزه ای بر او زدم.بر زمین افتاد،سپس بر پای خاست،چنانکه گویی آسیبی ندیده بود،برفت.پس از اندک زمانی بازگردید و بازهم به همان فوج که من در آن بودم تاختن آورد و یکی را به خاک هلاک افکند چون آهنگ بازگشت نمود،من بر او حمله کردم و با شمشیر ضربتی بر سرش زدم.

پنداری که تیغ من در استخوان سرش جای گرفت.او نیز مرا ضربتی زد که کارگر نیامد و از میدان برفت.با خود گفتم که دیگر بازنمی گردد ولی به خدا سوگند چه سهمناک بود وقتی که دیدم که سربندی بر سر بسته و می آید.گفتم:مادرت برایت زاری کند،آیا آن دو ضربت تو را از پیکار ما بازنداشت .گفت:نه،که این جنگ را جهاد در راه خدا می دانم.پس بر ما تاختن آورد مرا ضربتی زد و او را ضربتی زدم یارانش نیز بر ما حمله کردند و ما از هم جدا شدیم که شب میان ما پردهٔ قیرگون افکنده بود.

عبد الرحمن بن مخنف او را گفت:این همان روزی است که این مرد-یعنی ربیعه بن ناجد-در آن عرصه حاضر بود.او سوار دلیر خاندان است و نپندارم که آن مرد را نشناسد.

ضحاک از ربیعه پرسید:آیا او را می شناسی؟گفت:آری،پرسید:کیست؟ گفت:من.

گفت:جای ضربه ها را به من بنمای.ربیعه به او نشان داد.ضربتی بود در استخوان جای کرده.او را گفت:امروز دربارهٔ ما چه می گویی؟آیا هنوز همان می گویی که آن روز می گفتی؟ گفت:رأی امروز رأی همگان است.ضحاک بن قیس گفت:امروز بر شما باکی نیست و تا زمانی که خلافی از شما سر نزده در امان هستید.ولی شگفت در این است که چگونه از زیاد رهایی یافته ای و تو را با آن کسان که کشت،نکشت؟و تو را چون دیگران نراند؟گفت:آری، راند ولی خدا مرا از کشته شدن به دست او نجات داد.

ضحاک گفت:به خدا سوگند که در آن راه سخت تشنه شدم،زیرا اشتری که بر آن آب نهاده بودیم گم شد.خود نیز به خواب رفتم و از راه به دور افتادم.چون بیدار شدم تنها چند تن از

1- توبه51

یاران من با من بودند و کس آب به همراه نداشت.یکی را فرستادم که از جایی آب بیابد.به راهی رسیدم و آن را در پیش گرفتم.شنیدم که کسی می خواند:

دعانی الهوی فازددت شوقا و ربّما

عشق مرا فراخواند و بر شوق من در افزود دعانی الهوی من ساعه فاجیب

چه بسا دعوت عشق را در همان ساعت پاسخ گویم.

آن مرد به سوی من آمد.گفتم:ای بندۀ خدا،مرا آبی ده.گفت:نه به خدا،مگر آنکه بهای آن به من دهی.پرسیدم:به چند می دهی؟گفت:به بهای خونبهایت.گفتم:

نمی پنداری،بر تو واجب است که مهمان را نان و آب دهی و اکرام کنی؟ گفت:گاه سخاوت می ورزیم و گاه بخل و گفتم:نپندارم که هرگز از تو کار نیکی سر زده باشد.مرا اندکی آب ده.

گفت:نمی توانم.گفتم:به جای تو نیکی خواهم کرد و تو را جامه خواهم داد.گفت:نه به خدا آب به جرعه ای کمتر از صد دینار ندهم.گفتم:وای بر تو مرا آب ده.گفت:وای بر تو بهای آن بده.گفتم:به خدا که اکنون هیچ ندارم تو مرا آب ده و سپس با من بیا تا بهای آن بدهم.گفت:نه به خدا.گفتم:آب به من بده،اسبم را نزد تو به گرو می گذارم و بعد بهای آن می دهم.گفت:چنین باد.و پیشاپیش من به راه افتاد تا به خیمه هایی رسیدیم و مردم بر سر آبی گرد آمده بودند.گفت:اینجا بایست تا برایت آب بیاورم.گفتم:نه،با تو نزد آن مردم می آیم.از اینکه مردم را و آب را دیده بودم ملول شد و رفت تا به خانه ای داخل شد و با کاسۀ آبی آمد و گفت:بنوش.گفتم:نمی خواهم و خود به نزدیک آن مردم رفتم و گفتم مرا آب دهید.پیرمردی به دخترش گفت:آبش بده.دختر بر پای خاست.زنی زیباتر از او ندیده بودم.کاسه ای آب و شیر برایم آورد.آن مرد که از او آب خواسته بودم و نداده بود پیش آمد و گفت:تو را از تشنگی نجات دادم،اکنون مزد مرا نمی دهی؟به خدا قسم رهایت نمی کنم تا مزد من تمام بدهی.گفتم:بنشین تا مزد تو بدهم.نشست.من نیز فرود آمدم و آب و شیر از دست آن دوشیزه بستدم و بخوردم.مردمی که در آنجا بودند بر ما گرد آمدند.گفتم:این مرد فرومایه ترین مردمان است و با من چنین و چنان کرده است.و این پیرمرد بهتر از اوست که از او آب خواستم و بی هیچ

چشم داشتی به دختر خویش فرمان داد که مرا آب دهد.مرد این صد دینار بر عهده من دارد.مردم آن مرد بخیل را دشنام دادند و نکوهش کردند.در حال جمعی از یاران من برسیدند و مرا به عنوان امیر سلام گفتند.آن مرد بترسید و زاری کرد و خواست برخیزد که برود.گفتم:از اینجا مرو تا آن صد دینار که باید به تو بدهم ادا کنم.اسب مرا گرفته بود.

نشست و نمی دانست که با او چه خواهم کرد.چون بسیاری از یاران من گرد آمدند،گفتم تا بار مرا نزدیک آورند،بیاوردند.آن مرد را فراخواندم و صد تازیانه زدم.پیر مرد و دخترش را پیش خواندم و صد دینار زر و چند دست جامه دادم و هر یک از آن مردم را که بر سر آب بودند جامه ای بخشیدم و به او هیچ ندادم.مردم که بر سر آب بودند گفتند:ای امیر او سزاوار این کیفر بود و تو نیز شایستهٔ چنین خیری هستی که کردی.

ص:164

چون به نزد معاویه بازگشتم و داستان خود بگفتم در شگفت شد و گفت:در این سفر چیزی عجیب دیده ای.

ص:165

ابو حمزه(1)از پدرش روایت کند که گفت:از علی(علیه السلام)شنیدم که می گفت:به خدا سوگند که این محاسن من از خون سرم رنگین می شود.

مازن(2)گوید:علی را دیدم که محاسن خود به دست گرفته بود و می گفت:به خدا سوگند که از خون سرم رنگین خواهد شد.آن شقی ترین مردم را که چنین خواهد کرد چه کسی از کارش بازداشته.

ثعلبه بن یزید حمّانی(3)گوید:علی(علیه السلام)را دیدم که برای مردم سخن می گفت.نزد پدرم آمدم و گفتم:آیا آنچه از سخن او شنیده ام حکایت از آن دارد که به زودی کشته خواهد شد؟ پدرم گفت:مگر چه می گفت؟گفتم:شنیدم که می گفت:سوگند به آنکه دانه را رویانید و جانداران را بیافرید که این محاسنم از خون سرم رنگین خواهد شد.پدرم گفت:من هم این سخن را شنیده ام.

1- ابو حمزه،شادروان محدث احتمال داده که ابو جمره باشد که نام او نصر بن عمران ضبعی است.او از راویان ثقه است از مردم بصره بود و در خراسان می زیست.یا ممکن است ابو حمزه عمران بن ابی عطاء واسطی باشد،معروف به القصاب.از راویان حدیث.رک الغارات ص 443.

2- ما زن بن حنظله.شیخ در رجال خود وی را از اصحاب علی(علیه السلام)شمرده است.

3- ثعلبه بن یزید حمّانی،صاحب شرطهٔ علی(علیه السلام)بود و از شیعیان سخت دلبستهٔ او.رک میزان الاعتدال 371/1.

حمله نعمان بن بشیر انصاری بر عین تمر و مالک بن کعب ارحبی

محمد بن یوسف بن ثابت(1)گوید:نعمان بن بشیر و ابو هریره از نزد معاویه به نزد علی(علیه السلام) آمدند و این بعد از آمدن ابو مسلم خولانی بود.و از او خواستند که قاتلان عثمان را نزد معاویه فرستد تا به قصاص خون عثمان بکشد،باشد که آتش جنگ خاموشی گیرد و میان مردم صلح بر قرار شود.معاویه را قصد آن بود که کسانی چون نعمان و ابو هریره از نزد علی(علیه السلام)بازگردند ، بدون آنکه علی(علیه السلام)قاتلان عثمان را به دست آنها داده باشد و این امر سبب شود که مردم شام معاویه را از جنگ با علی(علیه السلام)معذور دارند و علی(علیه السلام)را ملامت کنند و این دو نیز در نزد مردم شام شهادت دهند که معاویه به خونخواهی عثمان برخاسته و علی(علیه السلام)قاتلان عثمان را حمایت می کند.

معاویه آن دو را گفت:نزد علی روید و او را به خدا سوگند دهید و از او بخواهید که قاتلان عثمان را به ما سپارد-زیرا علی آنها را نزد خود جای داده و از آنان حمایت می کند-که اگر چنین کند دیگر میان ما جنگ و ستیزی نخواهد بود.و اگر سر برتافت شما بر ضد او برای خدا شهادت دهید و نزد مردم آیید و از هر چه دیده اید و شنیده اید،آنها را بیاگاهانید.آن دو بیامدند و بر علی(علیه السلام)داخل شدند.ابو هریره گفت:ای ابو الحسن خدا تو را در اسلام فضیلت و شرف داده.تو پسر عمّ محمد(صلی الله علیه و آله)سرور مسلمانان هستی.پسر عمّ تو معاویه مرا نزد تو فرستاده و از تو چیزی خواسته که اگر چنان کنی این جنگ پایان پذیرد و میان مردم صلح افتد و آن این است که قاتلان عثمان را به دست پسر عمّش سپاری تا آنها را بکشد.سپس با این عمل خود، خداوند میان شما اتحادی پدید آورد و دشمنی بدل به دوستی کند و این امت هم از جنگ و فتنه و تفرقه بیاساید.

آن گاه نعمان هم سخنانی از این دست بازگفت.

علی(علیه السلام)در پاسخ آن دو،فرمود:سخن در این باب رها کنید.ای نعمان مرا بگوی که آیا تو

1- محمد بن یوسف بن ثابت از راویان ثقه است.رک تقریب التهذیب 388/2.

راه یافته ترین قوم خود-یعنی انصار-هستی؟ گفت:نه.علی(علیه السلام)گفت:همهٔ قوم تو پیروان من هستند جز سه یا چهار تن.آیا تو نیز از آن شمار اندک هستی.نعمان گفت:خدا سلامتت بدارد،من آمده ام که با تو باشم و همراه تو باشم.معاویه از من خواسته است که این سخن ادا کنم و امید می داشتم که وضعی پیش آید که تو را ببینم و آرزو دارم که خدا میان شما دو تن صلح افکند و اگر رأی تو جز این باشد من همراه تو خواهم بود و با تو خواهم ماند.

اما ابو هریره به شام بازگردید و نزد معاویه رفت و خبر به او بازگفت.معاویه فرمان داد که برود و از آنچه رفته است مردم را آگاه کند و ابو هریره چنین کرد.نعمان چند ماهی نزد علی(علیه السلام) ماند،سپس از نزد او گریخت.در عین التمر مالک بن کعب ارحبی او را گرفت-مالک عامل علی(علیه السلام)در آنجا بود-خواست به زندانش فرستد و پرسید به چه کار اینجا آمده است.گفت:

من رسولی هستم که رسالت خویش گزارده ام و اینک به نزد کسی که مرا فرستاده بازمی گردم.

مالک بن کعب،نعمان را به زندان کرد.سپس گفت:در اینجا باش تا من در باب تو به علی(علیه السلام) نامه نویسم.نعمان او را سوگند داد که در باب او به علی(علیه السلام)نامه ننویسد که از این کار بیم داشت.زیرا به علی(علیه السلام)گفته بود که آمده ام تا نزد تو بمانم.

نعمان بن بشیر نزد قرظه بن کعب انصاری که در همان حوالی عین التمر کارگزار خراج علی(علیه السلام)بود نامه نوشت و ماجرای خویش بگفت.قرظه بن کعب شتابان به نزد مالک بن کعب آمد و او را گفت:خدایت رحمت کناد.این مرد را آزاد کن.مالک گفت که از خدای بترس و دربارهٔ او هیچ مگوی که اگر از عابدان و پرهیزگاران انصار می بود هرگز از امیر المؤمنین نمی گریخت و به نزد امیر المنافقین نمی رفت.قرظه همچنان سوگندش می داد تا نعمان آزادش کرد و او را گفت:ای فلان،امروز و امشب و فردا تو را امان است،اگر بعد از این مهلت تو را ببینم گردنت را می زنم.نعمان بن بشیر بیرون آمد،بی آنکه به چیزی پردازد بر اشتر خود سوار شد و برفت در حالی که خود نمی دانست که به کجا می رود.سه روز راه پیمود و نمی دانست در کجاست.

نعمان گوید:نمی دانستم در کجا هستم تا آواز کسی را شنیدم که می خواند و گندم آرد می کرد:

شربت مع الجوزاء کأسا رویّه

چون جوزا طلوع کرد جامی پر نوشیدم و اخری مع الشّعری اذا ما استقلّت

و جام دیگر آن گاه که شعرای یمانی پدیدار شد معتقه کانت قریش تصونها

شرابی کهن که قریش از آن پرهیز می کرد فلمّا استحلّوا قتل عثمان حلّت

ولی چون ریختن خون عثمان را حلال دانستند آن نیز حلال شد.

دانستم که نزد یکی از منازل یاران معاویه هستم و اینجا آبی از آن بنی القین است و اکنون به جایی امن رسیده ام.

ص:170

نعمان بن بشیر به نزد معاویه رفت و آنچه دیده بود برای او به شرح بازگفت و همچنان در نزد او بماند و با علی(علیه السلام) کینه توزی می کرد و در تعقیب قاتلان عثمان بود،تا آن گاه که ضحاک بن قیس به جنگ عراق آمد.و به نزد معاویه بازگردید.معاویه دو یا سه ماه پیش از این واقعه گفته بود،مردی خواهم که با سواری چند بفرستم تا به سواحل فرات روی نهد،تا خدا به وسیلهٔ او مردم عراق را بترساند.نعمان بن بشیر گفت:مرا بفرست که من در آرزوی رزم با ایشانم-و نعمان عثمانی بود-معاویه گفت:به نام خدا بسیج کن.نعمان دو هزار مرد برگزید.معاویه سفارش کرد که از شهرها اجتناب کند و از جماعات بپرهیزد و فقط بر پادگانها حمله کند و زود هم بازگردد.نعمان بن بشیر در حرکت آمد تا به عین التمر رسید.مالک بن کعب ارحبی، همان که ماجراهایش را با نعمان نقل کردیم در آنجا بود با هزار مرد.ولی مالک در همان نزدیکی آنان را اجازه داده بود که به کوفه بازگردند و اینک تنها در حدود صد تن همراه او بودند.

مالک بن کعب به علی(علیه السلام)نامه نوشت:

«اما بعد،نعمان بن بشیر با سپاهی سترگ بر سر من تاخته است.پس هر چه رأی توست بفرمای تا چنان کنم.خدای تعالی تو را استواری بخشد و ثبات.و السلام.»

عبد الرحمن بن مخنف گوید:مخنف بن سلیم کارگزار صدقات علی(علیه السلام)بود.قلمرو او سرزمین فرات بود تا بکر بن وائل و حوالی آن.مخنف،مالک بن کعب ارحبی را به عین التمر فرستاده بود.نعمان بن بشیر خود با هزار مرد بیامد و بر عین التمر تاختن آورد.مالک بن کعب از مخنف بن سلیم یاری طلبید.جمعی کثیر ولی پراکنده همراه او بودند.

عبد اللّه بن مخنف گوید،پدرم مخنف پنجاه مرد همراه من کرد.در آن روز بیش از این با او موافقت نکرده بودند.پدرم با این پنجاه تن مرا به نزد مالک بن کعب فرستاد او نیز صد تن همراه داشت.مسلم بود که در این پیکار نعمان بشیر غلبه می یابد.ما با آب و توشه که همراه داشتیم به نزدیکی آنها رسیدیم چون ما را دیدند پنداشتند که لشکری در پی داریم.پس جایهای خویش رها کردند و کمی واپس نشستند.میان ما و دشمن رویارویی و نبرد در گرفت.جنگ در پیوستیم تا شب در رسید و میان ما پرده افکند و هنوز در آن گمان بودند که لشکر از پی می رسد از این رو بازگشتند.از یاران مالک بن کعب،عبد الرحمن بن حرم غامدی کشته

شد.مسلم ابن عمرو ازدی،بر سر او زده بود و سرش را شکسته بود.نعمان بن بشیر شکسته بازگردید.

خبر به علی(علیه السلام)رسید بر منبر بر آمد و حمد و ثنای خدای به جای آورد و سپس گفت:

«ای مردم کوفه،چون طلایه های لشکر شام نمودار شود درهای خانه هایتان می بندید و خود در خانه هایتان می خزید،آن سان که سوسمار به سوراخ خود می خزد،و کفتار در کنامش پنهان می شود.به خدا سوگند خوار و ذلیل است آنکه شما به یاریش برخیزید و آنکه خواهد که شما را چون تیر بر دشمن افکند چونان کسی است که با تیر بی سوفار می جنگد.رنجه ام از شما که از شما اندوه بسیار در دل دارم.وای بر شما،روزی شما را آهسته فراخواندم و روزی ندایتان

در دادم هیچ کس به ندای من پاسخ نداد.آری شما هرگز برادرانی در دوستی صادق، نبوده اید.من-به خدا قسم-به دست شما گرفتار شده ام.کرانی هستید که نمی شنوید و لالانی که سخن نمی گویید و کورانی که دیدن نتوانید. سپاس خدای را پروردگار جهانیان.وای بر شما،به یاری برادرتان مالک بن کعب برخیزید که نعمان بن بشیر با جمعی از مردم شام-که چندان هم شمارشان افزون نیست-به جنگ او آمده است.برخیزید و بسیج نبرد کنید،شاید خدا به نیروی شما دست ستمکاران را ببرد.»

علی(علیه السلام)این بگفت و از منبر فرود آمد.کسی از جای نجنبید،علی(علیه السلام)نزد سران و بزرگانشان کس فرستاد و فرمان داد که از جای برخیزند و مردم را به جنگ تحریض کنند.آنان نیز کاری نکردند.

عدیّ بن حاتم بر خاست و سخن آغاز کرد:

محلّ بن خلیفه(1)گوید:چون علی به مقر خود در آمد عدیّ بن حاتم بر پای خاست و گفت:

این به خدا قسم خذلانی زشت است این به خدا قسم خذلانی نکوهیده است ما با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بیعت نکردیم که او را واگذاریم.پس گفت:یا امیر المؤمنین با من هزار مرد از قبیلۀ طی هستند که از فرمان من سرپیچی نمی کنند.اگر فرمایی که با آنان رهسپار نبرد شوم، خواهم شد.

علی(علیه السلام)گفت:نه،نمی خواهم یک قبیله از قبایل عرب را به جنگ بفرستم.ولی تو به نخیله رو و در آنجا لشکرگاه بر پای کن.عدیّ بن حاتم برفت و لشکرگاه برپا کرد.علی(علیه السلام) برای هر مرد هفتصد درهم مقرر کرد و جمعا جز قبیلۀ طی-یاران عدی بن حاتم-هزار سوار بر او گرد آمد.عدی بن حاتم آنان را به سواحل فرات برد به اراضی پایین دست شام حمله هایی کرد و بازگشت.

عبد اللّه بن جوزۀ ازدی گوید:من با مالک بن کعب بودم،هنگامی که نعمان بن بشیر با دو هزار بر سر ما تاختن آورد و ما بیش از صد تن نبودیم.مالک به ما گفت،در همین قریه پیکار کنید و در پشت دیوارها.و خویشتن به هلاکت میفکنید.بدانید که خدای تعالی ده تن را بر صد تن و صد تن را بر هزار تن و اندک را بر بسیار غلبه دهد.و این از کارهای خداست.سپس گفت:در این ناحیه از شیعیان علی(علیه السلام)و یاران و کارگزاران

او،نزدیکتر به ما قرظه بن کعب و مخنف بن سلیم است.به نزد ایشان بشتاب و حال ما با ایشان بگوی و بگوی که تا آنجا که در توان دارند به یاری ما آیند.من شتابان برفتم و او و یارانش را در برابر دشمن ترک کردم،آنان همچنان به سوی هم تیر می انداختند.نزد قرظه بن کعب رفتم و از او یاری خواستم.قرظه گفت:من کارگزار خراجم و کسی را ندارم که با تو همراه کنم.پس نزد مخنف بن سلیم شدم و او را بیاگاهانیدم.او عبد الرحمن بن مخنف را با پنجاه مرد جنگی با من بفرستاد.مالک بن کعب و یارانش خود تا عصر با آنان جنگیده بودند که ما رسیدیم.کعب و یارانش غلافهای

1- محلّ بن خلیفهٔ طالبی،از راویان ثقه است.رک تهذیب التهذیب 60/10.

شمشیرهای خود شکسته و دل بر هلاک نهاده بودند،اگر اندکی دیر می رسیدیم همه هلاک شده بودند.چون شامیان ما را دیدند که به سوی آنها می تازیم از آنان دست بر داشتند و اندکی عقب نشستند.مالک و یارانش ما را دیدند و بر آنان دلیر شدند آنسان که ایشان را از قریه دور کردند.

ما نیز حمله کردیم و سه مرد را بر خاک هلاک افکندیم.دیگران بترسیدند و پنداشتند که برای ما مدد می رسد. هرگاه چنین نمی پنداشتند و بر ما زده بودند همهٔ ما را هلاک می کردند شب در رسید و آنان به سرزمین خویش بازگشتند.

مالک بن کعب نامهٔ پیروزی به علی(علیه السلام)نوشت:

اما بعد،نعمان بن بشیر با جمعی از مردم شام بر سر ما تاختند،و چنان می نمود که بر ما پیروز می شوند.بیشتر یاران من در اطراف پراکنده بودند زیرا خود را از آسیب دشمن در امان می دانستیم.سرانجام به نبردشان بیرون آمدیم پیاده و با شمشیرهای آخته و تا شامگاه میان ما جدال و آویز بود.آن گاه از مخنف بن سلیم یاری خواستیم.او نیز مردانی جنگجو از شیعیان امیر المؤمنین را همراه با پسرش به یاری ما فرستاد.ما تا شامگاه پیکار کردیم چه جوانی!و چه یارانی!بر دشمن حمله کردیم و بر آنان سخت گرفتیم.خداوند،پیروزی خود نصیب ما کرد و دشمن امیر المؤمنین منهزم گردید و لشکر او پیروز شد.سپاس خدای جهانیان را.و السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمه اللّٰه و برکاته.

چون نامه به امیر المؤمنین(علیه السلام)رسید،آن را بر مردم کوفه بخواند و حمد و ثنای خدا به جای آورد.سپس به کسانی که در آنجا نشسته بودند نگریست و گفت:الحمد للّه.بسیاری از ایشان پشیمان شدند.

ابو طفیل(1)گوید:علی(علیه السلام)گفت:ای مردم کوفه،من به شهر شما در آمدم و حال آنکه برای زدن چیزی جز درّه(2)نداشتم و شما مرا با تازیانه آشنا کردید.سپس مرا به زدن با سنگ یا آهن وادار کردید.خدا شما را دسته دسته و پراکنده ساخت و دسته ای را طعم ستم دسته دیگر چشانید آنکه بخواهد به یاری شما پیروز شود چون کسی است که با تیر بی سوفار تیر اندازد.

زید بن علی بن الحسین بن علی(علیه السلام)گوید که علی(علیه السلام)گفت:

ای مردم من شما را به حق فرا خواندم،از من روی گردان شدید،شما را به درّه زدم مرا خسته و مانده کردید.بدانید که پس از من والیانی خواهند آمد که بدین مقدار راضی نشوند که برای شکنجه دادن شما تازیانه برگیرند یا شمشیر و من شما را به این دو شکنجه نکنم.که هر که مردم را در دنیا شکنجه کند،خدا در آخرت شکنجه اش خواهد کرد.نشان آن امر این است که فرمانروای یمن بیاید تا در میان شما جای کند.مردمی که او را یوسف بن عمرو گویند بیاید و کارگزاران را بگیرد و کارگزاران آنها را نیز.در این هنگام مردی از خاندان ما قیام می کند،او را یاری کنید که او شما را به حق دعوت می کند.

گوید:مردم با یکدیگر می گفتند که این مرد همان زید است.

ص:173

1- ابو طفیل عامر بن واثله کنانی در سال اول هجری متولد شده به کوفه آمد و در زمره اصحاب علی(علیه السلام)بود و در جنگهای او شرکت داشت.پس از شهادت علی(علیه السلام)به مکه بازگردید و در آنجا بود تا در سال 100 جهان را بدرود گفت.
2- درّه نوعی تازیانۀ سبک.

ابو صالح حنفی[(1)]گوید:علی(علیه السلام)را دیدم که برای مردم سخن می راند.قرآن را بر سر نهاده بود آنسان که خود دیدم که ورق قرآن روی سرش خش خش می کرد.علی(علیه السلام)می گفت:بار خدایا مرا از آنچه در این کتاب است منع کردند تو مرا آنچه در این کتاب است عطا کن.

بار خدایا،من اینان را ناخوش می دارم و اینان مرا،من از اینان ملول شده ام و اینان از من.

اینان مرا به اعمالی وامی دارند که خلاف خلق و طبیعت من است.اخلاقی که تا کنون نمی شناخته ام.بار خدایا مرا یارانی بهتر از اینان ارزانی دار و آنان را فرمانروایی بدتر از من.

بار خدایا دلشان را آب کن آنسان که نمک در آب حل می شود.

سعد بن ابراهیم[(2)]گوید:این ابی رافع می گفت:علی را دیدم که مردم چنان بر او ازدحام کرده بودند که پاهایش را خونین کردند.گفت:بار خدایا از اینان کراهت دارم اینان نیز از من کراهت دارند.بار خدایا مرا از آنان راحت کن و آنان را از من.

ص:174

1- ابو صالح عبد الرحمن حنفی از راویان ثقه است از تابعین بود و از اصحاب علی(علیه السلام).رک تهذیب التهذیب 256/6.
2- شادروان محدث گوید که او را نشناخته است رک الغارات ص 459.-م.

قضیهٔ دومه الجندل

و داستان ابن عشبه

عبد الرحمن بن جندب از پدرش روایت کند که مردم دومه الجندل-از بنی کلاب-نه در فرمان علی(علیه السلام)بودند،نه در فرمان معاویه.می گفتند ما به همین حال باقی می مانیم تا مردم در باب امامی همرأی شوند.روزی معاویه به یاد آنان افتاد و مسلم بن عقبهٔ مرّی را بر سرشان فرستاد و مسلم از آنان زکات طلبید.این سخن به گوش علی(علیه السلام)رسید و هم به گوش امرء القیس بن عدیّ که پدر زن حسن و حسین(علیه السلام)بود.

علی(علیه السلام)نزد مالک بن کعب کس فرستاد و گفت که یکی را به جای خود در عین التمر گذارد و خود به نزد او رود.مالک بن کعب،عبد الرحمن بن عبد اللّه بن کعب ارحبی را به جای خود نهاد و به نزد علی(علیه السلام)آمد.علی(علیه السلام)او را با هزار سوار روانهٔ دومه الجندل نمود.تا مسلم بن عقبه به خود آمد،مالک بن کعب را در مقابل خود دید.اندکی درنگ کردند،سپس جنگ آغاز نمودند و آن روز را تا شب پیکار کردند ولی از هیچ طرف پیروزی رخ ننمود.دیگر روز مسلم با یارانش نماز خواند و بازگردید.مالک بن کعب در دومه الجندل بماند و ده روز مردم را به صلح دعوت کرد و سودی نبخشید.عاقبت او نیز به نزد علی(علیه السلام)بازگردید .

ابن مثنای کلبی(1)گوید:علی(علیه السلام)نزد جلاس بن عمیر و عمرو بن مالک بن عشبه-که هر دو از بنی کلاب بودند-و نیز جعفر بن عبد اللّه اشجعی کس فرستاد و آنان را به جنگ مردی که او را زهیر بن مکحول بن کلب-از بنی عامر-می خواندند روان داشت.ابن زهیر به سماوه آمده بود و از مردم زکات می ستاند.میانشان نبردی سخت در گرفت و زهیر یاران علی(علیه السلام)را منهزم ساخت.جلاس خود را به شترچرانان بنی کلب رسانید،آنان شناختندش و شیرش خوراندند و روانه اش داشتند.

عمرو بن عشبه و اشجعی نزد علی(علیه السلام)آمدند و علی(علیه السلام)درباره ابن عشبه به یاران سفارش می کرد که چون برای نبرد گرد آمدید سردار شما ابن عشبه باشد.چون علی(علیه السلام)را چشم بر او

1- ابن یا ابو مثنی شرق بن قطامی کلبی نام او ولید بن حصین از راویان اخبار و عالمان انساب بود.منصور عباسی فرزند خود مهدی را به او سپرد تا ادبش آموزد.رک میزان الاعتدال 268/2.

افتاد پرسید:آیا شکست خوردی؟و با درّه بر سر او زد.عمرو ساکت شد.چون از نزد علی(علیه السلام) بیرون آمد و به نزد معاویه رفت.علی جمعی را به خانه اش فرستاد تا خرابش کنند.

عمرو بن عشبه می گفت:

لو کنت فینا یوم لاقانا العدی

اگر در روزی که با دشمن روبه رو شدیم تو جانت الیک النّفس و الاحشاء

می بودی جانت و آنچه در شکم داری به جوش می آمد.

ص:176

حملهٔ سفیان بن عوف غامدی بر انبار

و رویارویی اشرس بن حسّان بکری و سعید بن قیس با او

ابو الکنود(1)گوید که سفیان بن عوف غامدی مرا گفت که معاویه مرا به نزد خود خواند و گفت:می خواهم تو را با لشکری گران با ساز و برگ فراوان روانهٔ کارزار کنم.

کنار فرات را در پیش گیر تا به هیت برسی.اگر در آنجا لشکری یافتی بر آن حمله کن و اگر نیافتی همچنان برو تا به انبار رسی و بر انبار حمله بر و تاراج نمای،سپس اگر در انبار هم مدافعی چنانکه باید،نبود برو تا به مداین برسی و آنجا حمله کن و تاراج،آن گاه بازگرد و به نزد من آی و مبادا به کوفه نزدیک شوی.بدان که اگر بر مردم انبار و مداین بتازی و قتل و تاراج کنی چنان است که به کوفه حمله کرده ای.ای سفیان این قتل و تاراجها مردم عراق را می ترساند و کسانی را که در زمرهٔ مخالفان اند،یا تصمیم به جدایی دارند در کار خود دلیر می گرداند.و آنان را که از این کشاکشها بیمناکند به نزد ما فرا می خواند.به هر روستا که رسیدی ویرانش کن و هر که را با عقیدهٔ خود مخالف یافتی بکش و هر چه یافتی تاراج کن که این کار نیز همانند قتل است و دلها را به درد می آورد.

سفیان گوید که از نزد معاویه بیرون آمدم و لشکر بسیج کردم و معاویه برای مردم سخن راند و پس از حمد و ثنای باری تعالی گفت:

«اما بعد،ای مردم با سفیان بن عوف داوطلب جنگ شوید که حرکتی بس ارجمند است و ثوابی بزرگ در پی دارد و به زودی به خانه های خود بازمی گردید-ان شاء اللّه-.»و از منبر به زیر آمد.

سفیان گوید:هنوز سه روز نگذشته بود که با شش هزار سپاهی بیرون آمدم ساحل فرات، در پیش گرفتم و همچنان می تاختم تا به هیت رسیدم به مردم خبر رسید که من به شهرشان می آیم از این رو،از آب فرات گذشته و به آن سوی آب رفته بودند.وقتی که به شهر در آمدم هیچ کس در آنجا نبود،چنانکه گویی هرگز کسی در آنجا نمی زیسته.

1- ابو الکنود ازدی کوفی نامش عبد اللّه بن عامر بود.هم جاهلیت را درک کرد و هم اسلام را.او از تابعین و ثقات راویان به شمار است.الاصابه حرف کاف باب الکنی.

بر صندودا گذشتم،مردم آنجا نیز گریخته بودند و هیچ کس را ندیدم.بازهم پیش راندم به قصد فتح انبار.مردم انبار را از من ترسانده بودند.فرمانده پادگان آنجا بیامد و در برابر من بایستاد.من قدم پیش ننهادم تا چند تن از جوانان اهل روستا را گرفتم و پرسیدمشان:بگویید که در انبار چند تن از یاران علی هستند.گفتند همه افراد پادگان علی پانصد نفر هستند آنها هم پراکنده شده و به کوفه بازگشته اند و نمی دانیم اکنون چند تن باقی مانده اند،گویا همه بیش از دویست تن نباشند.

من در آنجا فرود آمدم و یاران خود به افواجی تقسیم کردم و فوجی پس از فوج دیگر می فرستادم،اینان می رفتند و جنگ در می پیوستند.یاران من جنگ را پای می داشتند و آنان را در درون کوچه ها فرار می دادند،چون چنین دیدم نخست حدود دویست نفر پیاده پیش فرستادم و پس از ایشان سواران را روانه داشتم.پیادگان و سواران حمله کردند دیری نپایید که سپاه خصم همگان پای به گریز نهادند.فرمانده آنان با شماری از مردان کشته شدند.بر سرشان رفتیم،سی و چند مرد بودند.هر چه در شهر انبار بود از اموال مردم همه را بار کردیم و بازگردیدیم .به خدا سوگند تا کنون جنگی نکرده ام که مانند این جنگ تندرست بیرون آمده باشم و خوشدل و شادمان.و خبر یافته ام که مردم سخت ترسیده اند.

چون نزد معاویه آمدم و ماجرا به مشافهت گفتم،گفت:درست همان چیزی هستی که به تو گمان می بردم به شهری از شهرهای من وارد نشوی جز آنکه همانند فرمانروایی سترگ عمل خواهی کرد.تو را به هر جا که خواهی امارت دهم تو در هر جا که باشی امین من هستی و هیچ کس از مردم جز من به تو فرمان نخواهد داد.

به خدا سوگند،جز اندکی درنگ نکردیم که دیدیم مردانی از مردم عراق سوار بر شتران به سوی ما می آیند.اینان از لشکرگاه علی گریخته بودند.

جند بن عفیف گوید:به خدا سوگند من در سپاه انبار بودم با اشرس بن حسّان بکری،که به ناگاه سفیان بن عوف با افواجی از مردان جنگی که زره بر تنشان می درخشید فراز آمد و ما را سخت ترسانیدند.دانستیم که توان پایداریمان در برابر آنها نیست.سردار ما به جنگ او بیرون آمد و ما پراکنده شدیم،تنها نیمی از ما حاضر شد با آنان پیکار کند.به خدا سوگند جنگ در پیوستیم و نیکو جنگیدیم.تا آنجا که نزدیک بود به هزیمت رویم.در این حال سردار ما از اسب فرود آمد و در حالی که این آیه را می

خواند:«بعضی از ایشان بر سر پیمان خویش جان باختند و بعضی چشم به راهند و هیچ پیمان خود دگرگون نکرده اند(1)»سپس ما را گفت:هر که نمی خواهد با خدا دیدار کند و خواستار مرگ نیست،تا ما با آنها در نبردیم از این قریه به در رود،زیرا سرگرم شدن ما به جنگ ما را از تعقیب فراریان بازمی دارد.و هر که خواستار چیزی است که در نزد خداست بداند که آنچه در نزد خداست برای نیکوکاران بهتر است.سپس با سی مرد پیاده شد.من نیز نخست قصد آن کردم که پیاده شوم و همراه او بجنگم ولی بعدا

1- احزاب 23.

منصرف شدم.او و یارانش پیش تاختند و جنگیدند تا همه کشته شدند-خداوند ایشان را رحمت کناد-چون آنها کشته شدند ما نیز بگریختیم.

محمد بن مخنف گوید:سفیان بن عوف چون بر انبار حمله کرد،یکی از عجمان انبار نزد علی(علیه السلام)آمد و او را از واقعه آگاه کرد.علی(علیه السلام)بر منبر شد و گفت:

«ای مردم برادر بکری شما در انبار کشته شده و او مردی صاحب عزت بود که از هیچ پیشامدی بیم نداشت.آنچه را که خدایی بود بر این دنیای فانی برگزید.برای انتقام مهیا شوید و به سوی دشمن بشتابید تا با آنان رویاروی شوید.اگر بر آنان پیروز شوید تا ابد آنان را از عراق رانده اید».سپس خاموش شد،بدین امید که پاسخش گویند،یا حرفی بر زبان آرند یا کسی سخنی گوید که از آن بوی خیری آید ولی هیچ کس،هیچ نگفت.چون سکوت آنان مشاهده کرد و دانست که در دلشان چه می گذرد،از منبر فرود آمد و همچنان پیاده به سوی نخیله در حرکت آمد و مردم از پی او می رفتند.در این حال جمعی از بزرگانشان گرد او حلقه زدند و گفتند:یا امیر المؤمنین بازگرد و ما یاریت می کنیم و تو را بسنده ایم.

علی(علیه السلام)گفت:نه مرا به کار آیید و نه خود را.و آنان اصرار می کردند تا او را به سرایش بازگردانیدند .علی(علیه السلام)اندوهگین و آزرده خاطر بازگردید .پس سعید بن قیس همدانی را بخواند و او را با هشت هزار مرد به نخیله فرستاد زیرا شنیده بود که آن قوم با جمعی کثیر آمده اند.پس او را گفت:تو را با هشت هزار تن فرستادم آن لشکر را تعقیب کن تا از عراق برانی.سعید بن قیس بر ساحل فرات به راه افتاد تا به عانات رسید و از آنجا هانی بن خطاب همدانی را از پیش روان کرد و او از پی آنان برفت تا به حدود قنّسرین رسید.آنان رفته بودند و او هم بازگردید .

علی(علیه السلام)همچنان اندوهگین بماند تا سعید بن قیس بازآمد .علی(علیه السلام)نامه ای نوشت و او در این روزها بیمار بود و نمی توانست بایستد و هر چه می خواهد برای مردم بگوید از این رو بر آن در مسجد کوفه که باب السدّه اش می گفتند نشست.حسن و حسین(علیه السلام)و عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب(علیه السلام)هم در کنار او بودند.سعد را که غلام آزاد کردهٔ او بود،فراخواند و نامه به او داد که برای

مردم بخواند.سعد بر خاست و به گونه ای که علی(علیه السلام)بشنود که چه می خواند و مردم چه جوابش می دهند،به خواندن پرداخت.

و آن نامه چنین بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم «از بندهٔ خدا به هر کس از مسلمانان که این نامه بر او خوانده شود.سلام بر شما باد.

اما بعد،سپس سپاس و ستایش خدای جهانیان را و سلام بر پیامبران.خداوند قیّوم را شریکی نیست و درود بر محمد(صلی الله علیه و آله)و سلام مردم جهان بر او باد.

اما پس از سلام و درود ای مردم،هر بار که شما را سرزنش کردم که از جادۀ هدایت منحرف شده اید شما با سخنی آمیخته به مزاح و مسخره پاسخم دادید به گونه ای که از شما ملول و دلتنگ شدم.سخنان مسخره آمیز راه به جایی نمی برد و در آن فایدتی نیست و اعمال احمقانه کسی را عزت و پیروزی ندهد.اگر چاره ای می یافتم که لب فروبندم و شما را مورد خطاب و عتاب خود قرار ندهم،هرگز سخنی نمی گفتم.اینک این نامۀ من است که بر شما خوانده می شود،نیک پاسخش دهید و به آن عمل کنید.هر چند نپندارم که به آن عمل کنید.پس از خدا یاری می جویم.

ای مردم،جهاد دری است از درهای بهشت که خدا آن را به روی دوستان خاص خود گشوده است و آن جامه پرهیزگاری است و زره محکم و سپر راستین خداوند است.هر کس جهاد در راه خدا را واگذارد،خداوند جامۀ ذلت بر او پوشد و بلاها بر سر او کشد آنسان که از هر سو احاطه اش کنند و دلش را از شک و شبهه بیاکند و در حقارت و ذلت بماند.چون امر جهاد ضایع گذارد حق از او روی برتابد و خواری بر او چیره شود و چهرۀ عدالت و انصاف از او محجوب گردد.

بدانید که من شما را به پیکار دشمنتان فراخواندم چه در شب و چه در روز چه نهان و چه آشکار و گفتم پیش از آنکه آنان به جنگ شما آیند،شما به جنگ آنها روید.به خدا سوگند هرگز هیچ قومی در آستانۀ خانه هایشان با دشمن ستیزه نکردند مگر آنکه به ذلت شکست گرفتار آمدند.پس شما ناتوانی و زبونی آشکار کردید و سخن من بر شما گران آمد و نافرمانی کردید و آن را پس پشت افکندید تا بلادتان مورد حملۀ دشمن واقع شد وطن گاههایتان مسخر خصم گردید.اینک این غامدی است که بر انبار تاختن آورده و اشرس بن حسّان را کشته و پادگان و سلاحهایش را غارت کرده و مردانی صالح را به خاک هلاک افکنده است.حتی شنیده ام که مردی از دشمنان شما به خانه زنی مسلمان و زنی از اهل ذمه درآمده و خلخالهایش را از پای بیرون کرده است و گوشواره از گوشهایش و هیچ کس مانع او نشده.آن گاه بازگشته اند بی آنکه حتی یک تن جراحتی برداشته باشد.اگر مرد مسلمانی به سبب این خواری از شدت اندوه بمیرد به نظر من سرزنشش نباید کرد،زیرا سزاوار است که بمیرد.

ای شگفتا،شگفتا.دل آب می شود و اندوه بر جان می نشیند و شعلۀ غم در دل می افروزد وقتی که می بینم این قوم در باطلشان هماهنگ اند و شما در حق خود پراکنده.قباحت بر شما باد و محنت و اندوه پایگیرتان،که

خویشتن هدف پیکانهای حوادث ساخته اید.بر شما حمله می آورند و شما از جای نمی جنبید،با

ص:180

شما می جنگند و شما دست فرانمی کنید،خدا را معصیت می کنند و خشنودید.

بر شما تجاوز روا می دارند و شما روی درهم نمی کشید.

در تابستان که بود شما را به جهاد دشمنتان فراخواندم،گفتید:در این گرمای طاقت سوز؟ما را بهل تا این گرما از سرما برود.در زمستان که بود شما را به جهاد دشمنتان فراخواندم،گفتید چه کسی را تاب تحمل چنین سوز سرمایی است ما را بهل تا سرما از سر ما برود.هم از سرما می گریزید و هم از گرما،نه،از گرما و سرما نمی گریزید که از سوزش ضربت شمشیر بیشتر می گریزید.نه،به کسی که جان پسر ابی طالب به دست اوست از شمشیر است که حذر می کنید.آخر تا کی؟

ای به صورت مردان که نه مردانید.ای دار و دسته بی خردان چون کودکان که در عقل و درایت عروسان حجله نشین را مانید.خدا داند که از زیستن در میان شما ملول شده ام دوست دارم که خدا مرا از میان شما بر گیرد و به آستان رحمت خود برد.و ای کاش که هرگز شما را ندیده بودم و نمی شناختم که این آشنایی به تأسف انجامید.خدا داند که سینهٔ مرا از خشم لبریز کردید و شرنگ غم به کامم ریختید و اندیشه ام تباه ساختید با این نافرمانیها و فروگذاشتنها.تا آنجا که قریش و جز قریش گفتند که فرزند ابو طالب مردی دلیر است ولی از فنون نبرد بی خبر.خدا پدرشان را بیامرزد! آیا در بین آنان مردی هست که بیش از من در میدانهای کارزار رنج برده و تجربت اندوخته باشد.به خدا سوگند که من رهسپار آوردگاه شدم و هنوز سالم به بیست نرسیده بود.و حال آنکه اکنون از شصت در گذشته ام.ولی کسی که از او فرمان نبرند رأی و اندیشه به چه کارش آید.»

مردی از قبیلهٔ ازد که جندب بن عفیف نام داشت،دست پسر برادر خود عبد الرحمن بن عبد اللّه بن عفیف را گرفت و او را نزد علی(علیه السلام)به باب السدّه آورد،سپس بر دو زانو نشست و گفت:یا امیر المؤمنین،این منم که جز مالک خود و برادرم نیستم،ما را فرمان ده تا هر چه گویی آن را به جای آریم اگر چه میان ما و مقصد ما بیابانی باشد همه خار مغیلان.در این راه می میریم یا فرمان تو را اجرا می کنیم.علی در حق آنان دعا کرد و گفت شما دو تن چگونه می توانید نیاز ما برآورید؟

سپس حارث اعور همدانی را گفت که در میان مردم ندا دهد که:کجاست آنکه جان خود به پروردگارش می فروشد و دنیا را می دهد و آخرت را می

ستاند؟ای مردم،فردا در رحبه گرد آیید،اگر خدا خواهد و فردا که برای جهاد با دشمن می رویم.جز مردان صادق نیت حاضر نشوند.دیگر روز نزدیک به سیصد تن در رحبه گرد آمدند.علی(علیه السلام)آن گروه عرض داد و سپس گفت:اگر هزار تن بودند،دربارۀ آنها نظری می داشتم.جمعی آمدند و پوزش خواستند و

ص:181

جمعی در خانه ماندند، علی(علیه السلام)گفت:عذر خواهندگان آمدند و تکذیب کنندگان در خانه ماندند.علی(علیه السلام)روزی چند همچنان درنگ کرد،نشان غمی جانکاه بر چهره اش هویدا بود.

سپس فرمان داد که ندا دهند تا مردم گرد آیند.علی(علیه السلام)بر پای خاست که سخن گوید.پس حمد و ثنای خداوندی به جای آورد و گفت:

ای مردم،شمار مردم شهر شما از شمار مردم مدینه که رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)را یاری کردند بیشتر است.و آنان در آن روز که با رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)عهد کردند که به یاری او و حمایت مهاجران برخیزند،تا رسول رسالت پروردگارش را بگزارد.آنان دو قبیلۀ کوچک بیش نبودند.این دو قبیله نه از دیگر قبایل عرب کهن تر بودند و نه به شمار بیشتر.چون پیامبر و اصحابش را نزد خود جای دادند و خدا و دین او را یاری کردند،همۀ عرب به خلاف آنها برخاستند و طعمۀ تیر خود ساختند.یهودیان بر ضد آنها همدست شدند و هر قبیله از پس قبیلۀ دیگر به جنگشان آمدند ولی آنان دامن عزم بر کمر زدند و یاری دین خدا را به جد در ایستادند.و رشته های پیوند میان خود و عرب را گسیختند و هر پیمان که با یهود داشتند بر هم زدند و با مردم نجد و تهامه و مکه و یمامه،و مردم دشت و کوهسار جنگ آغاز نهادند.و برای دفاع از دین نیزه ها بر افراشتند و در رزم سخت پایداری کردند تا عرب به دین پیامبر خدا در آمد و رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)خوشدل شد از آنها،پیش از آنکه خداوند جانش بستاند.و شما در میان مردم این زمان شمارتان بیشتر از آنهاست در میان مردم آن زمان.

مردی بلند قامت و سیاه چرده بر خاست و گفت:«نه تو محمد هستی و نه ما آن مردم که یاد کردی.خداوند ما را به فزونتر از طاقتمان مکلّف نساخته.»علی(علیه السلام)گفت:اول درست گوش بده تا بتوانی به درستی پاسخ دهی،زنان فرزند مرده برایت زاری کنند.جز به اندوه من نیفزودی.آیا گفتم که من محمد(صلی الله علیه و آله)هستم و شما انصار هستید؟این مثلی بود که زدم و امیدم آن بود که به آن تأسی کنید.

مرد دیگری بر خاست و گفت:امیر المؤمنین و همراهانش امروز چه بسیار به اهل نهروان -مردمی که در نهروان کشته شدند-نیازمند است.آن گاه هر کس از سویی سخنی گفت و صداها درهم افتاد.

مردی بر خاست و با صدای بلند فریاد زد:امروز برای مردم عراق زیان فقدان اشتر آشکار شده.گواهی می دهم که اگر اشتر زنده بود مردم این گونه جنجال نمی کردند و هر کس می دانست که چه بگوید.علی(علیه السلام)گفت:مادرانتان در عزایتان بگریند،حق من بر شما واجب تر از حق اشتر است.آیا اشتر جز حق مسلمانی و هم کیشی حق دیگری بر شما داشت؟ پس خشمگین شد و فرود آمد.

حجر بن عدیّ کندی و سعید بن قیس همدانی گفتند:یا امیر المؤمنین،بدت مرساد،هر چه خواهی فرمان ده که فرمان می بریم.و اللّه اگر در فرمانبرداری تو اموالمان تباه شود یا

ص:182

خاندانهایمان بر باد رود باک نداریم.علی(علیه السلام)گفت:بسیج نبرد کنید که به سوی دشمن رویم.

چون به خانه در آمد،بزرگان اصحاب نیز با او به خانه در آمدند.علی(علیه السلام)گفت:مردی دلیر و پایدار و نیکخواه را به من پیشنهاد کنید تا برود و مردم را از سواد گرد آورد.سعید بن قیس گفت:یا امیر المؤمنین اگر نیکخواه و ادیب و دلیر و پایدار خواهی تو را به معقل بن قیس تمیمی اشارت می کنم.علی گفت:آری.و در حق او دعا کرد.او برفت ولی بازنگردید تا امیر المؤمنین(علیه السلام)به شهادت رسید.

ابو مسلم گوید:شنیدم که علی(علیه السلام)می گفت:اگر بقیهٔ مسلمانان نبودند،شما هلاک می شدید.

اسماعیل بن رجاء زبیدی گوید:علی(علیه السلام)بعد از این گفتار برایشان سخن راند،و پس از حمد و ثنای باری تعالی فرمود:

«ای مردمی که به تن در یکجا گرد آمده اید و به رأی و عقیدت پراکنده اید.آنکه شما را به یاری فراخواند پیروز نشود و آنکه شما گریبانگیرش شوید روی آسودگی نبیند.سخن شما صخره های سخت را سست گرداند و اعمال شما دشمنانتان را به طمع دست یافتن بر شما اندازد.اگر گفتم که در گرما به سوی ایشان در حرکت آیید،گفتید:بگذار تا گرما دست از سر ما بر دارد و اگر گفتم که در زمستان به سوی ایشان در حرکت آیید،گفتید:بگذار تا زمستان سر آید،چون وامداری که پی درپی مهلت خواهد.آنکه از شما پیروزی جوید چونان کسی است که از تیر بی سوفار پیروزی می جوید.دیگر سخن شما باور نمی دارم و به یاری شما امید نمی بندم.خدا میان ما و شما جدایی افکند.اکنون که دیگر خانه ای ندارید از کدام خانه دفاع می کنید؟و بعد از من همراه کدام امام به جهاد می روید.بدانید که پس از من به استبدادی گرفتار آیید که گمراهان آن را شیوه و سیرت خویش خواهند ساخت.و فقر به خانه هایتان در آید و شمشیر برنده بر گردنهایتان جای گیرد.در آن هنگام تمنّای آن دارید که کاش مرا می دیدید و همراه من جنگ می کردید و کشته می شدید.آری آنچه شما را گفتم چنان خواهد شد.»

عطیّه(1)گوید:علی(علیه السلام)به ایشان می گفت:«در کوفه مسجدهایی است مبارک و مسجدهایی است لعنت شده.از مساجد مبارک،مسجد قبیلهٔ

غنیّ است.به خدا سوگند که در قبله اش کژی نیست،مردی مؤمن آن مسجد بنا کرده است.جای آن در ناف زمین است.

سرزمینش لطیف است،شبی و روزی نمی گذرد جز آنکه چشمه ای در آنجا گشوده می شود.

در دو جانبش دو باغ است.مردمش ملعون اند و از آن مسجد بی بهره.

دیگر مسجد جعفی،مسجدی است مبارک،بسا که مردمی از غیب در آنجا گرد آیند،و نماز خوانند دیگر مسجد ابن ظفر،مسجدی است مبارک به خدا سوگند در زیر آن صخرهٔ سبزی است که هر پیامبری که خدا مبعوث کرده تصویرش در آن صخره نقش است.و آن مسجد سهله است.

1- عطیه بن سعد عوفی از مردم کوفه بود و از راویان.در سال 111 درگذشته است.رک میزان الاعتدال 79/3.

دیگر مسجد حمراء که مسجد یونس بن متی(علیه السلام)است،خداوند چشمه ای در آن پدید آورده که بر نمکزار و حوالی آن جاری است.

اما مسجد لعنت شده،مسجد اشعث بن قیس است و مسجد جریر بن عبد اللّه بجلی و مسجد ثقیف و مسجد سماک که بر روی قبر یکی از فرعونان بنا شده.»

حمله ها و تاراجهای معاویه همواره در نزدیکیهای کوفه بود.

بکر بن عیسی گوید که آنان در سواد دست به تاراج و حمله زدند.علی(علیه السلام)بر خاست و سخن آغاز کرد که ای مردم این هم روزگاری است که می بینم.به خدا سوگند،زمانی بود که اگر هفت تن از مؤمنان در قریه ای بودند از آن دفاع می کردند.

ثعلبه بن یزید حمّانی گوید:

ما در بازار بودیم که به ناگاه منادی ندا در داد در مسجد گرد آیید.من به مسجد دویدم،دیگر مردمان هم می دویدند.به مسجد در آمدیم علی(علیه السلام)بر منبری که از گل و گچ ساخته شده بود نشسته بود،خشمگین زیرا شنیده بود که قومی بر سواد تاخته اند.شنیدم که می گفت:

«هان،سوگند به پروردگار آسمانها و زمین بازهم به پروردگار آسمانها و زمین که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به من گفته است که امت من به زودی با تو غدر خواهد کرد.»

مسیّب بن نجبه فزاری(1)گوید:شنیدم که علی(علیه السلام)می گفت:«از آن بیم دارم که این قوم زمام کار شما به دست گیرند به چند سبب،یکی آنکه آنان فرمانبردار پیشوای خود هستند و شما امام خود را نافرمانی می کنید.و دیگر آنکه آنان حق امانت به جای می آورند و شما در امانت خیانت می کنید،سه دیگر آنکه آنان در زمین خود اصلاح می کنند و شما در زمین خود فساد و چهارم آنکه آنان بر باطلشان مجتمع و متحدند و شما از حقتان جدا و پراکنده.آری زمام کار شما به دست گیرند و دولتشان مدت گیرد تا آنجا که حرامی نباشد جز آنکه مباحش دارند و خیمه ای در بادیه و خانه ای در شهر نباشد مگر اینکه ظلم و ستمشان در آن داخل شود.تا آنجا که دو تن را بینی که می گریند،یکی برای دینش می گرید و یکی برای دنیایش.و

کار به جایی می رسد که مردم به دو گروه تقسیم شوند گروهی سودمند به حال حکومت و گروهی بی زیان.

در آن زمان مردم مجبورند که خودکامگان را خدمت کنند آنسان که برده ای به سرور خود خدمت می کند،بدین گونه چون ببیندش اطاعتش کند و چون از نظرش دور شود دشنامش دهد.در آن روزها اگر خدایتان عافیت عطا کرد بپذیریدش و اگر به بلا مبتلایتان ساخت،صبر کنید.که عاقبت نیکو از آن پرهیزگاران است.

یحیی بن صالح از اصحاب خود روایت می کند که علی(علیه السلام)به هنگامی که نواحی سواد مورد حمله و تاراج قرار گرفت مردم را برای جنگ فراخواند و شرطه الخمیس داوطلب پیکار شد.پس قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری را سرداری آنان داد.آن گاه لشکر روانه ساخت و آنان برفتند تا به حدود شام رسیدند.

1- مسیّب بن نجبه فزاری از مردم کوفه بود و از بزرگان تابعین در عین الوردیه سال 65،همراه با توابین کشته شد.

علی(علیه السلام)به معاویه نوشت که«تو پنداشته ای که آنچه تو را به ارتکاب این نبرد واداشته، انتقام خون عثمان است ولی میان گفتار تو و اعمالت فاصلهٔ بسیاری است!وای بر تو،گناه اهل ذمه در قتل عثمان چه بود.به چه بهانه گرفتن خراج از مسلمانان را برای خود جایز می شماری.

بس کن و دیگر چنین مکن و از عاقبت ستم و جور بترس.»

و معاویه در پاسخ او نوشت:

«اما بعد،خداوند مرا به کاری در آورد که تو را از آن معزول نمود،در حالی که از حق دور شده بودی و من در آن کار به بهترین آرزوهای خود رسیدم و من خلیفه ای هستم مورد تأیید همگان.»

جندب بن عبد اللّه وائلی گوید:علی(علیه السلام)می گفت:بدانید که بعد از من به سه بلا گرفتار خواهید آمد.خواری و ذلتی همه گیر،شمشیری کشنده و استبداد و خودکامگی ستمکاران.

در آن حالات مرا یاد خواهید کرد و آرزو کنید که کاش مرا می دیدید و یاریم می کردید و خونهای خود برای دفاع از من بر خاک می ریختید.و خدا جز ستمکار را از رحمت خود دور ندارد.

و جندب هرگاه چیزی می دید که او را ناپسند می افتاد می گفت:خدا جز ستمکار را از رحمت خود دور ندارد.

جندب بن عبد اللّه ازدی گوید:علی(علیه السلام)چند روز آنان را فراخواند که برای رفتن به جنگ در حرکت آیند ولی آنان از جای نجنبیدند.پس بر خاست و برای مردم چنین سخن راند:

«اما بعد،ای مردم،من از شما خواستم که برای نبرد بسیج شوید و در حرکت آیید و شما از جای خود نجنبیدید.اندرزتان دادم،نپذیرفتید.شما به تن حاضرید و به دل غایب.گوشهایی دارید ولی سخن نمی شنوید.برایتان سخنان حکمت آمیز خواندم و به اندرزهای نیکو اندرزتان دادم و به جهاد دشمنان ستم پیشه تان فرا خواندم،هنوز سخن به پایان نیاورده ام که می بینم چنان به اطراف پراکنده می شوید که قوم سبا پراکنده شدند.و چون از شما دست بازمی دارم باز به جایهای خویش بازمی گردید و حلقه های دوستانه تشکیل می دهید و برای یکدیگر مثلها می آورید و شعرها می

خوانید و از اینجا و آنجا خبر می گیرید و خبر می دهید.آن سان که مهیا شدن برای جنگ را از یاد می برید و دل به اباطیل می سپارید.خاکتان بر دست.

پیش از اینکه این قوم به غزایتان آیند و به غزایشان روید.به خدا سوگند هیچ قومی بر آستان خانه هایشان جنگ نکردند جز اینکه به خواری افتادند.و اللّه این شما هستید که دست به کاری نمی زنید تا دشمن هر کار که خواهد بکند.دوست دارم که به مقتضای نیت و بصیرت خویش با آنان رویاروی شوم و از رنجی که به من می دهید آسوده گردم.شما همانند آن رمه اشترانید که ساربان خویش گم کرده اند و هرگاه از یک سو به هم پیوندند از دیگر سو پراکنده شوند.سوگند به خدا گویی شما را می بینم که چون آتش جنگ افروخته شود و تنور پیکار گداخته آید از گرد پسر ابی طالب پراکنده می شوید.»

اشعث بن قیس بر خاست و سخن آغاز کرد که یا امیر المؤمنین چرا چنان نکردی که عثمان بن

عفان کرد.علی(علیه السلام)پاسخش داد که«ای سرور دوزخیان وای بر تو،آنچه عثمان بن عفان کرد، رسوایی بود و آن در حق کسی بود که نه او را دین بود و نه حجتی در دست.من چگونه چنان توانم کرد،و حال آنکه به مقتضای بینتی از سوی پروردگارم عمل می کنم و حق در دست من است.به خدا سوگند کسی که دشمن را واگذارد تا بر او چیره شود،همان دشمن گوشتش را تکه تکه کند و استخوانش را خرد نماید و پوستش را بر درد و خونش را بریزد.چنین کسی را دلی است سست و ضعیف.تو اگر دوست داری چنان باش،اما من نه چنانم.مرا شمشیری است برّان که از ضربت آن کاسه های سر به اطراف پرانده شوند و دستها و ساعدها بریزند و خدا هر چه خواهد چنان کند.»

ابو ایوب خالد بن زید انصاری که صاحبخانه رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)بود گفت:

«ای مردم،امیر المؤمنین سخن خویش به گوش کسانی که گوشهای شنوایشان باشد و دلهای نگهدار سخن،رسانید.خداوند شما را کرامتی ارزانی داشت و شما آن چنان که سزاوار آن است آن را نپذیرفتید.او پسر عمّ پیامبرتان و سرور مسلمانان را پس از پیامبرتان در میان شما قرار داد تا شما را دین آموزد و به جهاد قومی که حرام خدای حلال کرده اند گسیل دارد ولی شما چون کران نمی شنوید و دلهایتان در حجاب است و فرو بسته و مهر بر نهاده.ای مردم، اندیشیدن نتوانید؛آیا شرم و حیا را نیز از دست داده اید؟

ای مردم،دیروز با ستم و تجاوز پیمان بستید و سبب شدید که بلا همه گیر شود و در بلاد شایع گردد و صاحبان حق محروم گردند و بر صورتشان زنند و پای بر شکمشان کوبند و پیکرشان در بیابان افتد و بادهای و زنده بر آنها ریگ روان ریزد و هیچ چیز آنها را از گرما و سرما و پرتو سوزان خورشید پناه ندهد جز جامه های مندرس و خیمه های مویین کهنه و فرسوده،تا آن گاه که خداوند امیر المؤمنین(علیه السلام)را به شما عطا کرد و او کارها را از روی حق فیصله داد و رسوم عدل بپراکند و به آنچه در کتاب خدا آمده است عمل نمود ای قوم سپاس نعمتی که خدا به شما ارزانی داشته است به جای آورید و رخ برمتابید،«و چون کسانی مباشید که گفتند:شنیدیم در حالی که نمی شنوند»شمشیرها آخته دارید و مهیای جهاد دشمن خود شوید.چون شما را ندا در می دهند پاسخ گویید و چون فرمانتان می دهند

بشنوید و فرمان برید.وقتی که چیزی بر زبان می آورید باید که در دلتان نیز همان باشد تا در شمار راستگویان باشید.»

عباد بن عبد اللّه اسدی گوید:روز آدینه ای در مسجد نشسته بودم و علی(علیه السلام)بر منبری ساخته از آجر سخن می راند و صعصعه بن صوحان هم در آنجا بود.اشعث به مسجد آمد پای بر سر مردم می نهاد و پیش می رفت.پس گفت:یا امیر المؤمنین این موالی سرخ روی بر ما غلبه یافته اند و تو خود می بینی.علی(علیه السلام)از این سخن خشمگین شد و ابن صوحان گفت:امروز معلوم خواهد شد که عرب را چه پایه و منزلت است.علی(علیه السلام)گفت:چه کسی مرا از کیفر دادن به این مردم ستبراندام که تا نیمروز بر بستر خود می غلتند معذور می دارد در حالی که قومی

ص:186

برای شب زنده داری از بستر خود پهلو تهی می کنند؟مرا می گویی که آنان را طرد کنم و از ستمکاران گردم.سوگند به کسی که دانه را رویانید و جانداران را بیافرید که از محمد(صلی الله علیه و آله) شنیدم که می گفت:به خدا قسم آنان شما[عربها]را خواهند زد تا به دین بازگردید همچنان که شما ایشان را در آغاز می زدید تا به دین درآیند.

مغیرهٔ ضبّی گوید:علی(علیه السلام)به موالی علاقه می ورزید و به آنان مهربان بود ولی عمر از آنان بیزار بود و دوری می کرد.

نعمان بن سعد گوید:علی(علیه السلام)را دیدم که بر منبر سخن می راند و می گفت:ثمودی کجاست؟اشعث سر کشید.پس مشتی سنگریزه برداشت و بر صورت او زد چنانکه خونین شد و او بگریخت و مردم نیز با او گریختند و علی(علیه السلام)می گفت:هلاک باد صاحب این چهره،هلاک باد صاحب این چهره.

یحیی بن سعید از پدر خود روایت کند که گفت:علی(علیه السلام)سخن می راند و می گفت:

هرآینه مردم را دو خصلت به هلاکت رسانید و آن دو خصلت کسانی را نیز که پیش از شما بودند هلاک کرد و کسانی را هم که بعد از شما آیند هلاک کند:آرزویی که آخرت را از یاد ببرد و هوا و هوسی که انسان را گمراه سازد.سپس از منبر به زیر آمد.

اصبغ بن نباته گوید:علی(علیه السلام)سخن آغاز کرد و پس از حمد و ثنای خداوند و درود و سلام بر پیامبر گفت:

«اما بعد،شما را به ترس از خدا سفارش می کنم.خدایی که دوستانش از اطاعت او سود می برند و دشمنانش از معصیت او زیانمند می گردند.و بدانید که عذر کسی که از روی عمد ضلالت را هدایت پندارد و حق را به بهانهٔ اینکه ضلالت است ترک گوید پذیرفته نیاید.و هرآینه،شایسته ترین چیزی که رهبر باید در باب رعیتش بر عهده گیرد این است که آنان را به وظایف دینی شان آشنا سازد و بر ماست که شما را به انجام فرایض امر کنیم همان گونه که خدا امر کرده است و از آنچه خدای تعالی نهی کرده است نهی نماییم.و فرمان خدا در میان مردم دور و نزدیک بر پای داریم و از کسی که حکمی درباره او صادر گردیده باک نداریم و ما می دانیم که مردمی هستند که در دین خود در پی آرزوها و هواهای خویشتن هستند و

می گویند که ما با نمازگزاران نماز می گزاریم و همراه با جهاد کنندگان،جهاد می کنیم و تحمل رنج هجرت می نماییم و دشمن را می کشیم.همه اینها کارهایی است که مردم دیگر هم به انجام می رسانند.

ایمان به ظاهرسازی و آرزو در دل پروردن نیست.نماز را وقتی است که رسول خدا مقرر کرده و جز در آن وقت نماز درست نباشد.پس وقت نماز صبح وقتی است که شب سپری گردد و خوردن و آشامیدن بر روزه دار حرام شود.و وقت نماز ظهر در گرمای تابستان وقتی است که سایهٔ تو به قدر تو شود و در زمستان از وقت زوال خورشید است از فلک و این زمانی است که

ص:187

آفتاب را بر ابروی راست خود بینی.با شروطی که خدا مقرر کرده در رکوع و سجود. وقت عصر وقتی است که خورشید هنوز سفید و تابناک است و به زردی نگراییده است و مدت آن به قدر مدت زمانی است که مردی بر اشتری سنگین دو فرسخ تواند رفت و آن گاه خورشید غروب کند.وقت مغرب از غروب خورشید است که روزه دار افطار می کند و وقت عشاء آخری از زمانی است که شب فرا رسد و سرخی افق برود تا ثلثی از شب.هر کس نماز عشاء ناخوانده در این هنگام بخوابد خدا خواب از چشمانش ببرد.

اینها بود اوقات نماز«نماز بر مؤمنان در وقتهای معین واجب گشته است(1).»

یکی می گوید:مهاجرت کرده ام.در حالی که مهاجرت نکرده است.مهاجران کسانی هستند که از بدیها مهاجرت می کنند و دوری می گزینند و هرگز به آنها بازنمی گردند .

یکی می گوید:جهاد کرده ام،در حالی که جهاد نکرده است.جهاد اجتناب از حرامهاست و مجاهدت با دشمن است.گاه مردمی به جنگ می روند و نیکو هم می جنگند و جز ذکر خدا و اجر اخروی نمی خواهند.مردی می جنگد به سبب خصلت دلیری که در اوست و از هر کس حمایت می کند چه او را بشناسد و چه نشناسد.مردی به سبب خصلت ترس که در اوست به گرد پیکار نمی گردد در این حال پدرش و مادرش را هم به دشمن تسلیم می کند.پیکار کردن بسا ثمره اش مرگ باشد،و ارزش هر پیکارگری در چیزی است که به خاطر آن پیکار می کند وگرنه سگ هم به دفاع از لانه و بچه هایش می جنگد.

روزه اجتناب از حرامهاست،همچنان که از خوردن و آشامیدن باید اجتناب کرد.زکاتی را که پیامبر(صلی الله علیه و آله)مقرر داشته به طیب خاطر بپردازید و مگذارید سال بر آن سرآید.اندرزی را که به شما می دهم نیک دریابید؛غارت زده کسی است که دینش را از او ربوده باشند و نیکبخت کسی است که از دیگران پند گیرد.بدانید که شما را موعظه کردم و نیکخواهی نمودم دیگر بهانه ای در برابر خدا نخواهید داشت.حرف خود را می زنم و برای خود و شما از خدا آمرزش می طلبم.

1- نساء103

و رویارویی معقل بن قیس ریاحی رحمه اللّه علیه با او

جابر بن عمرو بن قعین گوید:معاویه یزید بن شجرۀ رهاوی را فراخواند و گفت:رازی را با تو در میان می نهم مبادا کسی را از آن آگاه کنی تا زمانی که از همۀ سرزمین شام بیرون روی تو را بر سر ساکنان بیت اللّه و حرم خدا و خاندان و عشیرۀ خود که از میان آنان بیرون آمده ام-آن سان که جوجه از تخم مرغ بیرون می آید-می فرستم.والی آنجا مردی است از قاتلان عثمان و از کسانی که خون او بر زمین ریخته.انتقام از او سبب شفای دل ما و دل تو و نزدیکی به خدا شود.پس در حرکت آی-خدایت برکت دهاد-تا در مکه فرود آیی در آنجا مردمی را که برای حج آمده اند خواهی دید.آنها را به اطاعت و پیروی ما دعوت کن.اگر اجابت کردند،دست از آنان بدار و از آنان بپذیر.و اگر رخ برتافتند به زبان با آنان محاجّه کن ولی به جنگ مپرداز تا آنچه گفته ام که به آنان بگویی گفته باشی.زیرا آنان اصل و عشیرۀ من هستند و من خواهان بقای ایشانم و برکندنشان را خوش ندارم.سپس بر مردم نماز بخوان و امور حج را بر عهده گیر.

یزید بن شجرۀ رهاوی معاویه را گفت:که من به جایی که مرا می فرستی نخواهم رفت تا آنگاه که سخن من بشنوی و نیاز مرا برآوری.

معاویه گفت:چنین باد،اکنون هر چه باید بگویی بگوی.

یزید بن شجره گفت:سپاس و ستایش خدایی را که سزاوار سپاس و ستایش است و شهادت می دهم که خدایی جز اللّه پروردگار جهانیان نیست.و محمد(صلی الله علیه و آله)بندۀ او و پیامبر اوست.اما بعد،تو مرا به سوی قوم خدا و مجمع صالحان می فرستی،اگر می پسندی که به سوی آنها روم و با آنها بدان گونه رفتار کنم که خود می پسندم و کاری کنم که در آن امید پیوستن آنها به تو باشد که خواهم رفت،و اگر می خواهی کار من ستم بر مردم و کشتن آنها و ایجاد خوف در دل بی گناهان- باشد و هیچ عذری از هیچ کس نپذیرم،این کار از من نیاید و دیگری را نامزد آن نمای.

معاویه گفت:به راه خود رو که خدایت راه بنماید که از راه و روش تو خشنودم.

یزید بن شجره مردی عابد و خدای ترس بود.ولی عثمانی بود و در جنگ صفین با معاویه بود.از دمشق بیرون آمد شتابان.بزرگان دمشق که مشایعتش می کردند و در حق صحابه دعای خیر می نمودند،و از او می پرسیدند به کجا می روی؟و او می گفت:به زودی-اگر خدا خواهد- خواهید دانست.و چون بدین پاسخ راضی نشدند،گفت:سبحان اللّه«آدمی از شتاب آفریده شده»حال پندارید که دانستید.سپس راه خویش در پیش گرفت و گفت:

«بار خدایا،اگر مقرر کرده ای که میان این لشکر که به صوب مکه می رود و میان اهل حرمت که این لشکر را به سوی آنها فرستاده اند،جدالی درگیر شود،مرا از آن برکناردار.که من از جنگ با کسانی که در قتل عثمان خلیفهٔ مظلوم شریک شدند،و جنگ با کسانی که او را واگذاشتند یا در اطاعت او در نیامدند و حرمتش نگه نداشتند باک نداشته ام و ندارم ولی از جنگ در حرم تو که حرمت آن را بر ما مقرر داشته ای می ترسم.»

پس یزید بن شجره براند و حارث بن نمیر تنوخی را بر مقدمه بفرستاد،اینان برفتند تا به وادی القری رسیدند و از آنجا رهسپار جحفه شدند و رفتند تا در دهم ذی الحجّه به مکه در آمدند.

عباس بن سهل بن سعد انصاری گوید:قثم بن عباس بن عبد المطلب شنید که آنان به مکه نزدیک می شوند و هنوز از جحفه بیرون نیامده بودند.قثم عامل علی(علیه السلام)در مکه بود و این سال،سال 39 هجری بود.قثم مردم مکه را گرد آورد و برای ایشان سخن راند.حمد و ثنای باری تعالی به جای آورد،سپس گفت:

«اما بعد،لشکری عظیم از شام بر سر شما می آید.اگر بر طاعت و بیعت خود وفا دارید برخیزید و بسیج کنید تا به مقابله رویم و اگر نه،هر چه در دل دارید بگویید و مرا نفریبید زیرا فریب اندیشه را می میراند و صاحب رأی را بر زمین می زند».مردم زمانی خاموش ماندند و هیچ نگفتند.قثم گفت:آری،آنچه در دل داشتید بیان کردید و خواست که به زیر آید.شیبه ابن عثمان گفت:-خدایت بیامرزد-ای امیر اندیشهٔ بد به ما مبر و گمان بد مکن.ما بر طاعت و بیعت خویش پایبندیم و تو امیر ما و پسر عمّ خلیفهٔ ما هستی.اگر ما را بخوانی پاسخت گوییم و اگر فرمان دهی فرمانت بریم

ولی به قدر طاقت و توانمان.پس قثم ستوران خویش بیاورد و بار خود بر آن نهاد و خواست که از مکه کناری گیرد.

عباس بن سهل بن سعد گوید:ابو سعید خدری آمد و پرسید که قثم کجاست؟و میانشان دوستی بود.گفتند:ستوران خود آورده و بار بر آنها ده تا از مکه بیرون رود.ابو سعید نزد او رفت و بر او سلام کرد و گفت:چه آهنگ داری؟گفت:همان حادثه پیش آمده که شنیده ای و مرا لشکری که با آن بتوانم از خود و از شهر دفاع کنم،نیست.دیدم بهتر آن است که از مکه بروم.

اگر برای من سپاهی گرد آمد می جنگم وگرنه جان خویش نجات می دهم.ابو سعید گفت:

هنوز در مدینه بودم که حاجیان و بازرگانان عراقی آمدند و گفتند که لشکری از کوفه به سرداری

معقل بن قیس ریاحی به یاری تو می آید. قثم گفت:بعید است ای ابو سعید،که تا آن لشکر به یاری ما رسد کسی از فرزندان ما زنده مانده باشد.ابو سعید گفت:خدایت رحمت کناد،نزد پسر عمّت چه عذرآوری و نزد عرب چه پوزش خواهی در حالی که بی آنکه جدال و آویزی در گرفته باشد تو پای به گریز نهاده باشی.قثم گفت:ای ابو سعید،هرگز نمی توانی دشمنت را شکست دهی و از حریم خود دفاع کنی با وعده و امید.نامۀ دوست خود علی بن ابی طالب را بخوان.ابو سعید نامه بستد و بخواند در آن آمده بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم «از بندۀ خدا علی امیر المؤمنین به قثم بن عباس.سلام بر تو باد.

اما بعد،جاسوس من در نواحی غربی به من نوشته و خبر داده که جماعتی از مردم را در موسم حج به مکه فرستاده اند.اینان مردمی هستند کوردل که نه گوش شنوایشان هست و نه چشم بینا.حق به باطل می آمیزند و آفریننده را معصیت می کنند تا مخلوق را فرمان برند و دین را می دهند تا دنیا را طلب کنند آن وقت آرزو دارند که خدایشان در جوار نیکان در آورد و حال آنکه کسی به خیر دست می یابد که کار خیر کرده باشد و بدکار را جز به بدی کیفر ندهند.من جمعی از دلیر مردان مسلمان را همراه مردی با گوهری والا و ورع تقوایی پسندیده یعنی با معقل بن قیس ریاحی به سوی شما فرستادم.و معقل را فرمان دادم که مهاجمان را تعقیب کند و آثارشان براندازد تا آنان را از سراسر سرزمین حجاز بر کند.تو با هر که در نزدیک توست برخیز و در مقابل دشمن پایداری کن و از فرمانروای خود که نیکخواه امت است دفاع نمای.مبادا به من خبر رسد که در کار خود سستی کرده ای یا اظهار ناتوانی نموده ای یا عذر و بهانه ای تراشیده ای.صبر و پایداری در همۀ سختیها شیوۀ تو باشد سستی مکن و بی خویشتن مباش و در برابر حوادث ترس و لرز از خود دور ساز.و السلام.»

چون ابو سعید نامه به پایان آورد،قثم بن عباس گفت:از این نامه چه حاصل.شنیده ام که لشکر شام بر لشکر علی(علیه السلام)پیشی گرفته اند.آیا ممکن است،لشکر او پیش از پایان یافتن مراسم حج به مکه رسد؟

ابو سعید گفت:تو برای نیکخواهی امامت خویشتن به رنج افکنده ای مردم این کار تو را می بینند و حق تو را می شناسند و از ملامت آنان رسته ای و

آن وظیفه که بر عهده داشته ای گزارده ای.اگر شامیان برسند و تو در حرم باشی همانا حرم را خدای تعالی مکان امن قرار داده.

ما پیش از اسلام حرم را محترم می داشتیم و امروز سزاوار است که نیز چنان کنیم.

قثم در مکه ماند.یزید بن شجرهٔ رهاوی بیامد تا به مکه داخل شد.آن گاه منادی را گفت تا

ص:191

ندا در دهد که مردم همگی در امانند مگر کسی که متعرض کار ما و سلطهٔ ما شود.آمدن او یک روز پیش از روز ترویه بود.چون چنین شد قریش و انصار و آن گروه از صحابه و صالحان میان دو طرف به آمد و شد پرداختند و خواستند که مصالحه کنند و هر دو طرف از این صلح خوشدل شدند.

اما قثم بن عباس به مردم مکه و نیکخواهی آنان اعتماد نداشت،اما یزید بن شجره مردی پارسا بود و نمی خواست در حرم کعبه از او شری زاید.

عمرو بن محصن گوید:یزید بن شجره بر خاست و حمد و ثنای حق به جای آورد،سپس گفت:

«اما بعد،ای ساکنان حرم و ای کسانی که به حج آمده اید،مرا فرستاده اند که بر شما در نماز امامت کنم و نماز جمعه بگزارم و امر به معروف و نهی از منکر کنم.دیدم که والی این شهر از آمدن ما در رنج است و نمی خواهد با ما نماز بخواند و ما نیز از نماز گزاردن با او کراهت داریم.

اگر می خواهد نه او در نماز امامت کند و نه ما و مردم مکه را واگذاریم تا یکی را اختیار کنند و در نماز به او اقتدا نمایند.اگر او از این پیشنهاد سرباززند ،ما نیز سر بازخواهیم زد .به خدایی که جز او خدایی نیست،اگر بخواهم بر مردم نماز می گزارم و او را و همه یارانش را که از او دفاع می کنند دستگیر می کنم و به شام می برم.به خدا سوگند نمی خواهم که حرمت این حرم را بشکنم.»

سپس یزید بن شجره،نزد ابو سعید خدری آمد و گفت:خدایت رحمت کناد،این مرد را ملاقات کن و او را بگوی که هم من از نماز کنار می جویم و هم تو بجوی.مردم مکه را واگذار تا هر که را می خواهند به امامت نماز خویش بر گزینند.به خدا سوگند اگر بخواهم تو را و ایشان را به شام گسیل دارم ولی آنچه مرا به سخنی واداشت که شنیدی جز خشنودی خدای و نگهداشت حرمت حرم او نبود زیرا این کار به پرهیزگاری نزدیکتر است و پایانی بهتر دارد.

ابو سعید او را گفت:مردی از مردم شام ندیده ام که گفتارش از تو به صواب نزدیکتر باشد و اندیشه اش بهتر از اندیشهٔ تو.

ابو سعید به نزد قثم رفت و گفت:نمی بینی که خدا چه نیکی بزرگی در حق تو نمود؟و آنچه رفته بود بگفت.پس هر دو از امامت نماز کناره جستند و

مردم شیبه بن عثمان را بر گزیدند و او نماز به جای آورد.چون مردم حج خویش بگزاردند یزید بن شجره به شام بازگردید .در این حال سپاه علی(علیه السلام)در رسید.و دانستند که به شام بازگشته است.سردار سپاه معقل بن قیس بود از پی او راند.و زمانی به او رسید که از وادی القری هم رفته بود.چند نفری را اسیر کردند و هر چه با آنان بود گرفتند و نزد امیر المؤمنین(علیه السلام)بازگشتند .علی(علیه السلام)اسیران را فدیهٔ اسیرانی که از یاران او در نزد معاویه بود قرار داد و آنها را آزاد نمود.

امیر المؤمنین(علیه السلام)مردم کوفه را گفت:می بینم که این قوم-یعنی شامیان-بر شما چیره

شده اند. گفتند:یا امیر المؤمنین این به چه حجت می گویی؟گفت:زیرا می بینم که کارشان بالا گرفته و آتش شما روی به خاموشی نهاده،آنان را می بینم که در کار خود سخت کوشند و شما سست و ناتوان،آنان را می بینم که متحدند و شما پراکنده،آنان را می بینم که فرمانبردار امام خودند.و شما نافرمان.به خدا سوگند اگر بر شما پیروز شوند می بینید که پس از من شما را سرورانی نابکار خواهند بود می بینم که در بلاد شما شریک شده اند،و منافع بلاد شما را تاراج می کنند.شما را می بینم که چون سوسمارها در هم می لولید و نمی توانید از حق خود دفاع کنید و نمی توانید حرمت حرم خدا را حفظ نمایید.به عیان می بینم که قرّاء شما را می کشند و از حقتان محروم می دارند و به دادخواهیتان گوش فرا نمی دهند.و هر مقام و منزلتی که هست از شما دریغش می دارند و اهل شام را مقرب می دارند.در آن هنگام که محرومیت و استبداد و شمشیر را بنگرید انگشت ندامت به دندان خواهید گرفت و محزون خواهید شد که چرا در جهاد سستی کردید.آن گاه به یاد خواهید آورد که در جهاد چه منافع بود.در حالی که پشیمانی زان پس سودتان نکند.

دربارهٔ عیبجویان و دشمنان علی(علیه السلام)

از دشمنان و عیبجویان علی(علیه السلام)یکی عمرو بن عاص بود.

به علی(علیه السلام)خبر رسید که عمرو بن عاص در شام بر منبر شده و از او عیب گرفته است.علی- (علیه السلام)به منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به جای آورد و گفت:

«شگفتا از پسر نابغه(1).به مردم شام گفته است که علی مردی شوخ طبع است و اهل لعب و بازیچه که کارهای عبث می کند و همواره چنین می کند.به خدا سوگند که دروغ گفته و به سخنی گناه آلود زبان گشوده.آیا یاد کردن مرگ و ترس از خدا و روز شمار او را از این کردارهای ناپسند بازنمی دارد .بدانید که بدترین سخنان،سخن دروغ است و او می گوید و دروغ می گوید،وعده می دهد و خلاف وعده می کند.می خواهد و با ستیزه می خواهد و چون از او چیزی خواهند بخل می ورزد و پیمان می شکند و پیوند خویشاوندی می گسلد.چون زمان جنگ فرا رسد،تا آن گاه که هنوز شمشیرها بر فرقها ننشسته امر و نهی فراوان می کند و چون کشتار فرا رسد مکیدت خویش آشکار کند و بر قفا افتد و بند از شلوار بگشاید و عورت خویش بنماید.قباحت بر او باد و خدا صورتش را زشت گرداند.

و از ایشان بود:مغیره بن شعبه

علی بن نعمان(2)گوید:که علی(علیه السلام)می گفت:اگر قدرتی به دست آورم مغیره را سنگسار می کنم و مغیره همواره علی را عیب می کرد.

جندب عبد اللّه گوید:در نزد علی(علیه السلام)سخن از مغیره بن شعبه وجد او با معاویه به میان آمد.

گفت:مغیره چیست؟اسلام آوردن او به این سبب بود که در میان قوم خود قتلی مرتکب شد و مالی ربود و به نزد رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)آمد و اسلام آورد و به او پناهنده شد.به خدا سوگند از آن زمان که اسلام آورده هیچ کس در او خضوع و خشوعی ندیده است.او از قبیلهٔ ثقیف بود:

فرعونان پیش از رسیدن روز قیامت که از حق دوری جویند و آتش افروزان جنگند و یاریگران

1- نابغه نام مادر عمرو بن عاص است.
2- مراد ابو الحسن علی بن نعمان اعلم نخعی است.در نزد شیعه به وثوق و جلالت معروف است از اصحاب امام رضا(علیه السلام)به شمار می رود.

ستمکاران.بدانید که ثقیف مردمی غدارند که عهد و پیمان نمی شناسند و عرب را دشمن دارند،چنانکه گویی خود عرب نیستند.البته در میان آنان مردمان صالح هم کم نبوده اند،از جمله عروه بن مسعود(1)و ابو عبید بن مسعود(2)که در قس الناطف بر ساحل فرات کشته شد هر چند مرد صالح در میان قبیلهٔ ثقیف عجیب می نماید.

و دیگر ولید بن عقبه.

این همان کسی است که خدا در قرآن او را«فاسق(3)»نامیده و یکی از کودکانی بود که پیامبر- (صلی الله علیه و آله)او را به آتش وعده داد.او را شعری است که این سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)را در حق علی(علیه السلام) که فرمود:«اگر از او(علی)پیروی کنید، هدایت کننده و هدایت شده اش خواهید یافت و شما را به راه راست رهبری خواهد کرد.»رد می کند و آن بیت این است:

فان یک قد ضل البعیر بحمله

اگر شتری که او را حمل می کرده گم شده باشد فلم یک مهدیا و لا کان هادیا

پس او نه هدایت شده بود و نه هدایت کننده(4).

ولید بن عقبه از دشمنان علی(علیه السلام)بود و از دشمنان پیامبر(صلی الله علیه و آله).پدرش به فرمان پیامبر(صلی الله علیه و آله) در جنگ بدر اسیر شد و در جایی به نام صفراء-میان بدر و مدینه-به دست علی(علیه السلام)کشته شد.

مغیرهٔ ضبّی گوید:جمعی که به عیادت ولید بن عقبه می رفتند بر حسن بن علی(علیه السلام) گذشتند.ولید سخت بیمار شده بود.حسن(علیه السلام)نیز با آنان به عیادت او رفت.ولید به حسن- (علیه السلام)گفت:از هر چه با مردم دیگر کرده ام نزد خدا توبه کردم مگر آنچه در حق پدر تو کرده ام (یعنی از هر بد که در حق علی کرده ام توبه نمی کنم)

زرّ بن حبیش گوید:شنیدم که علی(علیه السلام)می گفت:سوگند به آنکه گیاه را رویانید و مردم را بیافرید که پیامبر(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ من می گفت:جز مؤمن تو را دوست ندارد و جز منافق با تو دشمنی نکند.

حبّه عرنی از علی(علیه السلام)روایت کند که گفت:خدای تعالی از هر مؤمن پیمان گرفته که مرا دوست بدارد و از هر منافق که مرا دشمن دارد.اگر مؤمن را با شمشیر بر روی زنند با من دشمنی نکند و اگر دنیا را به منافق دهند مرا دوست ندارد.

1- عروه بن مسعود ثقفی،ابو مسعود کنیه داشت در صلح حدیبیه حاضر بود و بشارت اسلام به میان قوم خود برد و جان بر سر همین کار نهاد رک الاستیعاب 112/3 الاصابه حرف ع.

2- ابو عبید بن مسعود ثقفی پدر مختار است که در نبرد با ایرانیان کشته شد.گویند پیل بر سر او پای نهاد.رک الاصابه باب الکنی حرف العین.

3- مفسران گویند که آیهٔ أَ فَمَنْ کاشارهانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کاشارهانَ فاشارهاسِقاً لااشاره یَسْتَوُونَ دربارهٔ او نازل شده سورهٔ سجده آیهٔ 18 و نیز آیهٔ إِنْ جاشارهاءَکُمْ فاشارهاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا در باب اوست آیهٔ 6 از سوره حجرات.رک:شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 364/1.

4- اشاره به این واقعه است که پس از شهادت علی(علیه السلام)پیکر مبارک او را در نجف دفن کردند ولی چند اشتر نیز که هر یک تابوتی بر پشت به سویی فرستادند تا مردم پندارند که پیکر علی(علیه السلام)به مدینه یا به جای دیگر برده اند.یکی از این شتران از راه خارج شد و به دست دیگران افتاد.رک:به حاشیه شادروان محدث بر الغارات ص 519.

کسانی که از علی(علیه السلام)جدا شدند

اشاره

ابو ذرّ گوید:رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)می فرمود:هر کس از من جدا شود از خدا جدا شده و هر کس از علی جدا شود از من جدا شده.

از میان اصحاب علی(علیه السلام)کسانی از او جدا شدند و به معاویه پیوستند.از این گروه بودند:

یزید بن حجیّه و وائل بن حجر الحضرمی و مصقله بن هبیره و قعقاع بن شور و طارق بن عبد اللّه و نجاشی شاعر و چند تن دیگر.

اصحاب او چون بلا و فتنه در دلشان آشیان می کرد و به دنیا میل می کردند و غدر می ورزیدند و خیانت و اموال خراج را به ناحق تصرف می کردند به نزد معاویه می گریختند.

اعمش گوید:علی(علیه السلام)آنها را به ولایات و اعمال امارت می داد ولی آنها اموال را می ربودند و به نزد معاویه می گریختند.

منذر بن جارود عبدی

علی(علیه السلام)منذر را امارت فارس داده بود.او مالی گزاف از خراج گرد آورد و از پرداخت آن امتناع کرد گویند چهار صد هزار درهم بود.علی(علیه السلام)او را به زندان کرد.صعصعه بن صوحان در نزد علی(علیه السلام)شفاعت کرد و در کار او به جد بایستاد تا آزادش کرد.

اعور شنّی از رنجی که صعصعه در کار او تحمل کرد یاد می کند:

سائل سراه بنی الجارود ایّ فتی

از سران بنی جارود بپرس که چه جوانمردی عند الشفاعه و الباب ابن صوحانا

بود.این صوحان که برای شفاعت بر در ایستاد.

ما کان الاّ کامّ ارضعت ولدا

او همانند مادری بود که فرزندی را شیر دهد.ولی عقّت فلم تجز بالاحسان احسانا

فرزند نافرمانیش کند و جزای نیکی را نیکی ندهد.

و صعصعه از یاران نیکخواه علی(علیه السلام)بود.

اسود بن قیس گوید:علی بن ابی طالب(علیه السلام)به عیادت صعصعه آمد.چون وارد شد گفت:

ص:197

ای صعصعه مبادا عیادت مرا از خود دلیل عظمت قوم خود به حساب آوری.گفت:نه به خدا، یا امیر المؤمنین،بلکه آن را نعمتی در خور سپاس به حساب می آورم.علی(علیه السلام)گفت:ای صعصعه تا آنجا که می دانم تو مردی اندک هزینه بوده ای و یاریگر دیگران.و صعصعه گفت:و تو ای امیر المؤمنین تا آنجا که می دانم به کتاب خدا دانایی و خدا را در دل بزرگ می داری و بر مؤمنان مهربانی و رحمت می آوری.

داستان یزید بن حجیّه

از جمله کسانی که از علی(علیه السلام)بریدند و به معاویه پیوستند یکی هم یزید بن حجیه بود.

ابو الصلت تیمی گوید:زیاد بن خصفه تیمی،علی(علیه السلام)را گفت:یا امیر المؤمنین اگر مرا از پی یزید بن حجیّه فرستی او را نزد تو می آورم.

علی(علیه السلام)یزید بن حجیّه را امارت ری و دشتبی داد.یزید خراج گرد آورد و همه را خود تصرف کرد.علی(علیه السلام)او را به زندان کرد.غلامی سعد نام را به نگهبانی او گماشت.یزید اشتران خود نزدیک آورد و چون سعد به خواب رفت بگریخت و به معاویه پیوست.و از این فرار چنین یاد می کند:

و خادعت سعدا و ارتمت بی رکائبی

سعد را فریب دادم و اشترانم مرا الی الشام و اخترت الّذی هو افضل

به شام بردند و کسی را برگزیدم که برتر بود و غادرت سعدا نائما فی غیابه

سعد را در خواب گران رها کردم و سعد غلام مستهل مضلل

و سعد غلامی است زبون و گمراه.

نخست به رقه رفت.در آن زمان مردمی که می خواستند به نزد معاویه گریزند،نخست به رقه می رفتند تا معاویه اجازت دهد که نزد او روند.رقه و رها و قرقیسیا و حرّان در قلمرو معاویه بودند و امیر آن نواحی ضحاک بن قیس بود.و هیت و عانات و نصیبین و دارا و آمد و سنجار در قلمرو

علی(علیه السلام)بود و امیر آن نواحی مالک اشتر بود پیش از هلاک شدنش.میان ضحاک و اشتر در هر ماه جنگ بود.

یزید بن حجیّه در رقّه بود که خبر یافت زیاد بن خصفه علی(علیه السلام)را گفته است که اگر اجازت دهد او را بازمی گرداند .پس در این باب شعری سرود و دعوی زیاد بن خصفه را به باد تمسخر گرفت.و در شعر دیگری بدین گونه مردم شام را می ستاید:

یا هند قومک اسلموک فسلّمی

ای هند،قوم تو تو را تسلیم کردند و تو و استبدلی وطنا من الاوطان

هم تسلیم شو و جای دیگری را برای ارضا مقدسه و قوما فیهم

وطن خویش بگزین سرزمینی مقدس و اهل التفقه تابعوا الفرقان

قومی که همه اهل فقه و تابعان،قرآنند.

احببت اهل الشام لما جئتهم

مردم شام را دوست دارم چون به نزدشان

ص:198

و بکیت من جزع علی عثمان

آمدم و در آنجا از سر درد بر عثمان گریستم.

و نیز شعری سرود و در آن علی(علیه السلام)را نکوهش کرد و او را خبر داد که اکنون در زمرۀ دشمنانش در آمده است.خدایش لعنت کناد.این خبر به علی(علیه السلام)رسید او را نفرین کرد و اصحاب خود را گفت:دستها به آسمان بر دارید.آنان دستها فرا کردند،علی(علیه السلام)نفرین کرد و آنان آمین گفتند.

ابو الصلت تیمی گوید:علی(علیه السلام)در دعای خود گفت:

بار خدایا یرید بن حجیّه مال مسلمانان را بربود و بگریخت و به قوم فاسقین پیوست.ما را از مکر و حیلۀ او حفظ کن و او را کیفری ده چون کیفر ستمکاران.

یاران دستها به دعا برداشته آمین می گفتند.عفاق بن شرحبیل بن ابی رهم تیمی آن دشمن خدا هم در آنجا بود.این مرد بعدها بر ضد حجر بن عدیّ شهادت داد و موجب قتل او شد.

عفاق پرسید این قوم چه کسی را نفرین می کنند؟گفتند یزید بن حجیّه را.گفت:دستهایشان پرخاک باد.آیا اشراف ما را نفرین می کنند؟یاران علی(علیه السلام)او را زدند آنسان که نزدیک بود هلاک شود.زیاد بن خصفه که از یاران نیکخواه علی(علیه السلام)بود.بر جست و گفت:پسر عمّ مرا رها کنید.علی(علیه السلام)گفت:پسر عمّ این مرد را رها کنید و مردم از او دست بر داشتند.زیاد دستش را گرفت و از مسجد بیرون برد و همچنان که با او می رفت خاک از چهره اش می زدود.

عفاق می گفت:به خدا سوگند تا زنده ام و دویدن و راه رفتن توانم شما را دوست نخواهم داشت و شما را دوست نخواهم داشت تا فرق است میان نشخوار کردن و شیر دادن اشتران.و زیاد پیوسته می گفت:این بیشتر به زیان توست و این برای تو بدتر است.

زیاد از آن پس این شعر را سرود:

و لو لا دفاعی عن عفاق و مشهدی

اگر نبود دفاع من از عفاق و حضور من هوت بعفاق عوض عنقاء مغرب

عفاق سرنوشتی چون سرنوشت عنقای انبئه انّ الهدی فی اتباعنا

مغرب در پیش داشت او را آگاه کردم که فیابی فیضریه المراء فیشقب

راه هدایت راه متابعت ماست و او سر- برتافت و زیان این سرسختی را بدید.

عفاق او را گفت:اگر شاعر می بودم پاسخت را می دادم ولی تو را از سه اشتباه که کرده اید خبر می دهم و با وجود آن سه اشتباه نپندارم که به جایی برسید.

اما نخستین آنکه لشکر بر سر مردم شام بردید تا به بلادشان داخل شدید و با آنان جنگیدید.

چون شامیان دریافتند که شما بر آنان غلبه می یابید قرآنها بر افراشتند و با این کار شما را فریفتند و بازگردانیدند به خدا سوگند هرگز میسرتان نشود که با آن حدّت و جدیت و شمار که به شام داخل شدید بار دیگر داخل توانید شد.

ص:199

دوم آنکه:شما حکمی معین کردید و آنها هم حکمی معین کردند،حکم شما شما را خلع کرد و حکم آنها اثباتشان نمود.سرور آنها با لقب امیر المؤمنین بازگردید و شما با لعنت و خشم بازگشتید .به خدا سوگند همواره آن قوم دست بالا را دارند و شما زیر دست ایشان خواهید بود.

سوم آنکه:قرّاء قران و دلیر سوارانتان به خلاف شما برخاستند و شما بر سرشان تاخت آوردید و به دست خویش آنها را کشتید به خدا سوگند از آن پس پیوسته عاجز و حقیر خواهید بود.

آن گاه گفت:همۀ این پیروزیهای شامیان به سبب فراست یکی از آنها بود و از آنجا برفت و یارانش دشنامش دادند.

بعدها هر بار بر آنان می گذشت می گفت:بار خدایا من از علی بیزارم و پسر عفّان را دوست می دارم.

و ابو عبد اللّه بن وأل تیمی می گفت:بار خدایا من علی(علیه السلام)را دوست دارم و از پسر عفان و از تو ای عفاق بیزارم.

عفاق دست از کار خود بر نمی داشت.در میان اصحاب علی(علیه السلام)مردی سجع(1)گوی بود که می توانست عباراتی مسجّع چون عبارات کاهنان بگوید.او را بیاوردند و گفتند:اگر توانی با عبارات مسجع خود ما را از زبان این مرد رهایی ده.گفت:آری،چنین می کنم.چون عفاق بر آنان گذشت و چنان سخنان درهم بافت آن مرد مهلتش نداد و گفت:

بار خدایا عفاق را که در دل دارد نفاق و سخنش پدید آرد شقاق و رواج دهد فراق و متلوّن است او را اخلاق،بکش!

عفاق چون بشنید گفت:وای بر شما چه کسی این مرد را بر من مسلط ساخته؟

آن مرد گفت:خدا مرا بر تو مسلط کرده که زبانت را ببرم و دندانهایت را از دهانت بر کنم و آن شیطان که در تن تو لانه کرده است بتارانم.

عفاق از آن پس دیگر بر یاران علی(علیه السلام)نگذشت بلکه بنزد بنی مزینه می رفت.

دیگر هجنّع عبد اللّه بن عبد الرحمن بود.

عبد اللّه بن عبد الرحمن بن مسعود بن اویس بن مغیث ثقفی همراه علی(علیه السلام)در صفین بود.

در آغاز از یاران معاویه بود سپس به علی(علیه السلام)پیوست و بار دیگر نزد معاویه بازگشت.و علی- (علیه السلام)او را هجنّع نامید.یعنی:دراز بی هنر.

دیگر قعقاع بن شور بود.

ابو اسحاق شیبانی گوید:علی(علیه السلام)گفت:آیا شما از من مال می طلبید؟در حالی که قعقاع ابن شور را به امارت کسکر فرستادم و او زنی را به صد هزار درهم کابین کرد.به خدا قسم اگر همسری در خور بود،آن زن را به این مبلغ کابین نمی داد.

ص:200

1- ابو الحکم عوانه بن حکم کلبی از علمای کوفه بود و راوی اخبار و عالم به شعر و انساب مردی فصیح بود و نابینا.به سال 147 درگذشت رک:فهرست.ابن ندیم ص 134.

و دیگر نجاشی شاعر بود.

نجاشی در صفین شاعر علی(علیه السلام)بود.شراب خورد و علی(علیه السلام)او را حد زد و نجاشی در خشم شد و به معاویه پیوست و علی(علیه السلام)را هجو نمود.

عوانه گوید:روز اول رمضان بود،نجاشی از خانه بیرون آمد.در راه ابو سمّال اسدی(1)را دید که بر در خانهٔ خود نشسته است.ابو سمّال پرسید به کجا می رود.

نجاشی گفت:به محلّه کناسه.ابو سمّال گفت:می خواهی از کله و دنبهٔ گوسفندی که از اول شب در تنور گذاشته ام و اکنون پخته شده بخوری؟ نجاشی گفت:وای بر تو،آیا در روز اول رمضان؟

ابو سمّال گفت:چیزی را که از آن خبر نداریم به یاد ما میاور.نجاشی گفت:خاموش باش.

ابو سمّال گفت:سپس به تو شرابی صاف و گوارا می دهم که خاطر را خوش کند و در رگها بدود و قوت بیفزاید و طعام بگوارد و زبان به سخن گویا کند.نجاشی فرود آمد و چاشت خوردند و ابو سمّال نبید آورد و نوشیدند.در اواخر روز بود که صدا بلند کردند.در همسایگی آنها یکی از اصحاب علی(علیه السلام)و شیعیان او می زیست.نزد علی(علیه السلام)رفت و ماجرا بازگفت .

علی(علیه السلام)جمعی را بر سر آنان فرستاد.بیامدند و خانه را محاصره کردند ابو سمّال چون وضع را چنان دید خود را به محله بنی اسد افکند و پنهان شد.ولی نجاشی را گرفتند و نزد علی(علیه السلام) بردند.روز دیگر او را که تنها شلواری بر پای داشت بداشت و هشتاد تازیانه زد و بیست تازیانهٔ دیگر بر آن افزود.نجاشی گفت:یا امیر المؤمنین آن هشتاد تازیانه حد بود ولی این بیست که افزودی چه بود؟گفت:برای گستاخیت در برابر پروردگارت و روزه نداشتنت در ماه رمضان.

علی(علیه السلام)پس از اجرای حد نجاشی را همچنان با تنها شلواری به پای در برابر دید مردم نگاه داشت.بچه ها در اطراف او بانگ و خروش می کردند که«نجاشی خود را آلوده کرده»و نجاشی می گفت:نه به خدا،آن مشک یمنی است و سربندی محکم دارد.

هند بن عاصم سلولی بر او گذشت و ردای خود بر او افکند.سپس هر کس ردای خود بر روی او افکند تا شمارشان افزون شد.و او چنین سرود:

اذا اللّه حیّا صالحا من عباده

هرگاه خدا بخواهد بر یکی از بندگان تقیّا فحیّا اللّه هند بن عاصم

صالح خود درود فرستد،پس درود باد بر و کل سلولی اذا ما دعوته

هند بن عاصم.هر سلولی که فرا- سریع الی داعی العلی و المکارم

خوانده ام،شتابان به سوی کسی که به برتری و مکارم دعوت می کند رفته است.

نجاشی به معاویه پیوست و علی(علیه السلام)را هجو کرد و گفت:

1- ابو سمال از اشراف بود و سمعان بن هبیره نام داشت.در کوفه منزل کرد گویند 167 سال زیست.رک الاصابه:حرف سین.

الا من مبلغ عنّی علیا

هان چه کسی از من به علی پیام می برد بانّی قد امنت فلا اخاف

که ایمنی یافتم و دیگر نمی ترسم.آهنگ عمدت لمستقر الحق لمّا

جایگاه حق کردم چون قضیّه ای را دیدم رایت قضیه فیها اختلاف.

که شما در آن اختلاف می کنید.

ابو زناد(1)گوید:نجاشی بر معاویه در آمد.روزی بود که معاویه بار عام داده بود.پس حاجب خود را گفت:نجاشی را بخوان.و نجاشی در نزد او بود ولی معاویه چنان نمود که او را ندیده است.نجاشی گفت:یا امیر المؤمنین،من نجاشی هستم و نزد توام.بزرگی مردان به جسم آنها نیست بل به دو خردک عضو آنهاست:دل و زبان.

معاویه گفت:آیا این شعر از توست:

و نجّی ابن حرب سابح ذو علاله

حاصل معنی:ابن حرب(یعنی معاویه) اجشّ هزیم و الرماح دوان

را اسبی تیزتک از معرکه برهانید،در اذا قلت:اطراف الرماح تنوشه

حالی که در معرض ضربت نیزه ها بود.

مرته له الساقان و القدمان.

همین که با خود گفتیم سر نیزه ها او را در میان گرفت دستها و پاهای آن اسب تیزتک او را از میدان به در برد.

سپس معاویه با دست بر سینهٔ او زد و گفت وای بر تو،چون منی را اسب از میدان جنگ به در نبرد.نجاشی گفت:یا امیر المؤمنین،من این شعرها برای تو نگفته ام برای عتبه بن ابی سفیان گفته ام.

چون علی(علیه السلام)نجاشی را حد زد یمنیانی که با او(علی)بودند به خشم آمدند،بویژه طارق ابن عبد اللّه بن کعب بن اسامهٔ نهدی.طارق بر

علی(علیه السلام)در آمد و گفت:یا امیر المؤمنین ما ندیده بودیم که عصیانگران و فرمانبرداران و تفرقه افکنان و آنان که خواستار اتحادند از حکام عادل و معادن فضل یکسان کیفر ببینند،تا آن گاه که تو با برادرم حارث چنان کردی و دلهای ما از خشم انباشتی و کارهای ما در هم و پریشان ساختی و ما را به راهی انداختی که سرانجامش دوزخ است.

علی(علیه السلام)گفت:«گران می آید مگر بر خاشعان(2)».ای مرد نهدی آیا نه چنین است که او یکی از مسلمانانی است که هتک حرمت دین کرده و مرتکب حرام شده؟ما نیز حدی را که کفارۀ گناه اوست بر او جاری کردیم.ای مرد نهدی خدای تعالی فرماید:«دشمنی با گروه دیگر وادارتان نکند که عدالت نورزید،عدالت ورزید که به تقوا نزدیکتر است(3).»

طارق از نزد علی خارج شد و چنان می نمود که هر چه علی گفته پذیرفته است و او را از این کار معذور می داشت.اشتر نخعی او را دید و پرسید که:ای طارق آیا تو به امیر المؤمنین گفته ای که دلهای ما از خشم انباشتی و کارهای ما در هم و پریشان ساختی؟

1- ابو الزّناد عبد اللّه بن ذکوان.از طرفداران بنی امیه و کاتب دستگاه ایشان بود.در ماه رمضان سال 130 درگذشت. رک معارف ابن قتیبه ص 204 و میزان الاعتدال 418/4.
2- بقره45
3- مائده8

طارق گفت:آری،من گفته ام.اشتر گفت:به خدا سوگند که چنین نیست که گفته ای.

دلهای ما گوش به فرمان او نهاده و کارهای ما همه در مسیر اطاعت اوست.طارق در غضب شد و گفت:ای اشتر خواهی دانست که خلاف آن چیزی است که می گویی.

چون شب تاریک شد طارق و نجاشی بی درنگ به نزد معاویه رفتند.حاجب معاویه از آمدن آن دو آگاهش کرد.جمعی از بزرگان شام در نزد او بودند،از جمله عمرو بن مرّه جهنی و عمرو بن صیفی.طارق و نجاشی داخل شدند.چون معاویه را چشم بر طارق افتاد گفت:

خوش آمد مردی که چون درختی است با شاخه های پربرگ و ریشه هایی در زمین فرو شده،آن سروری که کس بر او سروری نیافته و نژاده ای ارجمند که کس به پایگاه رفیع او فرا نتواند رفت.

مردی که از او لغزشی پدید آمد و خطایی سر زد و تن به پیروی فتنه انگیز مردی داد که سر گمراهی و شبهه است.آنکه پای در رکاب مرکب فتنه نهاد و بر پشت آن نشست و چشم بسته در آن وادی تاریک به تاخت وتاز پرداخت و جمعی از سفلگان بی سروپا نیز در پی اش افتادند.به خدا سوگند از هر اندیشه صوابی بی بهره اند:«آیا در قرآن نمی اندیشند یا بر دلهایشان قفل نهاده شده(1).»

طارق بر پای خاست و گفت:ای معاویه من سخن می گویم ولی مباد که سخن من تو را به خشم آورد.آن گاه به شمشیر خویش تکیه داد و چنین سخن سر کرد:«آنکه در هر حال در خور حمد و ستایش است پروردگاری است فراز همهٔ بندگانش که آنان را می بیند و سخنشان می شنود.پیامبری از خودشان بر خودشان مبعوث داشت و آن پیامبر زان پیش نه خواندن می توانست و نه نوشتن و اگر نه چنین بود اهل باطل به شک می افتادند.سلام باد بر پیامبری که در حق مؤمنان نیکی می کرد و بر آنان رحمت می آورد.»

اما بعد،ما به خدمت در ایستاده بودیم امامی را که پرهیزگار است و دادگر همراه با جمعی از اصحاب رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)که همه پرهیزگاران اند و راه یافتگان.مردانی که همواره چراغ هدایت بوده اند و رهبر دین،هم پدران و هم پسران به هدایت رسیدگان.اهل دین،نه دنیا و

اهل آخرت.هر خیر که توان یافت در آنها توان یافت.پیروی ایشان کنند از میان مردم پادشاهان و سروران و خانه زادان شرف و ارجمندی.نه پیمان گسلانند و نه ستمکاران.کسانی که از ایشان روی گردان شدند تنها بدین سبب بود که حق تلخ است و آنان تحمل آن نتوانستند و راهی که می روند دشوار است.بر اینان میل به دنیا غلبه یافت و هوا و هوس گریبانشان رها ننمود و«فرمان خدا فرمانی است بی هیچ زیاده و نقصان(2)»پیش از ما جبله بن ایهم(3)از اسلام رخ برتافت زیرا نخواسته بود به مذلت قصاص تن در دهد.ای معاویه از اینکه بار بسته و به نزد تو آمده ایم مبادا بر خود ببالی که تو خود ما را می شناسی هر چند خود را به نادانی زنی.

سخن خود گفتم و از خدای بزرگ آمرزش می طلبم برای خود و برای همهٔ مسلمانان.» سپس روی به نجاشی کرد و گفت:اینجا جای تو نیست خود را از آن بیرون بکش.این سخنان

1- محمد24
2- احزاب38
3- جبله بن ایهم از امرای شام بود که اسلام آورد.در مدینه یکی از رعیت را زد و آن مرد شکایت به عمر برد،مقرر شد که قصاص شود و سیلی بخورد.جبله از اسلام بازگردید و به روم رفت و به هرقل پیوست.

بر معاویه گران آمد.خشمگین شد ولی خشم خویش آشکار نساخت. سپس گفت:ای بندۀ خدا،ما نخواستیم تو را به سر چشمۀ خشک درآوریم یا از آبشخوری سرشار برانیم.ولی گاه عنان سخن از دست برود و گوینده چیزهایی گوید که در عمل چنان نکند.سپس او را در کنار خود بر تخت نشاند و فرمان داد جامه ها و بردها آوردند و بر او پوشید،سپس رو به سوی او کرد و با او سخن گفت.تا مجلس به پایان آمد.

چون طارق از در خارج شد عمرو بن مرّه و عمرو بن صیفی-که هر دو جهنی بودند-با او بیرون آمدند و زبان به ملامتش گشودند که آن سخن چه بود که در روی معاویه گفتی؟

طارق گفت:به خدا سوگند به آن سخنان که شنیدید تحریض نشدم مگر زمانی که به نظرم رسید که خفتن در زیر زمین بسی گواراتر از زیستن بر روی زمین است.آن گاه که آن همه از اصحاب محمد(صلی الله علیه و آله)بد گویی کرد و زبان به عیب و نقص آنان گشود و کسی را به ناسزا یاد کرد که در این جهان و آن جهان بهتر از اویی نیست و بر خود و بر پادشاهی خود ببالید و اصحاب رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)را عیب کرد.من در برابر او دست به کاری زدم که خدای تعالی انجام آن را بر من واجب کرده بود و در آن مقام جز حق نشاید گفت.چه خیری است در کسی که ننگرد که فردا سرانجامش چه خواهد بود؟

خبر این ماجرا به علی(علیه السلام)رسید که طارق با معاویه چه گفت.علی(علیه السلام)گفت اگر طارق در آن روز کشته شده بود،در زمرۀ شهیدان بود.

بعضی گویند که طارق بن عبد اللّه نزد علی(علیه السلام)بازگردید و نجاشی هم با او بود.

معاویه همچنان طارق را استمالت می کرد و تکریمش می نمود تا کم کم آن کدورت از دلش زدوده شد و با معاویه دل خوش کرد.

ابو العریان هیثم بن اسود،خود عثمانی بود و زنش علوی.زن او اخبار معاویه را می نوشت و در عنان اسبان پنهان می کرد و به لشکرگاه علی(علیه السلام)در صفین سر می داد.یاران علی(علیه السلام) اسبها را می گرفتند و اخبار را به علی(علیه السلام)می رسانیدند.

پس از قضیّه حکمیت روزی معاویه هیثم را گفت.آیا مردم عراق بیشتر نیکخواه علی هستند یا مردم شام نیکخواه من؟هیثم گفت:مردم عراق پیش از آنکه بدین گونه گرفتار بلا شوند بیشتر از مردم شام نیکخواه امیرشان بودند.معاویه گفت:این از کجا می گویی؟گفت:

زیرا مردم عراق علی(علیه السلام)را به سبب دین داریشان دوست دارند که همه اهل بصیرت و بصراند.

ولی مردم شام تو را به سبب تمتع از دنیا دوست دارند که دنیاپرستان اهل طمع اند و چون چیزی نیابند نومید شوند.سپس-به خدا سوگند-مردم عراق دین را پس پشت افکندند و چشم به دست تو دوختند و تنها کسانی از آن بهره گرفتند که به تو پیوستند.

معاویه گفت:چرا اشعث بن قیس نزد ما نمی آید تا از آنچه داریم بهره ای برد؟گفت:اشعث بزرگتر از آن است که سر کردۀ عار و ننگ باشد یا دنباله رو آزمندان.معاویه پرسید:آیا درست

ص:204

است كه زن تو اخبار را بر افسار اسبها مى نوشت و به على مى فروخت؟ هيثم گفت:آرى.ولى از اين سؤال به خشم آمد.معاويه او را دلدارى داد و اميدوار ساخت و وعدۀ صله داد.

محارب بن ساعدۀ ايادى گويد:نزد معاويه بن ابى سفيان بودم جمعى از مردم شام هم بودند و جز شاميان ديگرى نبود.كه معاويه گفت:اى مردم شام مى دانيد كه تا چه حد شما را دوست مى دارم و مى دانيد كه با شما چگونه رفتار مى كنم.حتما خبر يافته ايد كه على(عليه السلام)با مردم عراق چه مى كند و مردم شريف را با مردم گمنام و كم قدر برابر مى شمارد.يكى از شاميان گفت:

دولتت پاينده باد بالهاى قدرتت نشكند و فرزندت همواره در كنارت باد و فقدان تو را نبينيم.

معاويه پرسيد:در باب ابو تراب چه مى گوييد؟يكى از حاضران هر چه بر زبانش آمد بگفت و معاويه خاموش بود.عمرو بن عاص و مروان بن حكم نيز زبان به نكوهش على(عليه السلام)گشودند و به ناحق سخنانى گفتند.

يكى از مردم كوفه كه خود را در ميان شاميان جاى داده و به مجلس در آمده بود از آخر مجلس بر جست و گفت:«اى معاويه در باب على(عليه السلام)از كسانى سخن مى پرسى كه در گمراهى خويش سر گردانند و دنيا را بر آخرت ترجيح داده اند،به خدا سوگند اينان را اگر از مسائل دينشان بپرسى در جواب درمانند،چگونه توانند على(عليه السلام)و فضايل او را بشناسند.اكنون به من گوش فرا ده تا بگويم على(عليه السلام)كيست آنسان كه نه تو فضايل او انكار توانى كرد و نه آنكه بر دست راستت نشسته است-يعنى عمرو بن عاص-على(عليه السلام)مردى است كريم الاصل و سرفراز.خدا به وجود او بنياد فساد بر افكند و اساس شرك درنورديد و شيطان و دوستان او را فرو ماليد و كاخ ستم سرنگون نمود و بساط عدل بگسترد و زبان دين بر گشاد و چشمه سار آن دلپذير ساخت و تاريكيها را روشن نمود و ستمديدگان را يارى كرد و بناى نفاق را فرو ريخت و از ظالمان انتقام گرفت و مسلمانان را پيروز گردانيد.على(عليه السلام)پرچم برافراشتۀ حق است و پناه بى پناهان است و بهار روح است و ملجأ خواهندگان است و دوست و ياور گريختگان است.

چون باد رحمت است كه ابرهاى پراكنده را در يک جاى گرد آورد تا به يكديگر بپيوندند و يكپارچه شوند،آن گاه در جاى خويش قرار گيرد و

آذرخشهایش بدرخشد و رعدش بغرد و بارانش فرو ریزد و تشنگان سیراب کند و باغها برویاند و شهرها را آب دهد و بستانها و کشتزارها سرسبز گرداند و پرگل سازد.آری علی(علیه السلام)همانند این ابر است.علی(علیه السلام)سرور عرب است و امام امت است و برترین همۀ آنها و داناترین همۀ آنها و زیباترین همۀ آنها و خردمندترین همۀ آنها.

برای مردم راه و روش هدایت بشرح بازگفت در حالی که آنان در ورطۀ هلاکت بودند.

به خدا سوگند،چون کارها شبهه انگیز شود و مردان جسور به وحشت افتند و چشمها در چشم خانه به خون نشیند و همگان دستخوش اضطراب شوند و شمشیرها بدرخشد در چنین حالتی علی(علیه السلام)را بینی با دلی استوار و هیبت و سطوتی بی همانند که ترسندگان بدو پناه جویند و علی(علیه السلام)آنان را زیر چتر حمایت خود گیرد و بدان هنگام و در آن هنگامه که سواران خصم در

تک وتاز آیند و عقاب حوادث بال بگشاید،علی به پایمردی اندیشهٔ استوار و بردباری خردمندانهٔ خود از مشورت هر صاحب خردی بی نیاز آید»حاضران خاموش ماندند و معاویه فرمان داد او را از مجلس بیرون برند.و آن مرد در حالی که می گفت: «وَ قُلْ جاشارهاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباشارهاطِلُ إِنَّ الْباشارهاطِلَ کاشارهانَ زَهُوقاً» از مجلس بیرون شد.

معاویه سخن فصیح را دوست می داشت و چون گوینده زبان فصاحت می گشود خاموش می ماند تا سخنش به پایان آید.

دیگر از کسانی که از نزد علی رفتند،عقیل بن ابی طالب بود.

ابو عمرو بن علاء[1]گوید:عقیل بن ابی طالب به کوفه نزد علی(علیه السلام)آمد و از او خواستار بخشش شد،علی(علیه السلام)آنچه سهم او بود به او داد.عقیل گفت:می خواهم مرا از بیت المال چیزی دهی.علی(علیه السلام)گفت:تا روز جمعه بپای.و عقیل تا روز جمعه بپایید.هنگامی که امیر المؤمنین نماز جمعه به جای آورد،عقیل را گفت:چه می گویی در حق کسی که به این همه مردم خیانت کند؟عقیل گفت:بد مردی است چنین مردی.علی(علیه السلام)گفت آیا می خواهی که من به این همه مردم خیانت کنم و از بیت المال تو را عطا دهم؟

عقیل از نزد علی(علیه السلام)بیرون آمد و به نزد معاویه رفت.در همان روز که وارد شد معاویه صد هزار درهم به او تقدیم داشت و گفت:ای عقیل برای تو من بهترم یا علی؟گفت:علی را دیدم که در فکر آتیهٔ خود بیشتر از آن است که در اندیشهٔ من باشد و تو در فکر من بیشتر از آن هستی که در اندیشهٔ آتیهٔ خویش.

ابو عمرو گوید:معاویه عقیل را گفت:در شما-ای بنی هاشم-خصلتی است که آن را نمی پسندم.عقیل گفت:آن کدام خصلت است؟گفت:نرمش.عقیل گفت:کدام نرمش؟ معاویه گفت:همان که تو را گفتم.عقیل گفت:بلی در ما نرمشی است عاری از ناتوانی و عزتی است عاری از خشونت.اما ای فرزند صخر،نرمش شما غدر است و سازش شما کفر است.معاویه گفت:ای ابو یزید نه تا به این حدّ.عقیل گفت:

لذی الحلم قبل الیوم ما تقرع العصا

تا آن مرد حلیم از خطایش آگاه شود عصا و ما علّم الانسان الاّ لیعلما

را بر زمین کوبند و آدمی را تا چیزی انّ السفاهه طیش من خلائقکم

نیاموزند عالم نشود.سفاهت و لا قدّس اللّه اخلاق الملاعین

بی خردی از صفات و خصال شماست خداوند ملعونان را پاکیزه نگرداناد.

معاویه خواست کلامش را قطع کند،گفت:معنی این کلمۀ: «طه» چیست؟ عقیل گفت:

ما هستیم و این دربارۀ ما نازل شده نه دربارۀ پدرت و نه درباره خاندانت.«طه» به زبان عبری یعنی:ای مرد.

ولید بن عقبه عقیل را گفت:ای ابو یزید برادرت بر هر چه ثروت بود چنگ انداخت و تو را

1- ابو عمرو بن علاء مازنی،قاری قرآن بود و عالم اهل بصره در سال 154 درگذشته است.میزان الاعتدال 556/4.

محروم داشت. گفت:آری و در راه رسیدن به بهشت هم بر من پیشی گرفت و هم بر تو.ولید گفت:دهان علی به خون عثمان آغشته است.عقیل گفت:تو را با قریش چه کار؟تو در میان ما همانند کسی هستی که بزغاله ای او را شاخ زده باشد.ولید از سخن او به خشم آمد و گفت:

به خدا سوگند،اگر همهٔ اهل زمین هم در قتل عثمان شرکت می داشتند همه مستحق عذاب می شدند و عذاب از عذاب همهٔ این امت سخت تر است.عقیل گفت:خاموش، رغبت ما به بنده ای از بندگان علی(علیه السلام)بیشتر است از مصاحبت با پدرت عقبه بن ابی معیط.

ابو عمرو بن علاء گوید:روزی عمرو بن عاص در نزد معاویه بود که عقیل آمد.معاویه گفت:بیا به عقیل بخندیم.چون عقیل سلام کرد،معاویه گفت:خوش آمد مردی که عمویش ابو لهب است.عقیل گفت:خوشا مردی که عمه اش «حَمّاشارهالَةَ الْحَطَبِ فِی جِیدِهاشارها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ»(1) است مراد او ام جمیل دختر حرب و زن ابو لهب بود که عمه معاویه می شد.معاویه گفت:ای عقیل از ابو لهب چه خبر داری؟عقیل گفت:وقتی که به دوزخ روی به دست چپ برو ابو لهب را خواهی یافت که عمه ات حماله الحطب را به زیر افکنده است.آیا آنکه در آتش به رو خوابیده است بهتر است یا آنکه در زیر؟معاویه گفت:به خدا که هر دو بدند.

دیگر حنظلهٔ کاتب بود.

مغیرهٔ ضبی گوید:عدیّ بن حاتم و جریر بن عبد اللّه بجلی و حنظلهٔ کاتب از کوفه به قرقیسیا رفتند.می گفتند در شهری که عثمان را عیب کنند نخواهیم ماند.

دیگر از یاران علی که به معاویه پیوستند.

دیگر از یاران علی(علیه السلام)که به معاویه پیوستند ابن عشبه بود و وائل بن حجر حضرمی و خبر او در قصهٔ بسر بن ابی ارطاه لعنه اللّه آمده است.

بکر بن عیسی گوید:چون خبر پراکنده شدن یاران علی(علیه السلام)و ترک کردن و فروگذاشتن آنان علی(علیه السلام)را،به معاویه رسید و شنید که علی(علیه السلام)خواسته است که ایشان را به سواد فرستد و سر بر تافته اند،بسر بن ابی ارطاه را با لشکری از مردم شام به مدینه فرستاد.بسر بیامد تا به مدینه رسید و آنان را به بیعت با معاویه فرا

خواند،اجابت کردند.بسر چند خانه از خانه های انصار و غیر ایشان از شیعیان علی(علیه السلام)را آتش زد و رهسپار مکه شد و از آنجا به سوی یمن راند.در راه هر قومی را که با علی(علیه السلام)نظری خوش داشتند می کشت و اموالشان را تاراج می کرد.خبر به علی(علیه السلام)رسید.برای مردم سخن راند و نخست حمد و ثنای پروردگار به جای آورد و بر محمد- (صلی الله علیه و آله)درود فرستاد و گفت که چگونه بسر بن ابی ارطاه به یمن رفته و گفت که این همه به سبب آن است که یارانش او را فرو گذاشته اند و حق را ترک گفته اند،و چنین ادامهٔ سخن داد:

«اگر از من که برحقم آن گونه فرمان برده بودید که دشمنانتان از فرمانروای خود که بر باطل است،فرمان می برند،بر شما چیرگی نمی یافتند.»

مردم علی را خوش نمی داشتند و در وجودشان شک و فتنه انگیزی رخنه کرده بود.و بیشتر به

1- آیات 4 و 5 از سوره مسدّ.یعنی زن او هیزم کش است و طنابی از لیف خرما بر گردن دارد.

دنیا گراییده بودند و یاران و نیکخواهان او اندک شده بود.مردم بصره هم به خلاف او بودند و کینهٔ او در دل می پروردند و نیز بیشتر اهل کوفه و قرّاءشان و اهل حجاز و اهل شام و همهٔ قریش با او دل بد کرده بودند.

ابو فاخته(1)غلام ام هانی گوید:نزد علی(علیه السلام)نشسته بودم که مردی در جامهٔ سفر بیامد و گفت:یا امیر المؤمنین،من از شهری به نزد تو آمده ام که تو را در هیچ دوستی نیست.آنجا علی- (علیه السلام)پرسید:از کجا آمده ای؟گفت:از بصره.گفت:اگر آنها می توانستند مرا دوست بدارند، دوست می داشتند.من و شیعیان من در عهد و پیمان خداییم تا روز قیامت نه یک تن بر شمار ما افزوده شود و نه یک تن کم گردد.

از عبّاد ایشان(یعنی جماعتی که از علی(علیه السلام)بریدند و به معاویه پیوستند)یکی هم مطرّف بن عبد اللّه بن شخّیر بود که کینهٔ علی(علیه السلام)به دل جای داد و او را رها کرد و به معاویه پیوست.

ابن سیرین گوید:عمّار بن یاسر بر ابو مسعود داخل شد.ابن شخّیر نزد او بود.ابن شخّیر به گونه ای از علی(علیه السلام)یاد کرد که جایز نبود.عمار بن یاسر گفت:ای فاسق،تو اینجا چه می کنی؟ ابو مسعود گفت:ای ابو یقطان تو را به خدا،این مرد مهمان من است.

ابو مسعود جریری(2)می گفت:سه تن از مردم بصره در دشمنی علی بن ابی طالب همدست و همعقیده بودند:مطرّف بن عبد اللّه بن شخّیر و علاء بن زیاد و عبد اللّه بن شقیق.

ابو غسّان بصری(3)گوید:عبید اللّه بن زیاد-لعنه اللّه-مساجدی در بصره بنا کرد که کارشان کینه توزی نسبت به علی(علیه السلام)و نکوهش او بود،چون مسجد بنی عدیّ و مسجد بنی مجاشع و مسجدی که در بازار علاّفان بود بر ساحل و مسجدی در محلّه ازد.

در کوفه نیز فقهایی بودند که با علی دشمنی ورزیدند و او را ترک کردند و از اطاعت او خارج شدند-هر چند تشیع در کوفه غلبه داشت-از آن جمله بودند:مرّهٔ همدانی و مسروق بن اجدع و اسود بن یزید و ابو وائل شقیق بن سلمه و شریح بن حارث قاضی و ابو بردهٔ پسر ابو موسی اشعری و نام او عامر بن عبد اللّه بن قیس بود و عبد اللّه بن قیس به مکه گریخت.مردم از او دوری می جستند.و ابو عبد الرحمن سلمی و عبد اللّه بن عکیم و قیس بن حازم و سهم بن طریف و زهری و شعبی پس از اینان.

فطر بن خلیفه(4)گوید:شنیدم که مرّه(5)می گفت:اگر علی شتری می بود که خاندانش با آن آب می کشیدند،برای او بهتر از این کاری بود که در پیش گرفته.

مره می گفت:علی با حسناتش بر ما پیشی گرفت و ما به سیئاتش گرفتار آمدیم(؟)

دیگر از کسانی که از علی(علیه السلام)بریدند و به معاویه پیوستند:اسود بن یزید و مسروق بن اجدع بودند.

یحیی بن سلمه بن کهیل(6) از پدرش روایت کند که گفت:اسود و مسروق نزد عایشه می رفتند و از علی(علیه السلام)نکوهش می کردند.اما اسود با این کینه توزی بمرد ولی مسروق نمرد تا

1- از اصحاب علی(علیه السلام)به شمار است نام او سعید بود.
2- ابو مسعود جریری،سعید بن ایاس بصری از راویان است در سال 144 درگذشت.
3- ابو غسّان یحیی بن کثیر بن درهم عنبری در سال 206 درگذشته،از راویان اخبار است رک الغارات حاشیۀ شادروان محدث صفحۀ 557.
4- فطر بن خلیفه مخزومی از راویان شیعه است.به سال 76 یا بعد از آن درگذشت.
5- مرّۀ همدانی از اصحاب امیر المؤمنین علی(علیه السلام)بود.
6- یحیی بن سلمه بن کهیل،ابو جعفر کنیه داشت،از مردم کوفه بود و از دلبستگان تشیع.

آن گاه که در خانۀ خود گوشه گرفت و بر علی(علیه السلام)درود می فرستاد.

یحیی از پدرش بازهم روایت می کند که گفت:من و زبید ایامی بر قمیر زن مسروق وارد شدیم،پس از مرگ مسروق.زن برای ما حکایت کرد که مسروق و اسود بن یزید دشنام دادن به علی(علیه السلام)را از حد گذرانیده بودند.ولی مسروق نمرد تا آن گاه که در هر نماز که در خانه می خواند بر علی(علیه السلام)درود می فرستاد.پرسیدم سبب چه بود؟گفت:چیزی از عایشه شنیده بود که در نکوهش خوارج از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده بود.ولی اسود با همان باور که دربارۀ علی(علیه السلام)داشت از دنیا برفت.

دیگر ابو برده،پسر ابو موسی اشعری بود.

عبد الرحمن بن جندب گوید:ابو برده زیاد را گفت:شهادت می دهم که حجر بن عدیّ به خدا کافر بود چونان کفر علی بن ابی طالب.

و گوید:ابو برده پسر ابو موسی اشعری به ابو العادیه جهنی قاتل عمّار بن یاسر گفت:تو عمّار را کشته ای؟گفت:آری.گفت:دستت را بگشای چون گشود بر آن بوسه داد و گفت:این دست را هرگز آتش دوزخ نسوزاند.

دیگر ابو عبد الرحمن سلمی بود.

عطاء بن سائب(1)گوید:مردی به ابو عبد الرحمن گفت:تو را به خدا سوگند می دهم که آنچه از تو می پرسم به من بازگویی .سپس گفت:آیا دشمنی تو با علی از آن روزی نبود که او به مردم کوفه مالی تقسیم می کرد و به تو و اهل بیتت هیچ چیز نرسید؟گفت:حال که مرا به خدا سوگند داده ای،آری،چنین است.

سعد بن عبیده(2)گوید:میان حیّان و ابو عبد الرحمن سلمی در باب علی(علیه السلام)سخنانی رفت.ابو عبد الرحمن روی به حیّان کرد و گفت:می دانی که سرورت را چه چیز به خون ریختن دلیر کرد؟-یعنی علی بن ابی طالب را-گفت:بگو تا بدانم.چه چیز او را به خون ریختن دلیر کرد؟گفت:شنیده ایم که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به اصحاب بدر گفت:هر چه خواهید بکنید،خدا شما را آمرزیده است.یا سخنی به همین مضمون.

از مخالفان علی(علیه السلام)در حجاز،ابو هریره بود و عبد اللّه بن عمر و عبد اللّه بن زبیر و زید بن ثابت و

قبیصه بن ذؤیب و عروه بن زبیر و سعید بن مسیّب.

قریش و بنی امیه یکسره مخالف او بودند.

شریح بن هانی گوید:علی(علیه السلام)می گفت:بار خدایا در برابر قریش از تو یاری می جویم.

اینان پیوند خویشاوندی با مرا بریدند و مرا محروم داشتند و عظمت منزلت من کوچک شمردند و همگان همدست شده به خلاف من برخاستند.

مسیّب بن نجبهٔ فزاری گوید:علی(علیه السلام)می گفت که هر کس از بنی امیه را یافتید سرش را در آب فرو کنید و همچنان در آب نگاهش دارید تا اندرونش پر از آب شود.

1- عطاء بن سائب کوفی ثقفی از علمای تابعین و از قراء بود در سال 137 وفات کرده رک میزان الاعتدال 70/3.
2- سعد بن عبیده از راویان ثقهٔ حدیث است.در حکومت عمر بن هبیره بر کوفه سعد دیده از جهان بر بست.

مسور بن مخرمه[1]گوید:عمر بن خطاب،عبد الرحمن بن عوف را دید و گفت:آیا نمی خواندیم که با ایشان قتال کنید در پایان کار همچنان که قتال می کردید در آغاز کار؟گفت:

بلی،و این به هنگامی است که امیران از بنی امیه باشند و وزیران از بنی مخزوم.

ابو البختری[2]گوید:مردی از مکه نزد علی(علیه السلام)آمد،علی(علیه السلام)او را گفت:وقتی که آمدی قریش و مردم در چه حال بودند؟ گفتم:قریش در میان صفا و مروه سرگرم بازیچه بودند.گفت به خدا سوگند،دوست دارم آن قدر از عمر زمان یابم که خداوند قریش را خوار و زبون و رسوا سازد.

عبد اللّه بن زبیر گوید:شنیدم که علی بن الحسین می گفت:در همهٔ مکه و مدینه بیست تن نیست که ما را دوست بدارند.

دیگر قبیصه بن ذؤیب بود.

عمران بن ابی کثیر گوید:به شام رفتم،در آنجا قبیصه بن ذؤیب را دیدم که مردی از عراقیان را با خود آورد و به نزد عبد الملک بن مروان برد و برای او حدیثی بیان کرد از پدرش از مغیره از پیامبر(صلی الله علیه و آله)که گفت:خلیفه را قسم ندهند.عبد الملک او را جامه و دینار داد چون به مدینه آمدم سعید بن مسیب را در مسجد رسول اللّه دیدم و ماجرا به او بگفتم.سعید دستها بر هم زد و گفت:خدا قبیصه را بکشد،چگونه دین خود به دنیای فانی می فروشد؟به خدا قسم هیچ زن خانه نشینی از خزاعه نیست مگر این گفتهٔ عمرو بن سالم خزاعی را به یاد دارد که دربارهٔ رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)می گوید:

لا همّ انیّ ناشد محمدا یعنی:بار خدایا من محمد را قسم می دهم آیا پیامبر را سوگند توان داد و خلیفه را نتوان؟خدا قبیصه را بکشد چگونه دین خویش به دنیای فانی می فروشد.

دیگر عروه بن زبیر بود.

یحیی بن عروه بن زبیر[3] گوید:چون علی را نزد پدرم یاد می کردند زبان به نکوهشش می گشود.و می گفت:پسرم،به خدا سوگند مردم از او بر نگشتند مگر برای مال دنیا.اسامه بن زید نزد او فرستاد که عطای مرا

برای من بفرست.و تو می دانی که اگر به کام شیر می رفتی من هم با تو بودم.علی به او نوشت به خدا سوگند این مال که در اینجاست برای کسانی است که برای آن جهاد کرده اند ولی اموال من در مدینه است از آن هر چه خواهی برگیر.

دیگر زهری بود.

محمد بن شیبه(4)گوید:در مسجد مدینه بودم که زهری و عروه بن زبیر نشسته بودند و علی را نکوهش می کردند.این خبر به علی بن الحسین(علیه السلام)رسید.بیامد تا به نزد ایشان رسید و گفت:ای عروه پدرم(یعنی رسول اللّه)و پدرت داوری به نزد خدا بردند و خدا به سود پدرم و زیان پدرت حکم کرد.اما تو ای زهری،اگر من و تو در مکه بودیم کورۀ آهنگری پدرت را به تو نشان می دادم.

1- مسور بن مخرمه،در سال دوم هجری در مکه زاده شد،وقتی پدرش او را در روز وفات رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)به مدینه آورد.ولی در حوادث عبد اللّه بن زبیر و سنگباران کعبه در مکه بود.در سال 64 به دست حصین نمیر کشته شد.رک استیعاب 416/3 و الإصابه حرف میم.

2- البختری سعید بن فیروز از مردم کوفه بود و از راویان حدیث در سال 83 دیده از جهان بر بست.

3- عروه بن زبیر،برادر عبد اللّه بن زبیر و پسر زبیر بن عوّام است.احادیث بسیاری از خالۀ خود عایشه نقل کرده است. در سال 95 یا در حدود سال 100 از دنیا رفته است.

4- محمد بن شیبه بن نعامه از مردم کوفه است و از راویان اخبار.رک میزان الاعتدال 581/3.

دیگر سعید بن مسیّب بود.

ابو داود همدانی(1)گوید:نزد سعید بن مسیب بودم که عمر بن علی بن ابی طالب(علیه السلام) بیامد.سعید گفت:ای پسر برادرم نمی بینم که فراوان به مسجد رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)بیایی،آن چنان که برادران و پسر عمّان تو می آیند.عمر گفت:آیا می خواهی هر وقت که می آیم تو را به گواهی گیرم؟سعید گفت:دوست ندارم که خشمگین شوی که از پدرت علی شنیدم که می گفت:به خدا سوگند که مرا نزد خدا مقامی است که برای فرزندان عبد المطلب از هر چه بر روی زمین است بهتر است.عمر گفت:از پدرم هم شنیده ای که می گفت:هر سخن حکمت که در دل منافق باشد تا نمرده است آن را بر زبان خواهد آورد؟سعید گفت:ای پسر برادرم،آیا مرا در زمرهٔ منافقان می آوری.عمر گفت:چیزی بود که به تو گفتم و بازگشت.

مردم شام دشمنان خدا بودند و دشمنان کتاب او و رسول او و اهل بیت رسول او.مردمی رذل بودند و جفا جوی و گمراه.یاران ستمکاران و دوستان شیطان رجیم.

میسره گوید:علی(علیه السلام)گفت:با هر امامی که بعد از من آید با مردم شام پیکار کنید.

دیگر عمر بن ثابت بود.

واقدی گوید:عمر بن ثابت که از ابو ایوب انصاری حدیث«شش روز از شوال را»روایت کرده در شام سوار می شد و در روستاها می گردید.چون به روستایی در می آمد،مردم را جمع می کرد و می گفت:ای مردم،علی بن ابی طالب مردی منافق است،در شب عقبه می خواست به رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)آسیب برساند پس لعنتش کنید.مردم این روستا لعنت می کردند و او به روستای دیگر می رفت.او در ایام معاویه بود.

دیگر مکحول بود.

حسن بن حر گوید:مکحول را دیدم،مردی بود دل آکنده از بغض علی بن ابی طالب(علیه السلام)و من همواره با او سخن گفتم تا نرم شد و دیگ کینه اش از جوشش بیفتاد.

عبد الرحمن بن ابی بکره گوید:از علی(علیه السلام)شنیدم که می گفت:آنچه من دیدم هیچ یک از مردم روزگار ندید.سپس در گریه شد.

فرات بن احنف(2)گوید:علی(علیه السلام)برای مردم سخن می راند و می گفت:ای مردم من هدایت را چونان بینی و چشمان هستم-و به دست خویش به صورت خود اشارت فرمود-ای مردم اگر راهیان راه هدایت اندک هستند بیمناک مشوید،زیرا مردم بر خوان طعامی گرد آمده اند که مدت سیری اش کوتاه است و زمان گرسنگی اش دراز.و از خدا یاری می جویم.ای مردم، مردم را خشنودی و خشم از چیزی در عواقب آن شریک می سازد و بدانید که کشندۀ ماده شتر قوم ثمود یک تن بود ولی همۀ آن قوم را عذاب در بر گرفت،زیرا در دل خواستار کشتن آن بودند و خدای تعالی فرماید:«یارشان را ندا دادند و او شمشیر بر گرفت و آن را پی کرد(3)»پیامبر خدا از سوی خدا به آنان گفت:«ماده شتر خدا را به آبشخورش واگذارید.تکذیبش کردند و شتر را

1- ابو داود همدانی نفیع بن حارث به تشیع سخت دلبسته بود و از راویان حدیث بود.
2- فرات بن احنف از شیعیان بسیار دلبسته به تشیع بوده است.
3- القمر29/.

پی کردند(1)» ای مردم،بدانید که هر که پندارد که کشندۀ من مؤمن است او نیز در قتل من شریک است.ای مردم هر که به راه درست رود به آب رسد و هر که راه کج پیش گیرد به سراب بیابان گرفتار آید.ای مردم شما را از حاجبان درگاه ضلالت خبر ندهم؟آری در آخر الزمان رسواییهاشان آشکار شود.

ابو عقیل از علی(علیه السلام)روایت کند که گفت:مسیحیان در این مسأله و در این مسأله با یکدیگر اختلاف کردند و یهودیان نیز در این مسأله و در این مسأله.ای امت اسلام می بینم که شما نیز در چیزهایی با یکدیگر اختلاف خواهید کرد و یک فرقه در خواهید افزود بدانید که همۀ فرقه ها گمراهند مگر من و کسانی که از من متابعت می کنند.

حبیش بن معتمر(2)گوید:در صحن مسجد کوفه نزد علی(علیه السلام)رفتم و گفتم:یا امیر المؤمنین،روز را چگونه به شب آوردید؟گفت؛در حالتی که دوستدار دوستدارمان بودم و دشمن دشمنمان.دوست خود را دیدم که به سبب دوستی ما به رحمت خدا می بالید و منتظر آن بود و دشمن خود را دیدم که بنیان خود بر کنار سیلگاهی که آب زیر آن را شسته نهاده و چنان می بینم که در آتش جهنم سرنگون شده و چنان است که درهای بهشت را می بینم که بر روی بهشتیان گشاده است.گوارا باد اهل رحمت را رحمتشان و بدبختی باد برای اهل آتش.آنکه خواهد که بداند که دوستدار ماست یا خصم ما،دل خویش به محبت ما بیازماید.هیچ کس از بندگان خدا ما را دوست ندارد مگر آنکه خدا او را برای دوستی ما برگزیده باشد و هیچ کس از بندگان خدا ما را دشمن ندارد مگر آنکه خدا او را برای دشمنی ما برگزیده باشد.ما نجباییم و پیشوایی از خاندان ما پیشوای همه پیامبران است و من سرور همۀ اوصیایم،من از گروه خدایم و از گروه رسول او و اما جماعت ستمگران گروه شیطانند و شیطان از ایشان است.

حسن بن علی(علیه السلام)گوید که از علی(علیه السلام)شنیدم که می گفت:از رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)شنیدم که می گفت:اهل بیت من و دوستداران آنها از امت من اینچنین بر من وارد شوند-و انگشتان سبابه به هم چسباند-و میانشان جدایی نیست.

ابو الجحّاف(3)از مردی که از او نام برده،حکایت کند که در رحبه بر علی(علیه السلام)داخل شدند، و علی(علیه السلام)بر روی تخت کوتاهی نشسته بود.از ایشان پرسید.به چه انگیزه آمده اید؟گفتند:

به انگیزه حب تو و شنیدن سخن تو،یا امیر المؤمنین.علی(علیه السلام)گفت:به خدا؟گفتند:به خدا.

گفت:بدانید که آنکه مرا دوست دارد مرا ببیند،آنجا که دوست دارد مرا ببیند و آنکه مرا دشمن دارد مرا ببیند آنجا که دوست ندارد مرا ببیند.سپس گفت:هیچ کس،بیش از من،همراه پیامبر خدا،خدا را نپرستید.ابو طالب بر سر من و پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد و من و او در سجده بودیم.

ابو طالب گفت:آیا سجده می کنید؟سپس مرا گفت:یاریش کن،یاریش کن و همچنان مرا به یاری و مددکاری او تحریض می کرد.

حبّهٔ عرنی از علی روایت کند که می گفت:اگر همه عمر روزه بداری و همه شب نماز

1- الشمس 13 و 140.
2- آنچنان که باید شناخته نشد.رک الغارات چاپ شادروان محدث ص 585.
3- ابو الجحاف داود بن ابی عون برجمی از راویان ثقه است.رک جامع الرواه 249 و 262.

بگزاری و در میان رکن و مقام به شهادت رسی،خداوند تو را در روز قیامت با همان میل و هوا که داری هر چه باشد،زنده کند،اگر میل و هوای تو بهشتی باشد به بهشت می روی و اگر میل و هوای تو دوزخی باشد به دوزخ می روی.

علی(علیه السلام)گوید:هر کس که ما اهل بیت را دوست بدارد،باید مهیای بلاهایی باشد.و گفت:دو گروه به سبب من به هلاکت رسند:یکی آنکه در محبت من افراط کند و یکی آنکه در دشمنی من کارش به افترا کشد.

علی(علیه السلام)گوید:سه گروه به سبب من هلاک شوند و سه گروه نجات یابند.آن سه گروه که هلاک شوند،یکی آنکه مرا لعنت می کند.دو دیگر آنکه می شنود و اقرار می آورد و سوم عامل گناه و آن پادشاه شادخواری است که مردم لعنت به مرا وسیلهٔ تقرب به او گیرند و در نزد او از آیین و عقیدت من برائت می جویند و در حب من نزد او طعن می کنند و حال آنکه حب من حب رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)است و دین من دین اوست.اما آن سه گروه که به سبب من نجات می یابند، یکی دوستدار وابستهٔ به من و دوم دشمن دشمن من و سه دیگر دوست دوست من.چون بنده ای مرا دوست دارد و دوست مرا نیز دوست دارد و دشمن مرا دشمن دارد،چنین کسی از من پیروی می کند.پس هر کس باید قلب خود را بیازماید خداوند در درون هیچ کس دو قلب جای نداده است که با یکی دوست بدارد و با یکی دشمن.هر که در دلش محبت ما با محبت دیگری آمیخته شود و مردم را بر ضد ما بر انگیزد،بداند که خدا و جبرئیل و میکائیل دشمن او هستند و خدا دشمن کافران است.

ربیعه بن ناجد گوید:علی(علیه السلام)می گفت:رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)مرا فراخواند و گفت:یا علی تو نیز همانند عیسی هستی:یهودیان با او دشمنی کردند تا آنجا که به مادرش تهمت زدند و مسیحیان با او دوستی ورزیدند تا آنجا که او را منزلتی نهادند که نه از آن او بود.

علی(علیه السلام)گوید:به سبب من هلاک شود دوستداری که در دوستی من افراط ورزد و دشمنی افترازننده که خصومتش با من سبب شود که به من بهتان زند.بدانید که من پیامبر نیستم و بر من وحی نازل نمی شود ولی تا آنجا که بتوانم به کتاب خدا عمل می کنم.آنچه شما را فرمان می دهم در اطاعت خدای تعالی،بر شماست که از من اطاعت کنید چه شما را خوش آید و چه ناخوش آید.اما اگر من یا دیگری جز من شما را به معصیت خدا

فرمان دهد،در معصیت اطاعت نشاید.آن گاه سه بار گفت که:اطاعت در کار نیک است.

محمد بن حنفیّه گوید:هر که ما را دوست بدارد خداوند سود آن به او رساند اگر چه در دیلم اسیر باشد.

ص:213

حرکت بسر بن ابی ارطاه و حمله و تاراج او بر مسلمانان و اهل

اشاره

ذمّه و گرفتن او اموال را و بازگشتش به شام

ابو روق گوید:آنچه سبب شد که معاویه بسر بن ابی ارطاه را به حجاز و یمن روانه دارد، این بود که قومی بودند در صنعاء از پیروان عثمان که کشتن او را امری منکر می پنداشتند ولی دارای نظام و رئیسی نبودند.اینان با وجود علاقه ای که در دل با عثمان داشتند با علی(علیه السلام)بیعت کرده بودند.عامل علی(علیه السلام)در این روزگار در صنعاء،عبید اللّه بن عباس بود و عامل او در جند سعید بن نمران.

چون مردم در عراق در باب علی اختلاف کردند و محمد بن ابی بکر در مصر کشته شد و مردم شام بر عراق حمله و تاراج آغاز کردند،اینان نیز که در یمن بودند به زبان آمدند و به طلب خون عثمان برخاستند و زکات ندادند و خلاف آشکار نمودند.این خبر به عبید اللّه بن عباس رسید نزد جماعتی از سرانشان کس فرستاد و گفت:این چه خبرهایی است که از شما به من رسیده؟ گفتند:همچنان قتل عثمان را منکر می داریم و بر آنیم که بر ضد کسانی که در خون او سعی کرده اند مجاهدت کنیم.عبید اللّه بن عباس آنان را به زندان کرد.اینان که در صنعاء بودند به یاران خود در جند نوشتند مردم جند نیز بر سعید بن نمران بشوریدند و او را از جند بیرون راندند و شورش آشکار کردند.از مردم صنعاء کسانی که با آنان همعقیده بودند به ایشان پیوستند.

جماعتی هم که سودای انتقام خون عثمان در سر نداشتند به سودای ندادن زکات با آنان همراه شدند.

عبید اللّه و سعید بن نمران و پیروان علی(علیه السلام)با آنان رویاروی شدند ابن عباس سعید را گفت:می بینی که چگونه بر ضد ما متحد شده اند و اینک در نزدیکی ما هستند و من نمی دانم که اگر با آنان پیکار کنیم سرنوشت چه خواهد شد.بیا به امیر المؤمنین ماجرا بنویسیم و از شمار آنان و جایگاهشان آگاهش کنیم.پس به علی(علیه السلام)چنین نوشتند:

«امّا بعد،به امیر المؤمنین خبر می دهیم که پیروان عثمان بر ما شوریده اند و اظهار می دارند

که معاویه کارش بالا گرفته و بیشتر مردم ربقهٔ طاعت او بر گردن نهاده اند. ما با پیروان امیر المؤمنین و کسانی که در اطاعت او هستند به سوی آنان رفتیم.این کار آنان را بیشتر به خشم آورد و بر مقاومت تحریض کرد.پس در مقابل ما صف آرایی کردند و هر کس را از هر جا که بود فراخواندند و کسانی هم که با آنان همرأی نبودند به انگیزهٔ ندادن حق مفروض خدا -یعنی زکات-بر ضد ما علم مخالفت بر داشتند.اینان تا کنون از ادای آنچه بر ایشان مقرر شده بود سر بر نمی تافتند و ما نیز بیش از حق مقرر چیزی نمی گرفتیم.آری،شیطان بر آنان غلبه یافته.اکنون وضع ما بهتر از آنهاست.آنچه ما را از پیکار بازمی دارد انتظار فرمان مولای ما امیر المؤمنین است-ادام اللّه عزّه و أیّده-خداوند در همهٔ کارها آنچه خیر امیر المؤمنین است پیش آورد.و السلام.»

وقتی که نامهٔ آن دو رسید،بر علی(علیه السلام)گران آمد و خشم گرفت و در پاسخشان نوشت:

«از عبد اللّه(علی)امیر المؤمنین به عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران.سلام بر شما باد.

خدای یکتا را که خدایی جز او نیست حمد می کنم.

اما بعد،نامهٔ شما به من رسید،از شورش این شورشگران یاد کرده بودید و در عین خردی بزرگشان جلوه داده بودید و در عین اندک مایگی،پرشمار .دانستم که بزدلی شما و حقارت شما و پراکندگی رأی شما و سوء تدبیر شماست که جماعتی را که همواره مترصد شما بوده اند اینچنین بر شما شورانیده است و جماعتی را که جرئت رویارویی با شما را نداشتند در برابرتان قرار داده است.چون رسول من بیاید بر سر آن قوم روید و نامهٔ من بر آنها بخوانید و آنان را به چیزی که خیر آنهاست و ترس از پروردگارشان دعوت کنید.پس اگر اجابت کردند خدا را سپاس می گوییم و از آنها می پذیریم و اگر سر پیکار داشتند،از خدا یاری می جوییم و عادلانه پیکار می کنیم،که خداوند خائنان را دوست ندارد.و السلام علیکما.»

کلبی گوید:علی(علیه السلام)یزید بن قیس ارحبی را گفت:نمی بینی که قوم تو با ما چه کرده اند؟ یزید گفت:من یا امیر المؤمنین-به قوم خود گمان خوش دارم که در طاعت تو هستند.اگر اجازت فرمایی من خود بروم و کارشان بسازم و اگر خواهی به ایشان نامه ای بنویس و بنگر که چه پاسخ دهند.پس علی(علیه السلام)این نامه به ایشان نوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم «از بنده خدا،علی امیر المؤمنین بر کسانی از مردم جند و صنعاء که جدایی گزیده اند و غدر کرده اند.

امّا بعد،حمد می کنم خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست.خداوندی که حکمش به تأخیر نیفتد و قضایش بازنگردد و مجرمان از خشمش نرهند.خبر رسید که گروهی جدا از دیگران ساخته اید و راه شقاق پیموده اید و از دین خویش اعراض کرده اید و پس از آنکه پیمان فرمانبرداری بسته اید و دست به شورش

ص:216

زده اید. از اهل خرد،و دینداران بی شائبه و پارسایان راست گفتار و راست کردار در باب آغاز شورش شما و آنچه در دل نهان کرده اید و آنچه موجب عصیان شما گشته سخن پرسیدم،چیزهایی که گفتند اعمال شورشگرانهٔ شما را توجیه نمی کند و جایی برای عذری آشکار و کلامی در خور و دلیلی روشن باقی نمی گذارد.چون رسول من به نزد شما آمد در حال پراکنده شوید و به خانه های خود روید،شما را عفو می کنم.از خدا بترسید و به اطاعت بازآیید تا بر جاهلانتان ببخشایم و دوران از ماجرا را نیکو نگه دارم و در میان شما بساط عدل بگسترم و به کتاب خدا عمل کنم.و اگر سر برتافتید و نکردید آنچه بایدتان کرد پس آمادهٔ پیکار باشید که سواران جنگجوی من در لشکری کشن بر سر شما خواهند آمد و اهل طغیان و عصیان را گوشمال خواهند داد و در زیر سنگهای آسیاب جنگ خردشان خواهند کرد.هر که نیکی کند به سود اوست و هر که بدی کند بر زیان اوست.و پروردگار تو بر بندگان خود ستم روا ندارد.بدانید که هیچ ستاینده جز پروردگارش را نستاید و هیچ ملامتگر جز خود را ملامت نکند و السلام علیکم.»

نامه را با مردی از قبیلهٔ همدان فرستاد.رسول علی(علیه السلام)بیامد و نامه بیاورد ولی چندی پاسخ ندادندش.گفت:وقتی که می آمدم امیر المؤمنین را دیدم که یزید بن قیس را با سپاهی انبوه به سوی شما می فرستاد.آنچه سبب درنگ او شده این است که منتظر پاسخ شماست.این سخن در میان پیروان عثمان شایع شد.گفتند:ما گوش به فرمان او هستیم ولی به شرطی که عبید اللّه ابن عباس و سعید بن نمران را از بلاد ما عزل کند.رسول به نزد علی(علیه السلام)بازگردید و خبر قوم بازگفت .

اما باقی داستان:معاویه بسر بن ابی ارطاه لعنه اللّه را به یمن فرستاد.عبد اللّه بن عاصم(1) گوید:چون شورشیان شنیدند که علی(علیه السلام)یزید بن قیس را می فرستد،نزد معاویه کس فرستادند و ماجرا در نامه ای به او نوشتند که با این شعر آغاز می شد:

معاوی الا تسرع السیر نحونا ای معاویه اگر شتابان به سوی ما نیایی

نبایع علیا او یزید الیمانیا

یا با علی بیعت می کنیم یا با یزید یمنی.

چون نامه به معاویه رسید،بسر بن ابی ارطاه را که مردی سخت دل و خونریز و بی رحم بود، -فراخواند و راهی یمن نمود و فرمان داد که از راه حجاز و مکه و مدینه رود تا به یمن رسد و گفت که چون به مکانی رسیدی که مردمش در اطاعت علی بودند،نخست زبان برگشای و چنان تهدید کن که یقین کنند از تو رهایی نیابند و تو بر آنها چیره خواهی شد-سپس اندکی از آنان دست بدار و به بیعت با من دعوت کن،و هر کس که سر برتافت بکش و شیعیان علی را هر جا که

ص:217

1- عبد اللّه بن عاصم حمّانی،ابو سعید کنیه داشت.از مردم بصره بود و از راویان موثق.

یافتی بکش.

از جانب دیگر از یزید بن جابر ازدی[1]روایت شده که گفت:در عصر خلافت عبد الملک بن مروان از عبد الرحمن بن مسعده شنیدم که چون سال چهلم هجری فرا رسید مردم شام می گفتند که علی(علیه السلام)مردم عراق را به جنگ بسیج کرده ولی کسی به لشکرگاه او نرفته است و می گفتند که مردم را عقیدت دیگرگون شده و میانشان تفرقه افتاده.من با جمعی از مردم شام نزد ولید بن عقبه رفتیم و گفتیم که مردم شک ندارند که در عراق میان یاران علی تفرقه افتاده، اکنون نزد سرور خود معاویه رو تا پیش از آنکه بار دیگر متحد شوند،یا علی بتواند امور پریشیدۀ خویش سامان دهد،ما را به عراق ببرد گفت:آری با او گفتگو کرده ام،حتی کار به سرزنش و ملامت کشید آنسان که ملول شد و دیدار مرا ناخوش پنداشت و به خدا سوگند رها نکنم تا آنچه برای آن به نزد من آمده اید به او برسانم.

پس بر معاویه داخل شد و او را از آمدن ما و سخن ما خبر داد.معاویه ما را رخصت داد که داخل شویم.چون داخل شدیم گفت:این چه خبری بود که ولید از شما آورد.گفتیم همۀ مردم می دانند و می گویند.دامن عزم برای نبرد بر کمر زن و آهنگ خصم نمای و فرصت غنیمت بشمار و از غفلت دشمن سود ببر که نمی دانی بار دیگر چنین فرصتی دست دهد یا نه.

اگر تو بر سر دشمن بتازی بهتر از آن است که او بر سر تو بتازد.معاویه گفت:من از رأی و رای- زنی با شما بی نیاز نیستم و هرگاه که بدان حاجت افتد فرامی خوانمتان.ولی این کسان که می گویید با فرمانروای خویش طریق تفرقه می پیمایند و میانشان خلاف افتاده هنوز اختلافشان به آن درجت نرسیده که با حمله ای از جای کنده شوند،و من نتوانم لشکر خود به مخاطره افکنم و به جنگ آنان روم چه بسا من پیروز شوم و چه بسا ایشان.بنابراین مباد مرا به درنگ در کارها نسبت دهید،که من خود از طریقی آنان را فرو خواهم گرفت که هم شما را خوشتر آید و هم هلاک آنان را در پی داشته باشد.اکنون از همه سو آنان را مورد تاراج و حمله قرار داده ام سپاهیان من روزی در جزیره اند و روزی در حجاز و در همین گیرودار مصر را فتح کردیم با فتح آن دوستان ما عزت یافتند و دشمنان ما به مذلت افتادند.بزرگان عراق هم وقتی می بینند که خدا با ماست بر پشت اشتران خود نشسته،هر روز جمعی به سوی ما می شتابند و این سبب افزونی شما و کاستن آنهاست،شما را نیرو می دهد و آنان را ناتوانی

می بخشد.شما را عزیز می گرداند و آنان را ذلیل.پس صبر کنید و شتاب مکنید که من هر وقت فرصت مناسب یافتم، از چنگش فرو ننهم.

از نزد او بیرون آمدیم و برتری نظر او شناختیم و در جایی در همان نزدیکی نشستیم.پس از بیرون آمدن ما معاویه از پی بسر بن ابی ارطاه که مردی از بنی عامر بن لؤیّ بود،فرستاد چون بیامد او را با سه هزار سپاهی رهسپار نبرد کرد و او را گفت:همچنان برو تا به مدینه رسی.در

1- یزید بن جابر ازدی شناخته نشد.رک الغارات چاپ شادروان محدث ص 598.

راه که می روی مردم را از خانه هایشان بران و به هر جا که رسی وحشت برپا کن و به هر کس که رسی اگر در اطاعت ما نبود اموالش تاراج کن. وقتی که به مدینه درآمدی چنان بنمای که آهنگ کشتارشان داری و اعلام کن که هیچ یک از مردم شهر در نزد تو بی گناه نیستند و عذر کس نمی پذیری تا یقین کنند که آنها را خواهی کشت.پس دست از ایشان بردار و از مدینه رهسپار مکه شو.در مکه متعرض کس مشو ولی مردم میان مکه و مدینه را سخت بترسان و به هر سو آواره ساز.و همچنان می رو تا به صنعاء و جند رسی.ما را در آنجا پیروانی است و نامه های آنها به نزد من آمده است.

بسر بن ابی ارطاه در حرکت آمد تا به دیر مرّان رسید.سپاه خود عرض داد،چهار صد تن از آنان از رفتن بازمانده بودند.با دو هزار و ششصد تن به راه خویش ادامه داد.

ولید بن عقبه چون ماجرا بشنید گفت ما به معاویه توصیه کرده بودیم که به کوفه لشکر برد او به مدینه لشکر می فرستد،مثل ما و او همان است که گفته اند«من از سها می گویم و او ماه را به من می نمایاند»چون معاویه شنید به خشم آمد و گفت:می خواهم که این احمق را که از حسن تدبیر بی بهره است و سیاست امور نداند گوشمال دهم.ولی از خطایش درگذشت.

بسر بن ابی ارطاه با باقی سپاهش همچنان می رفت.بر سر هر آبی که می رسید اشترانی را که برای آب دادن آورده بودند می گرفت و یاران خود بر آنها سوار می کرد.تا به آب دیگری می رسیدند،آن گاه آن اشتران بازمی گردانیدند و اشتران اینان می ستاندند و همواره چنین می کرد تا به مدینه رسید.

قبیلهٔ قضاعه استقبال کردند و گوسفندهایی برایشان کشتند و آنها به مدینه داخل شدند.

عامل علی(علیه السلام)در مدینه در این روزها ابو ایّوب انصاری بود تا خبر شنید از شهر بگریخت.بسر به شهر در آمد و برای مردم سخن راند و دشنامشان داد و تهدیدشان کرد و وعده های وحشت آور داد.و گفت:رویتان زشت باد،خداوند مثلی زده است که«دهی بود ایمن و مطمئن که روزیشان به فراوانی می رسید(1)...»شما همانند مردم این ده هستید که اینک گرفتار رنج و عذاب شده اید.شهر شما جای مهاجرت پیامبر(صلی

الله علیه و آله) بود و خانهٔ او بود و مکان قبر او و منازل خلفای بعد از او.نعمت پروردگارتان را سپاس نگفتید و حق امامان خود رعایت نکردید.در برابر شما خلیفهٔ خدا به قتل رسید.شما برخی در قتل او دست داشتید و برخی او را فرو گذاشتید و به یاریش برنخاستید.بعضی شماتت کردید و خوشدل شدید و بعضی مترصد قتل او بودید تا اگر به سود مؤمنان تمام شود بگویید آیا ما هم با شما نبودیم؟و اگر به سود کافران بود بگویید آیا شما را در کارتان یاری ندادیم؟ و شرّ مؤمنان از سر شما دفع نکردیم؟آن گاه بسر انصار را دشنام داد و گفت ای جهودان، ای برده زادگان بنی زریق و بنی نجّار و بنی سالم و بنی عبد الاشهل.به خدا سوگند فرو- می کوبمتان آنچنان که دلهای تشنه و سوزان مؤمنان و آل عثمان خنک گردد.به خدا سوگند

1- نحل/112.

چنان نابودتان می کنم که چون امتهای پیشین از شما سخن گویند. بسر بن ابی ارطاه وعید و تهدید به جایی رسانید که مردم بترسیدند که نزد حویطب بن عبد العزی استغاثه کردند و گویند او شوی مادرش بود.حویطب بر منبر قرار گرفت و گفت:ای بسر عشیرهٔ تو و انصار رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)قاتلان عثمان نیستند و حویطب همچنان می گفت تا بسر آرام گرفت.سپس مردم را به بیعت با معاویه فراخواند و مردم بیعت کردند.بسر فرود آمد و خانه هایی را به آتش کشید.از جمله خانهٔ زراه بن جرول یکی از بنی عمرو بن عوف و خانهٔ رفاعه بن رافع زرقی و خانهٔ ابو ایوب انصاری.چون جابر بن عبد اللّه انصاری را در روز بیعت ندید،گفت:بنی سلمه چرا جابر را نمی بینم؟شما را امان نمی دهم تا جابر بن عبد اللّه را بیاورید.

جابر به ام سلمه(رض)پناه برده بود.ام سلمه نزد بسر کس فرستاد تا شفاعت کند و بسر گفت:مگر بیعت کند تا امانش دهم.ام سلمه جابر را گفت:ای جابر برو و بیعت کن و به پسر خود عمر گفت:برو و بیعت کن.پس هر دو رفتند و بیعت کردند.

وهب بن کیسان(1)گوید که جابر گفت:معاویه بسر بن ابی ارطاه را به مدینه فرستاد تا از مردمش همگان بیعت بگیرد.بنی سلمه نزد او آمدند.بسر بن ابی ارطاه گفت:آیا جابر هم در آن میان هست؟ گفتند:نه.گفت:پس بازگردید که من از کس بیعت نگیرم تا جابر هم حاضر شود.قوم من نزد من آمدند و گفتند:تو را به خدا سوگند که با ما بیایی و بیعت کنی و نگذاری خون تو و خون قومت بر زمین ریزد.که اگر چنین نکنی مردانمان را به کشتن دهی و زن و فرزندانمان را به اسارت.جابر گوید:از آنان آن شب را مهلت خواستم،و نزد ام سلمه زوجهٔ رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)رفتم و ماجرا بازگفتم .ام سلمه گفت:پسرم برو و بیعت کن و مگذار خون تو و قومت ریخته شود.من نیز پسر برادرم را فرمان دهم که برود و بیعت کند،هر چند می دانم که این بیعت ضلالت است.

بسر چند روز درنگ کرد،سپس گفت:مردم را عفو کردم هر چند شایان این عفو نیستند.

قومی که امامشان در برابرشان کشته شود شایستهٔ آن نیستند که عذاب از ایشان بازداشته شود.

فرضا که من در این دنیا شما را عفو کنم،امیدم این است که از رحمت حق تعالی محروم خواهید ماند.اکنون ابو هریره را به جانشینی خود بر می گزینم مباد آنکه خلاف او کنید.سپس رهسپار مکه شد.

ولید بن هشام گوید:معاویه بسر بن ابی ارطاه یکی از بنی عامر بن لؤیّ را فرستاد تا هر کس را که پیرو علی(علیه السلام)است بکشد.آن مرد به مدینه آمد و بر منبر رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)فرا رفت و گفت:

ای مردم مدینه ریشهای خود خضاب کردید و ریش عثمان را به خونش رنگین ساختید،به خدا سوگند،در این مسجد هر کس را که ریشش را خضاب کرده است خواهم کشت.سپس یاران خود را گفت که درهای مسجد را بربندند و می خواست همه را بدون هیچ پرسشی بکشد.

عبد اللّه بن زبیر و ابو قیس مردی از بنی عامر بن لؤیّ برخاستند و از او خواستند که چنین نکند.

1- ابو نعیم وهب بن کیسان از راویان حدیث است و به سال 127 درگذشته.

او نیز از کشتنشان دست بداشت و از مدینه بیرون آمد و راهی مکه شد.وقتی که به نزدیکی مکه رسید قثم بن العباس بگریخت.و او عامل علی(علیه السلام)در مکه بود.بسر به مکه در آمد و زبان به دشنامشان گشود و تهدیدشان کرد و از مکه بیرون آمد و شیبه بن عثمان حجبی را بر آنان امارت داد.

کلبی گوید:چون بسر از مدینه رهسپار مکه می شد در راه شماری از مردان را کشت و اموال بسیاری را تاراج کرد.خبر به مردم مکه رسید،همگان شهر را واگذاشتند و گریختند.قثم بن عباس نیز از شهر بیرون رفت و مردم شیبه بن عثمان را به امارت خویش برگزیدند.پس جماعتی از قریش به دیدار بسر رفتند.بسر آنان را دشنام داد و ناسزا گفت،و گفت:به خدا سوگند اگر بگذارند عقیدهٔ خویش دربارهٔ شما به کار بندم یک تن باقی نگذارم که بر روی زمین راه برود.گفتند:تو را به خدا سوگند دهیم به خاندان و عشیرهٔ خود رحم کن.بسر هیچ نگفت.

سپس به مکه داخل شد و گرد خانه طواف کرد و دو رکعت نماز گزارد و چنین سخن آغاز کرد:

«سپاس خدای را که دعوت ما پیروز گردانید و میان ما الفت افکند و دشمن ما زبون گردانید بدین گونه که جمعی را کشت و جمعی را طرد کرد.این پسر ابو طالب است که در ناحیهٔ عراق به تنگنا افتاده است.خداوند او را به خطایش مبتلا نموده و او را تسلیم گناهش کرده.یارانش از گرد او پراکنده شده اند و کینهٔ او در دل پرورده اند.اکنون معاویه که می خواهد انتقام خون عثمان را بگیرد زمام حکومت در دست دارد.با او بیعت کنید و جان خویش بر باد مدهید و با او بیعت کنید.»

بسر نگریست و سعید بن عاص را ندید.چند روز درنگ کرد و سپس چنین گفت:«ای مردم مکه شما را عفو کردم.از مخالفت حذر کنید به خدا سوگند اگر چنین نکنید کاری می کنم که ریشهٔ شما بر کنده شود و اموالتان به تاراج رود و خانه هایتان ویران گردد.»

بسر از مکه به طائف رفت.مغیره بن شعبه با او دیدار کرد و گفتگو نمود.

و نیز از طریق دیگر شنیده ام که چون بسر از مکه رهسپار طائف گردید مغیره به او نوشت:

«اما بعد،خبر یافتم که به حجاز آمده ای و به مکه رفته ای و بر آنان که در دلهایشان زنگ تردید بوده سخت گرفته ای و از گناهکاران عفو کرده ای و خردمندان را نواخته ای.رأی و روش تو را می ستایم به همین راه ادامه بده که راهی نیکوست که خداوند اهل خیر را پاداش خیر دهد.

خداوند ما را و تو را در زمرهٔ امر کنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر و روندگان راه حق و بسیار یاد کنندگان از خدا قرار دهد.»

در این سفر بسر مغیره را دیدار کرد و گفت:ای مغیره قصد آن دارم که قوم تو را هلاک کنم.

مغیره گفت:می خواهم که در این کار به خدا پناه بری که از آن وقت که به حرکت در آمده ای خبر سختگیری تو را با دشمنان امیر المؤمنین عثمان شنیده ام.تاکنون اندیشه و عملی پسندیده داشته ای.اما اگر دشمن تو و دوست تو در نظرت یکسان آیند آن گاه به درگاه خدا مرتکب گناه

ص:221

شده ای و دشمن را بر ضد خود ترغیب کرده ای.

بسر مردی از قریش را به تباله فرستاد،در آنجا شماری از شیعیان علی(علیه السلام)بودند بسر فرمان داد که همه را بکشد و اموالشان تاراج کند.بعضی در این مورد با او سخن گفتند و گفتند که اینان قوم تواند،دست از ایشان بدار تا مگر از بسر نامۀ امان بیاوریم.منیع باهلی راهی طائف شد و نزد بسر شفاعت کرد.جماعتی از مردم طائف را هم واداشت تا در این باب با او سخن گفتند و نامۀ آزادی ایشان طلب کردند.بسر پذیرفت.ولی در نوشتن نامه مماطله می کرد به این خیال که آنها کشته شوند و نامه وقتی برسد که آنها سر باخته باشند.عاقبت نامۀ امان نوشت و به منیع باهلی داد.منیع به خانه آمد.او در خانۀ یکی از مردم طائف فرود آمده بود و باروبنه اش در نزد او بود.قضا را زن در خانه نبود،منیع هم ردای خویش بر پشت اشترش افکند و بر آن سوار شد و روز جمعه و شب شنبه را همچنان به تاخت بیامد و هیچ نیاسود تا نیمروز به تباله رسید.نامۀ بسر دیر رسیده بود و آن مردم را برای کشتن آورده بودند.یکی را پیش آوردند و مردی از شامیان شمشیر او زد ولی شمشیرش بشکست.شامیان گفتند که شمشیرهای خود با آفتاب گرم کنید تا نرم شود.پس شمشیرهای خود در برابر آفتاب به جنبش آوردند و منیع برق شمشیرها را بدید و جامۀ خود در هوا تکان داد.قوم گفتند:درنگ کنید که این سوار خبری می آورد.صبر کردند تا برسید.منیع بود.از اشتر فرو جست و نامه به آنها داد.مردی که برای کشتن پیش آورده بودند و بر او شمشیر زده و شمشیر شکسته بود برادر او بود.فرمان شد که همه آزاد شوند.

سنان بن ابی سنان(1)گوید:چون مردم مکه را از کارهای بسر خبر رسید بترسیدند و از شهر گریختند پسران عبید اللّه بن عباس-سلیمان و داود-نیز از شهر بیرون آمدند.مادر این دو ام حکیم جویریه دخت خالد بن قارظ کنانی بود.از خلیفان بنی زهره،این دو با مردم مکه می رفتند و در نزدیکی چاه میمون آن دو را گم کردند.میمون حضرمی صاحب این چاه برادر علاء بن حضرمی بود.قضا را به دست بسر گرفتار آمدند و بسر هر دو را سر برید و مادرشان در مرثیۀ آن دو چنین می گفت:

ها من احسّ بابنیّ اللّذین هما

هان،چه کسی خبر دارد از آن دو پسر کالدرتین تشظّی عنهما الصدف

من،که چون دو مرواریدند از صدف جدا مانده ها من احس بنبیّ الذین هما

هان چه کسی خبر دارد از آن دو پسر من سمعی و قلبی و قلبی الیوم مختطف

که همانند گوش من و دل من بودند،دل ها من احسّ نیّتی الذین هما

از کف ربودهٔ من.هان چه کسی خبر دارد مفح العظام فمخّی الیوم مزدهف

از دو پسر من که مغز استخوان من بودند مغز از هم پاشیدهٔ استخوان من.

چون بسر به طائف در آمد و مغیره با او سخن گفت،در پاسخ او گفت:با من به راستی سخن گفتی و نیکخواهی نمودی.بسر شب را در آنجا به سر آورد و بامداد بیرون آمد.مغیره ساعتی

1- سنان بن ابی سنان دئلی مدنی از امام حسین(علیه السلام)روایت می کند.در سال 105 درگذشته.

مشایعتش کرد،سپس با او وداع کرد و بازگردید .

بسر برفت تا به بنی کنانه رسید،پسران عبید اللّه بن عباس،عبد الرحمن و قثم در نزد آنها بودند.مادرشان جویریه نام داشت و دخت خالد بن قارظ کنانی بود و قارظ از خلیفان بنی زهره بود.عبید اللّه پسرانش را نزد مردی از بنی کنانه گذاشته بود.چون بسر بر سرشان لشکر برد، آهنگ قتل آن دو را نمود.چون مرد کنانی چنان دید به خانه رفت و با شمشیر آخته بیرون آمد.

بسر گفتش مادرت در عزایت بگرید،ما قصد قتل تو نداشته ایم از چه روی خویشتن به کشتن دهی؟گفت:برای دفاع از کسانی که به من پناه آورده اند،آمده ام تا در نزد خدا و مردم معذور باشم.او بی آنکه سپر و کلاه خودی داشته باشد بر بسر و یاران او حمله نمود و می خواند:

آلیت لا یمنع حافات الدار

سوگند می خورم که دفاع نکند از صاحبان- و لا یموت مصلتا دون الجار

خانه و از آنان که پناه آورده اند به خانه الاّ فتی اروع غیر غدار

جز مردی با تیغ آخته و پایبند عهد و پیمان.

و همواره شمشیر می زد تا کشته شد.بسر آن دو پسر پیش آورد و بکشت.جمعی از زنان بنی کنانه از خانه ها بیرون آمدند،یکی از ایشان گفت:این مردان را که می کشی،چرا کودکان را می کشی؟به خدا سوگند نه در جاهلیت هرگز کودکان را می کشته اند و نه در اسلام.حکومتی که پایه هایش بر کشتن کودکان ناتوان و پیران سالخورده و بیرحمی و قطع خویشاوندی استوار باشد چه حکومت نابکار و بدی است.بسر گفت:به خدا قصد آن دارم که شمشیر در شما زنان بگذارم و یک تن از شما زنده نگذارم زن گفت:چقدر دوست دارم که چنین کنی.و جویریه ابیات خود بسرود.

ها من احسّ بابنی الذین هما کالدرتین تشظی عنهما الصدف

و ما زین پیش این شعرها آوردیم.و گویند که بسر پسران عبید اللّه بن عباس را در راه صنعاء سر برید.خدا بر بسر نبخشاید.

کنانی گوید:بسر از طائف به نجران رفت و در آنجا عبد اللّه اصغر بن عبد المدان را کشت.

او را عبد الحجر می گفتند و پسرش مالک را نیز به قتل آورد.بعضی گویند که عبد اللّه را نکشت بلکه مالک را کشت و مردی دیگر از فرزندان عبد المدان را.

شاعری از قریش آنها را چنین مرثیه گوید:

و لو لا آن تعنّفنی قریش

اگر نه بیم از سرزنش قریش بود بکیت علی بنی عبد المدان

بر پسران عبد المدان می گریستم لهم ابوان قد علمت معدّ

آنان را پدران و مادرانی بود که علی انبائهم متفضلان

بسی برتر از فرزندان خود بودند.

عبد اللّه بن عبد المدان پدر زن عبید اللّه بن عباس بود.بسر او را گرفت و کشت.و سپس پسرش مالک را که در یمن حتی برتر از پدر بود بخواند و گردنش را بزد.

بسر همهٔ مردم نجران را گرد آورد و به سخنانی تهدیدآمیز و وحشت انگیز پرداخت و گفت:

ای مسیحیان،ای بوزینه زادگان،بدانید به خدا سوگند اگر از شما خبری ناخوشایند به من رسد بازمی گردم و چنان می کنم که نسلتان منقطع شود و مزارعتان نابود گردد و شهرهایتان ویران شود،تا می توانید جانب احتیاط از دست مدهید.

بسر از نجران به ارحب رفت و در آنجا ابو کرب را که اظهار تشیع می کرد بکشت و گویند او سرور بادیه نشینان قبایل همدان بود.او را پیش آورد و به گونه ای دلگداز بکشت و به صنعاء آمد.عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران از شهر رفته بودند.عبید اللّه،عمرو بن اراکه بن عبد اللّه بن حارث بن حبیب ثقفی را به جای خود نهاده بود.او بسر را از دخول به شهر مانع شد و با او جنگ در پیوست.در این جنگ بسر او را به قتل آورد و به صنعاء در آمد و جمعی را بکشت.

جماعتی از مأرب نزد او آمدند،همه را بکشت و فقط یک تن رهایی یافت و نزد قومش بازگردید و بانگ بر داشت که همه را کشتند از پیر تا جوان.

عبد الملک بن نوفل از پدر خود روایت می کند که چون بسر آهنگ جنگ با عبید اللّه بن عباس نمود و به سوی مردم صنعاء در حرکت آمد،عبید اللّه در صنعاء مهیای دفاع شد.جمعی از شیعیان علی(علیه السلام)بر او گرد آمدند و بسر نیز بر سرایشان راند.جماعتی از شیعیان عثمان هم گرد آمدند و با بسر رهسپار صنعاء شدند.

ابو الودّاک گوید:نزد علی(علیه السلام)بودم که سعید بن نمران وارد کوفه شد و به نزد او آمد.

علی(علیه السلام)او و عبید اللّه بن عباس را سرزنش کرد که چرا با بسر بن ابی ارطاه رویاروی نشده اند.

سعید گفت:من جنگیدن آغاز کردم ولی ابن عباس مرا تنها گذاشت و نخواست بجنگد.وقتی بسر به ما نزدیک می شد من در خلوت به او گفتم که پسر عمّت از تو و از من خشنود نخواهد بود مگر آنکه جنگ را بجدّ در ایستیم و عذر نیاوریم.گفت:به خدا سوگند مرا طاقت پایداری نیست.من به میان مردم رفتم و پس از حمد و ثنای پروردگار سخن سر کردم و گفتم:ای مردم یمن هر کس در اطاعت ما و در بیعت با امیر المؤمنین(علیه السلام)است به سوی من آید.گروهی آمدند و من با آنان به جنگ رفتم.اندک نبردی کردیم.همه یاران من از گرد من پراکنده شدند و من نیز

بازگشتم و نزد عبید اللّه بن عباس رفتم و او را از خشم تو ترسانیدم و گفتم پس در شهر حصار می گیریم و نزد امیر المؤمنین(علیه السلام)کس می فرستیم و مدد می خواهیم.که اگر چنین کنیم باز عذر ما پذیرفته تر آید.ولی او گفت:نه،در برابر اینکه بر سر ما لشکر آورده مرا هیچ تاب و توانی نیست می ترسم که به هلاکت رسم.

باری بسر به صنعاء نزدیک شد،سعید بن نمران با جمعی به دفاع بیرون آمد بر یاران سعید حمله ای کردند و او اندکی پایداری کرد،آنگاه او و یارانش به نزد عبید اللّه بن عباس بازگردیدند و در شهر ماندند.بسر از شهر خارج شد و برفت تا به مردم جیشان رسید.ایشان از شیعیان علی(علیه السلام)بودند.بر آنان تاخت آورد و به هر سو پراکنده ساخت و بسیاری را بر خاک هلاکت افکند بعضی از آنان به دژ خود پناه گرفتند و بسر باز به صنعاء بازگردید .

ولید بن هشام گوید:بسر از مکه بیرون آمد،شیبه بن عثمان را در آنجا به امارت نهاد.

سپس آهنگ یمن کرد.چون از مکه دور شد قثم بن عباس به مکه بازگردید و بر آن غلبه یافت.

بسر به هر منزلی که می رسید یکی از یاران خود را به نزد مردمی که بر سر آب گرد آمده بودند می فرستاد،آن مرد سلام می کرد و می پرسید:دربارهٔ آن مردی که چندی پیش کشته شد،یعنی عثمان،چه نظر دارید؟اگر می گفتند:مظلوم کشته شد متعرض آنها نمی شد،اگر می گفتند:

سزاوار کشتن بود،می گفت:اینان را طعمهٔ تیغ کنید.و او بر همین منوال بود تا به صنعاء رسید.عبید اللّه بن عباس والی علی(علیه السلام)بر صنعاء بگریخت عبید اللّه بن عباس،عمرو بن اراکه را به جای خود نهاد،بسر او را بگرفت و گردن زد و پسران عبید اللّه بن عباس را در راه صنعاء سر برید و از پی آنها صد تن از مشایخ را که همه از ایرانی زادگان بودند سر برید.زیرا آن دو پسر در خانهٔ ام نعمان دخت بزرج(بزرگ)که زن یکی از ایرانیان بود پنهان شده بودند.

حرکت جاریه بن قدامه رحمه اللّه

لوط بن یحیی ازدی(1)گوید:این قیس بن زرارهٔ شاذی-از خاندانهای قبیلهٔ همدان-نزد علی(علیه السلام)آمد و او را از خروج بسر خبر داد.علی(علیه السلام)مردم را به جنگ دعوت کرد ولی مردم اظهار ملالت کردند.علی(علیه السلام)گفت:آیا می خواهید من خود با گروه اندکی بیرون آیم و از پی آنان کوهها و بیابانها را بپیمایم.به خدا قسم مردان خردمند و صاحبان فضیلت از میان شما رفته اند،مردانی که چون به پیکار خوانده می شدند پاسخ می دادند و چون آنان را فرمان می دادم اطاعت می کردند.قصدم این است که از میان شما بروم و تا زنده ام دست یاری پیش شما دراز نکنم.

جاریه بن قدامه بر خاست و گفت:یا امیر المؤمنین،من به ندای تو پاسخ می دهم.علی(علیه السلام) گفت:به خدا سوگند،تو مردی خجسته سیرت و پاک نیتی و از خاندانی صالح.آن گاه دو هزار تن یا هزار تن سپاهی با او آمادهٔ پیکار شد.علی(علیه السلام)او را گفت به بصره رود تا همین شمار بر

او افزوده گردد.جاریه در حرکت آمد و علی(علیه السلام)به مشایعت او از شهر بیرون شد.

به هنگام وداع گفتش:از خدایی که سرانجامت به نزد اوست بترس.مباد که مسلمان یا معاهدی را خوار بشماری و مباد که مال کسی را یا فرزند کسی را یا ستور کسی را به زور بستانی هر چند برهنه پای یا پیاده باشی و نمازها را به وقت ادا کن.

جاریه به بصره رفت و همچند سپاهش بر سپاه او بیفزود و از آنجا راه حجاز در پیش گرفت.

جاریه در راه نه مال کسی را غصب کرد و نه کسی را کشت مگر جماعتی را که در یمن مرتد شده بودند که آنان را کشت و به آتش سوخت:جاریه از مردم پرسید که بسر به کدام سو رفته است، گفتند به بلاد بنی تمیم.گفت به میان قومی رفته است که از خود دفاع توانند کرد.جاریه بازگشت و در جرش مقام کرد.

1- لوط بن یحیی ازدی مراد ابو مخنف است که از مشاهیر راویان اخبار است و در سال 175 درگذشته است.

ابو ودّاک گوید:زراره بن قیس شاذی نزد علی(علیه السلام)آمد و او را از شمار لشکر بسر خبر داد.

علی(علیه السلام)بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوندی به جای آورد،سپس گفت:

«اما بعد،ای مردم،سر آغاز پراکندگی شما و ابتدای نقصان شما از زمانی بود که خردمندان و اهل رأی از میان شما رفتند.آنان که اگر چیزی می گفتند راست می گفتند و عادلانه و چون آنان را به یاری می خواندم اجابت می کردند.من شما را بارها و بارها،در نهان و آشکار،در شب و در روز،در بامداد و شامگاه فراخواندم نه تنها به دعوت من پاسخ ندادید که هر چه بیشتر پراکنده شدید و رو در گریز نهادید.آیا اندرز و دعوت به هدایت و حکمت شما را سود نمی کند؟ من نیک می دانم که چه چیز شما را به صلاح می آورد و کژیتان را راستی می بخشد.ولی من -به خدا سوگند-نمی خواهم با به فساد کشیدن خویش شما را به صلاح آورم.اندکی مرا واگذارید،گویی مردی را می بینم که بر سر شما می آید که محرومتان می دارد و شکنجه تان می دهد،خداوند هم او را عذاب می کند آنچنان که او شما را عذاب می کند. هرآینه این ذلت و خواری مسلمانان است و هلاک دین است که پسر ابو سفیان اراذل و اشرار را فراخواند و آنان پاسخش دهند و من شما را که مردمی افاضل و اخیار هستید فراخوانم و شما تن زنید و استنکاف ورزید.این عمل،عمل پرهیزگاران نیست.بسر بن ابی ارطاه رهسپار حجاز شده،این بسر مگر کیست؟خدایش لعنت کناد.باید که جمعی از شما آمادۀ پیکار شوند تا او را از کشتار و تاراجش بازدارند .همۀ سپاه او ششصد تن است یا اندکی بیشتر.»

مردم مدتی دراز همچنان خاموش ماندند و هیچ نگفتند.علی(علیه السلام)گفت:شما را چه می شود؟آیا لال شده اید که سخن گفتن نتوانید.

مسافر بن عفیف گوید:ابو برده بن عوف ازدی(1)بر خاست و گفت:یا امیر المؤمنین اگر تو خود رهسپار پیکار شوی با تو می آییم.علی(علیه السلام)گفت:بار خدایا!اینان چه می گویند.از چه روی سخن درست بر زبان نمی آورند؟آیا برای کاری اینچنین باید من از شهر بیرون آیم.برای این کار یکی از سواران دلیرتان را که بدان رضا دهید کافی است.شایسته نیست که من کار لشکر و امور ملک و بیت المال و جمع آوری خراج و داوری در میان مسلمانان و نظر در حقوق مردم را رها کنم و با یک دسته از سواران

در پی یک دسته دیگر از این بیابان به آن کوه و از آن کوه به این بیابان در تاخت وتاز آیم.به خدا این اندیشه ای ناپسند است.به خدا سوگند اگر نه این بود که امید در آن بسته ام که روزگاری بار دیگر با ایشان(سپاه معاویه)رو به رو شوم هرآینه پای در رکاب می کردم از میان شما می رفتم و هرگز-تا باد شمال و جنوب می وزد-یاد از شما نمی کردم زیرا دوری از شما مرا راحت جان است و آسایش تن.

جاریه بن قدامهٔ سعدی-رحمه اللّه-بر خاست و گفت:یا امیر المؤمنین،خدا تو را از ما نستاند،خدا ما را به فراقت مبتلا نکند.من آمادهٔ پیکار آن قوم هستم،مرا روانه دار.علی(علیه السلام) گفتش:بسیج کن که تا می دانم تو مردی خجسته سیرت بوده ای وهب بن مسعود هم بر پای

1- ابو برده در میان اصحاب علی(علیه السلام)از منافقان بود و عاقبت در زمرهٔ خواص معاویه و یزید در آمد.

خاست و گفت:یا امیر المؤمنین،من نیز آمادهٔ پیکارم.علی(علیه السلام)گفت:خدا تو را برکت عطا کند تو نیز بسیج نبرد کن و از منبر به زیر آمد.

علی(علیه السلام)جاریه بن قدامه را پیش خواند و فرمود که رهسپار بصره شود و با دو هزار تن بیرون آید خثعمی نیز دو هزار تن از کوفه بسیج کرد.علی(علیه السلام)آن دو را گفت:در طلب بسر بن ابی ارطاه بیرون روید.در هر جا که به او رسیدید پیکار را آغاز کنید و چون عزم پیکار کردید جاریه ابن قدامه فرمانده باشد.این دو در طلب بسر بیرون آمدند.وهب بن مسعود از کوفه بیرون شد و جاریه به بصره رفت و از بصره رهسپار نبرد شد.در سرزمین حجاز به هم رسیدند و به طلب بسر در حرکت آمدند.

عبد الرحمن بن عبید گوید:چون به علی(علیه السلام)خبر رسید که بسر به سرزمین حجاز داخل شده و پسران عبید اللّه بن عباس را و عبد اللّه بن عبد المدان و مالک بن عبد اللّه را کشته است،مرا با نامه ای در پی جاریه بن قدامه فرستاد و هنوز خبر چیره شدن بسر بر صنعاء و بیرون آمدن عبید اللّه و ابن نمران را نشنیده بود.من نامه را بر گرفتم و به جاریه پیوستم.جاریه نامه را گشود و چنین خواند:

«اما بعد،تو را به همان راهی که در پیش گرفته ای فرستاده ام.تو را به ترس از خدا وصیت می کنم و ترس از پروردگارمان که مجموعه همهٔ خیرات است و سر هر کاری.پیش از این همه چیز را عینا برای تو نگفتم و اکنون آنها را شرح می دهم باشد که دریابی اش.به برکت و یاری خداوند به پیش برو تا به دشمن برسی.مباد کسی از بندگان خدا را تحقیر کنی یا شتر و خر کسی را به زور بستانی اگر چه پیاده و برهنه پای باشی و چون بر سر آبی رسی خود را بر صاحبان آن آب ترجیح منه و تا خشنود نباشند از آبشان منوش و مرد و زن مسلمانی را دشنام مده و بر معاهد یا غیر معاهد ستم روا مدار و نماز خود به وقت بگزار و خدا را در شب و روز یاد کن.پیادگان خود را سوار کن و از هر چه دارید به دیگران که ندارند سهمی دهید.و در رفتن شتاب کن تا با دشمنت رو به روی شوی.آنان را از بلاد یمن بران و خوار و زبون بازگردان -ان شاء اللّه- و السلام علیک و رحمه اللّه و برکاته.»

داستان وائل بن حجر حضرمی

کلبی گوید:وائل بن حجر به بسر بن ابی ارطاه نوشت که نیمی از مردم حضرموت شیعیان علی هستند.بشتاب.در آنجا کسی که راه بر تو گیرد،نیابی.بسر رهسپار حضرموت شد.

چون نزدیک شد وائل بن حجر با ساز و برگ بسیار برسید و از او پرسید می خواهی با مردم حضرموت چه کنی؟گفت:می خواهم از هر چهار یکی را بکشم.وائل گفت:اگر تو را چنین قصدی است نخست عبد اللّه بن ثوابه را بکش که او به تنهایی ربع همه مردم است.بسر به حضرموت در آمد و عبد اللّه بن ثوابه را بدید و از جایگاهی که داشت فرو کشید و با آنکه

نمی پنداشت که کشته شود.به قتل آورد.بسر را از راهی که جاریه در پیش گرفته بود خبر دادند و دانست که به سوی حجاز می رود.بسر از یمن بیرون آمد و به سوی یمامه در حرکت آمد.

فضیل بن خدیج گوید:وائل بن حجر در کوفه نزد علی(علیه السلام)بود و او از پیروان عثمان بود.

علی(علیه السلام)را گفت:اگر رخصت دهی به دیار خویش روم و کارهای خویش به صلاح آرم و پس از اندک درنگی-ان شاء اللّه-بازگردم .

علی(علیه السلام)او را رخصت داد و می پنداشت همان می کند که می گوید.وائل به میان قوم خود رفت و او در میان قوم خود چونان پادشاهی بود.مردم در آنجا دو دسته بودند دسته ای طرفداران عثمان بودند و دسته ای از یاران علی(علیه السلام).وائل در آنجا بماند تا بسر به صنعاء داخل شد.پس نامه ای به او نوشت:

«اما بعد،طرفداران عثمان در بلاد ما نیمی از مردم هستند،عنان عزم بدین سو گردان.در حضرموت مانعی بر سر راه خود نخواهی یافت و کسی تو را به رنج نخواهد افکند.»

بسر با یاران خویش به حضرموت راند و داخل شد.گویند که وائل بن حجر بسر بن ابی ارطاه را استقبال کرد و دو هزار دینار به او داد و در باب حضرموت با او سخن گفت و پرسید که در حضرموت چه خواهد کرد؟بسر گفت:ربع مردمش را خواهم کشت.وائل بن حجر گفت اگر می خواهی ربع مردم را بکشی،عبد اللّه بن ثوابه را بکش که در آنجا مردی بزرگ است و از بزرگان یمن،و وائل با او سخت مخالفت می ورزید.بسر بیامد تا دژ او در محاصره گرفت.

این دژ از بناهای حبشیان بود که به هنگامی که به آن بلاد آمده بودند،ساخته بودند.بنایی شگفت داشت که کس در آن زمان همانند آن ندیده بود.بسر،عبد اللّه را فراخواند او نیز که خود را از کشتن در امان می دانست فرود آمد.چون بیامد،بسر گفت:گردنش را بزنند.

عبد اللّه گفت:می خواهی مرا بکشی گفت:آری.گفت:حال که چنین است مرا رخصت ده که وضویی بسازم و دو رکعت نماز بخوانم.بسر گفت:هر چه خواهی چنان کن.عبد اللّه غسلی بر آورد و وضویی بساخت و جامه ای

سفید پوشید و دو رکعت نماز به جای آورد،سپس پیش آمد تا بکشدش و گفت:بار خدایا تو به کار من آگاهی.بسر پای پیش نهاد و گردنش بزد.

صد و پنجاه قطعه زر داشت که خواهرش نیز در آن شریک بود،یعنی ثلث آن از آن خواهر بود.

چون عبد اللّه کشته شد و مالش را گرفتند خواهرش به زبان خودشان عبارتی گفت بدین مضمون:حال چه کسی خونبهای مقتول را می دهد؟این سخن به معاویه رسید و ثلث مال را به آن زن بازگردانید .

خبر به علی(علیه السلام)رسید که وائل بن حجر شیعهٔ عثمان را بر ضد شیعهٔ او یاری کرده است و با بسر مکاتبه داشته.علی(علیه السلام)نیز دو فرزند او را حبس کرد.

عبد الرحمن بن عبید گوید:جاریه بن قدامه شتابان در طلب بسر به حرکت آمد در راه به هیچ شهر و هیچ دژ که از آنجا می گذشت نپرداخت.هر زمان که همراهانش را توشه به پایان

می رسید دیگران را می گفت از توشهٔ خود بدو دهند و هرگاه کسی را استر در راه می ماند یا مرکبش را سم می سایید دیگران را می گفت تا او را بر مرکب خود نشانند-پس برفت تا به بلاد یمن رسید.پیروان عثمان گریخته به کوهستانها رسیده بودند.جاریه از پی ایشان برفت و از هر سو بر آنان تاخت و جمعی را بکشت.

جاریه به تعقیب آنان پرداخت و به هیچ شهری در نیامد و همچنان در پی بسر می تاخت.بسر از حضرموت برفت و چون شنید که سپاه جاریه در پی اوست راه بگردانید و از راه جوف بازگردید ،نه از راهی که از آن آمده بود.جاریه خبر یافت و از پی او بتاخت تا او را از سراسر یمن به سرزمین حجاز راند و در آنجا با او درآویخت.جاریه چون بسر بن ابی ارطاه را گوشمالی چنین داد در جرش درنگ کرد و خود و یارانش بیاسودند.

آمدن عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران

نزد علی(علیه السلام)در کوفه

عبد الرحمن بن نعیم(1)از پیران قوم خود روایت می کند که علی(علیه السلام)در خطبه های خود بسیار می گفت:

«ای مردم،دنیا روی در رفتن دارد و مردم دنیا را آواز وداع در داده و آخرت روی در آمدن دارد و از جایی بلند ندا می دهد که اینک فرا می رسد.بدانید که امروز روز مهیا داشتن اسبان است و فردا روز مسابقه.جایزهٔ این مسابقه بهشت است و هر که واماند به جهنم رود.بدانید که اکنون در روزهای مهلت هستید و پس از این روزها مرگتان فرامی رسد هر کس که در روزهای مهلت و پیش از فرا رسیدن اجل کاری کند کارش او را سود کند و آرزوی درازش زیان نرساند.آرزو دل را به غفلت می اندازد و وعدهٔ خدا را دروغ می شمارد و غفلت را افزون می سازد و موجب حسرت می شود.از دنیا دوری جویید و هر چه توانید بیشتر دوری جویید.زیرا دنیا سراسر فریب است و دنیاداران را پردهٔ فریب دیدگان فرو پوشیده.نماز را به وقت بگزارید تا سبب قوام دین شما گردد و زکات را به موقع دهید و در برابر خدا زاری نمایید و خشوع کنید و صله رحم به جای آورید و از روز رستاخیز بترسید و به سائلان چیزی دهید و مهمان را گرامی دارید و قرآن را فراگیرید و به آن عمل کنید و در سخن راست گویید و چون پیمان بستید به آن وفا نمایید و امانات را که به دست شما سپرده اند به صاحبانشان بازگردانید و در ثوابهای خدایی رغبت کنید و از عقاب خدا بترسید و من در

شگفتم که خواستار بهشت از طلب آن به خواب غفلت رود و کسی که از دوزخ می گریزد به خواب خوش رود و برای روز بازپسین عمل خیری انجام ندهد.در این دنیا،از این دنیا توشه ای بر دارید که در قیامت شما را از آتش عذاب خدا حفظ کند.کار نیک کنید تا پاداش نیک یابید،در روزی که نیکوکاران پاداش نیکوکاری خود بیابند.»

1- عبد الرحمن بن نعیم،از اصحاب امام صادق(علیه السلام)است.رک رجال نجاشی.

قاسم بن ولید(1)گوید:عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران نزد علی(علیه السلام)آمدند.عبید اللّه عامل او در صنعاء بود و سعید عامل او بود در جند.این دو از بسر بن ابی ارطاه گریخته بودند.و بسر دو پسر عبید اللّه بن عباس را که هنوز به حد بلوغ نرسیده بودند،بیافت و بکشت.

امیر المؤمنین(علیه السلام)هر روز بعد از نماز صبح در جایی از مسجد اعظم می نشست و تسبیح می گفت تا آفتاب سر می زد.چون آفتاب سر زد بر خاست و بر منبر شد و با دو انگشت خود بر کف دست خویش زد و گفت:جز این کوفه که بست و گشاد آن با من است چیزی برای من نمانده است.

لعمر ابیک الخیر یا عمرو اننی

ای عمرو،به جان پدرت سوگند که علی و ضر من ذا الاناء قلیل

از این کوزه جز اندک آب گندیده ای که می تراود دیگر مرا نصیبی نیست.

بعضی گویند که آن حضرت گفت:ای کوفه اگر جز تو که طوفان حوادث در تو می غرد نباشد،خدایت زشت روی گرداناد.سپس امیر المؤمنین(علیه السلام)به ماجرای بسر بن ابی ارطاه پرداخت و گفت:«ای مردم،بدانید که بسر بر یمن چیره شده و این دو عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران اند که گریخته و نزد من آمده اند.به یقین این قوم بر شما غلبه خواهند یافت، زیرا آنان در یاری عقیدۀ باطل خویش دست اتحاد به هم داده اند و شما در عین حقانیت پراکنده شده اید،آنها از پیشوای خود اطاعت کنند و شما از پیشوای خود فرمان نمی برید،آنها امانتی را که به حفظ آن تعهد کرده اند به فرمانروای خود نیک ادا کنند و شما در ادای آن به من خیانت می کنید.فلان را در فلان شهر امارت می دهم ولی خیانت می کند و غدر می ورزد و خراج مسلمانان را می رباید و به نزد معاویه می برد.دیگری در جای دیگر همین گونه خیانت می کند.

آنسان که دیگر اعتماد نمی کنم که بند بی ارزش تازیانه ای را هم به دست شما بسپارم.اگر در تابستان به پیکارتان می خوانم،گویید،بگذار تا گرما از سر ما برود و اگر در زمستان شما را به جنگ می خوانم گویید ما را مهلت ده تا سرما به پایان آید.بار خدایا من از ایشان ملول شده ام و ایشان از من،من از ایشان خسته گشته ام و ایشان از من.مرا به جای اینان یارانی ده بهتر از اینان و اینان را به جای من فرمانروایی ده بدتر از من.خدایا

دلهایشان بفرسای آنسان که نمک در آب فرساید.»سپس از منبر به زیر آمد.

عبد اللّه حارث بن سلیمان از پدرش روایت کند که گفت:علی(علیه السلام)می گفت:به یقین این قوم بر شما غلبه یابند زیرا شما با آنکه برحقید،پراکنده اید و آنان با آنکه بر باطل اند متحدند والی-از خصیصه امامت که بگذریم-همانند شماست او نیز گاه خطا می کند و گاه مصیب است.اگر در میان شما والیی باشد که نسبت به رعیت عدالت ورزد و اموال را به تساوی تقسیم کند،پس به سخن او گوش فرا دهید و فرمانش برید زیرا مردمان را به صلاح نیاورد جز آن والی چه نیک باشد و چه بد اگر نیکو والیی باشد هم به سود خود اوست و هم به سود رعیتش و اگر بد

1- قاسم بن ولید قرشی از کسانی است که از امام صادق(علیه السلام)روایت می کند.رک جامع الرواه 22/2.

باشد بندهٔ مؤمن در سایهٔ او پروردگارش عبادت کند و آن بدکار رهسپار راه مرگ خود باشد.شما را بعد از من وادارند تا مرا دشنام دهید و از من برائت جویید.آنکه مرا دشنام دهد او را بحل می کنم ولی مباد که از من تبرّی جویید که من بر آیین اسلامم.

ابو عبد الرحمن سلمی گوید:مردم با یکدیگر دیدار کردند و زبان به ملامت یکدیگر گشودند و شیعیان به نزد یکدیگر رفتند.اشراف مردم گرد آمدند و نزد علی(علیه السلام)شدند و گفتند:

یا امیر المؤمنین از میان ما مردی برگزین و همراه او به سوی این مرد سپاهی روانه دار تا مگر کار او یکسره کند.و جز آن به هر چه خواهی ما را فرمان ده که تا با توایم کاری به خلاف میل تو نخواهیم کرد.علی(علیه السلام)گفت:مردی را به پیکار او می فرستم که هرگز بازنمی گردد تا یکی از آن دو دیگر را بکشد یا از شهر براند ولی در آن زمان که شما را به جنگ شام و مردم شام فرمان می دهم و به آن فرا می خوانم بکوشید که پایداری ورزید.

سعید بن قیس همدانی بر خاست و گفت:یا امیر المؤمنین،به خدا سوگند اگر مرا فرمان دهی که پیاده و برهنه پای بی هیچ مزد و توشه ای به قسطنطنیه یا روم روم نه خود فرمان تو خلاف کنم و نه هیچ یک از قوم من.علی(علیه السلام)گفت:راست می گویی خدایت پاداش خیر دهاد.

سپس زیاد بن خصفه و وعله بن مخدوع برخاستند و گفتند:ما شیعیان تو هستیم یا امیر المؤمنین،شیعیانی که نه نافرمانیت کنیم و نه خلاف.علی(علیه السلام)گفت:آری،شما چنین هستید.پس برای غزای شام مهیا شوید.مردم گفتند:شنیدیم و اطاعت کردیم.علی(علیه السلام) گفت:مردی را به من بنمایید که مردم را از سواد و روستاها و از هر جا که هستند گرد آورد.

سعید بن قیس گفت:به خدا سوگند اشارت به مردی می کنم که سوار دلیر عرب است و در برابر دشمنان تو سخت نیکخواه توست.علی گفت:کیست؟گفت:معقل بن قیس ریاحی.

علی گفت:آری پس او را فراخواند و برای گردآوری لشکر از اطراف فرستاد.ولی معقل بن قیس زمانی بازگردید که امیر المؤمنین صلوات اللّه و سلامه علیه به شهادت رسیده بود.

اکنون به داستان جاریه بن قدامه و بسر بازمی گردیم .چون جاریه آمد،یک ماه در جرش مقام کرد و بیاسود و یارانش نیز بیاسودند و از مسیر بسر بن ابی ارطاه پرسید.گفتند:در مکه است.جاریه رهسپار مکه شد.بسر که در راه می رفت به سبب رفتار ناشایستش مورد تعرض مردم قرار گرفت.مردمی که بر سر آبها گرد می آمدند از رویارویی با او پرهیز می کردند و از او می گریختند.زیرا بسر مردم را می آزرد و بر آنان ستم می کرد.جاریه بیامد تا به مکه رسید، بسر از مکه بیرون آمده به یمامه می رفت جاریه در مکه به منبر شد و گفت:«ای مردم مکه بر چه رأیی هستید و با چه کسی؟گفتند:همان رأی که شما راست و همان بیعت که با شما کرده ایم.

آن قوم بر سر ما هجوم آوردند ما را یارای مقاومت در برابر آنها نبود بر همان بیعت هستیم که پیشی از آمدن آنها بر گردن ما بود ولی آنان بر ما قهر کردند.»جاریه گفت:مثل شما مثل آنهاست که «چون کسانی،را که ایمان آورده اند دیدار کردند،گفتند:ایمان آورده ایم و چون با یاران

شیطان صفت خود تنها ماندند،گفتند ما با شما هستیم و ما آنان را به مسخره می گیریم(1)» اکنون برخیزید و بیعت کنید.گفتند:خدایت رحمت کناد بیعت نمی کنیم،که امیر المؤمنین شهید شده-خدایش رحمت کناد-و ما هنوز نمی دانیم که مردم چه کرده اند.جاریه گفت:

می پندارید که چه کرده اند جز آنکه با حسن بن علی(علیه السلام)بیعت کرده اند؟برخیزید و بیعت کنید.

سپس شیعیان علی(علیه السلام)گرد آمدند و بیعت کردند.

جاریه از مکه بیرون آمد و به مدینه شد.مردم مدینه مصالحه کرده بودند که ابو هریره بر مردم در نماز امامت کند.چون خبر آمدن جاریه به مدینه رسید ابو هریره متواری شد و جاریه به شهر در آمد و بر منبر فرا رفت و حمد و ثنای پروردگار به جای آورد و بر رسول(صلی الله علیه و آله)درود فرستاد، سپس گفت:

«ای مردم،علی-رحمه اللّه-در آن روز که زاده شد و در آن روز که خدایش میراند و در آن روز که برای روز بازپسین زنده شود،بنده ای باشد از بندگان صالح خدا.آن قدر که مقدّر او بود بزیست و چون زمانش سر آمد رخت به جهان دیگر کشید.بر شماتت کنندگان گوارا مباد مرگ سرور مسلمانان و برترین مهاجران و پسر عمّ پیامبر(صلی الله علیه و آله).سوگند به آنکه خدایی جز او نیست اگر بدانم چنین شماتت کننده ای در میان شما هست تا به خدای عزّ و جل تقرب یافته باشم، خونش را می ریزم و هر چه زودتر رهسپار دوزخش می نمایم.برخیزید و با حسن بن علی(علیه السلام) بیعت کنید.»مردم برخاستند و بیعت کردند.جاریه آن روز را در مدینه ماند و فردا به کوفه بازگردید .ابو هریره آشکار شد تا در نماز بر مردم امامت کند.بسر نیز برگشت و راه سماوه در پیش گرفت و به شام رفت.چون نزد معاویه رسید گفت:یا امیر المؤمنین سپاس خدا را که با این لشکر که مرا داده بودی رفتم.و دشمنانت را هم در رفتن و هم در بازگشتن کشتم.از این سپاه حتی یک تن آسیب ندید.معاویه گفت که این خواست خدا بود نه تو.شمار کسانی که بسر در این سفر رفت و بازگشت کشته بود سی هزار تن بود.قومی را نیز به آتش سوخت و ابن مفرغ شاعر گوید:

الی حیث سار المرء بسر بجیشه

به هر جا که بسر لشکرش را در حرکت فقتل بسر ما استطاع و حرّقا

آورد تا توانست کشت و به آتش کشید.

راوی گوید که جاریه بن قدامه در جرش بود که خبر قتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب(علیه السلام) را شنید.پس به مکه در آمد و پرسید:آیا با معاویه بیعت کرده اید؟گفتند:ما را به اکراه واداشتند.جاریه گفت:می ترسم از آن گروه باشید که خداوند در حق آنها فرموده است:چون کسانی را که ایمان آورند دیدار کردند گفتند ایمان آوردیم.سپس از مکه به مدینه رفت و مردم را گفت:من در میان شما امیر المؤمنین نمی شناسم،اگر می شناختم خود به بیعت با او آغاز می کردم،پس با حسن بن علی(علیه السلام)بیعت کنید.

شنیده ایم که علی(علیه السلام)پیش از وفات خود بسر بن ابی ارطاه لعنه اللّه را نفرین کرده بود.

1- بقره14/.

علی(علیه السلام)دربارۀ او گفت:«بار خدایا بسر دینش را به دنیایش فروخت و حرمتهای تو ناچیز شمرد اطاعت یک مخلوق فاجر را بر آنچه در نزد توست برتری نهاد.خدایا او را نمیران تا عقلش را از او بستانی.»بسر اندکی بعد از شهادت علی(علیه السلام)دچار وسواس گردید و دیوانه شد.

علی بن محمد بن ابی سیف(1)گوید:علی(علیه السلام)گفت:بار خدایا معاویه را و عمرو را و بسر را لعنت کن.آیا اینان از روز قیامت نمی ترسند؟بسر پس از این به جنون گرفتار شد.هذیان می گفت و هر بار شمشیر خود را می خواست برایش شمشیری چوبین ساخته بودند و چون شمشیر می خواست.همان شمشیر چوبین به او می دادند.بسر چون شمشیر زنان آن را به حرکت می آورد و آن قدر چنان می کرد تا بیهوش می افتاد.چون به هوش می آمد باز شمشیر طلب می کرد و همان را به دستش می دادند و بازهم چنان می کرد تا بیهوش می شد و این سبب مرگش شد.خدایش نیامرزاد.

و نیز آورده اند که در نزد علی(علیه السلام)سخن از بسر رفت.گفت بار خدایا بسر را و عمرو را لعنت کن و غضب خود بر ایشان بفرست و خشم خویش نصیبشان گردان آن خشم و عذاب که از ستمکاران بازنمی داری بر آنان فرود آور.

اندکی بعد بسر گرفتار بیماری وسواس شد و این بعد از صلح حسن بن علی(علیه السلام)با معاویه بود.بسر هذیان می گفت و می گفت شمشیر مرا بیاورید تا با آن بکشم.برایش شمشیری از چوب ساختند و نزدیک پشتی او گذاشتند.بسر شمشیر چوبین بر می گرفت و با آن بر آن پشتی می زد و می زد تا بیهوش می افتاد و بر همین حال بود تا بمرد خدایش نیامرزاد.

جاریه بیامد تا بر حسن بن علی(علیه السلام)داخل شد و دست بر دست او زد و بیعت کرد آن گاه تعزیتش گفت.و گفت:از چه نشسته ای،خدایت رحمت کناد به حرکت آی.و ما را به سوی دشمنت ببر پیش از آنکه دشمن به سوی تو آید.حسن(علیه السلام)گفت:اگر همۀ مردم همانند تو بودند آنان را به جنگ بسیج می کردم و حال آنکه بخشی از آنها یا حتی عشر آنها به رأی من کار نکرده اند.

بسر برفت تا به یمامه رسید.در آنجا بر سر آبی فرود آمد.مردم یمامه بعد از عثمان به اطاعت کس در نیامده بودند.بلکه از همه اعتزال جسته و گرد

امیر خود قاسم بن وبره را گرفته بودند و او را بر خود امیر ساخته بودند.چون بسر بر آنان گذشت و خواست گوشمالشان دهد مجّاعه بن مراره آمد و گفت:قوم مرا رها کن و متعرض ایشان مشو.من نزد معاویه می روم تا در بارۀ قومم با او مصالحه کنم.بسر او را با خود نزد معاویه برد.معاویه با او مصالحه کرد و او از سوی قومش خط داد.

چون معاویه نزد حسن بن علی(علیه السلام)آمد و با او صلح کرد،عبید اللّه بن عباس در مسکن بود و به اطاعت معاویه در آمد.معاویه اکرامش کرد و او را به خود نزدیک کرد و به وعدۀ صلح با او وفا کرد و مالی را که بر عهده گرفته بود به او بپرداخت.چون معاویه به نخیله آمد حسن(علیه السلام)با او

1- مراد مدائنی است.

بیعت کرد در این هنگام بسر بن ابی ارطاه فرمانده مقدمهٔ لشکر او بود. چون حسن(علیه السلام)بیعت کرد معاویه کارگزاران خود را معین نمود.پس مغیره بن شعبه را امارت کوفه داد.مغیره دوازده شب پیش از این از طایف به کوفه آمده بود و عتبه بن ابی سفیان را به بصره فرستاد.عبد اللّه بن عامر بر خاست و معاویه را گفت:یا امیر المؤمنین،عثمان هلاک شد و من عامل بصره بودم و علی مرا عزل کرد من مال و ودایع خویش نزد مردم نهاده ام اگر مرا امارت بصره ندهی مالی که در دست مردم دارم از دستم می رود.چون این بگفت معاویه او را امارت بصره داد.و او به بصره رفت.معاویه بسر بن ابی ارطاه را با لشکری همراه او کرد.چون ابن عامر به بصره در آمد بر منبر شد و گفت:«سپاس خدای را که کار امت به صلاح آورد و همگان همرأی گردانید و انتقام خونی را که از ما ریخته بود بستد و ما را در برابر رنجی که از دشمن به ما می رسید کفایت کرد.اکنون مردم در امن و امان غنوده اند.در دل ما از کس کینه ای نیست و کسی را به جای دیگری مؤاخذت نکنیم.»

سپس بسر بر پلهٔ دوم منبر قرار گرفت و به آواز بلند ندا داد که هر کس نیاید و بیعت کند ذمّه خدا از او برئ است و بدانید که خدا انتقام خون عثمان را طلب کرد.پس قاتلان او را بکشت و کار را به اهلش سپرد.مردم از هر سو بیامدند و بیعت کردند.

زیاد بن عبید در فارس کارگزار علی بود.شنیده ایم که معاویه در زمان علی(علیه السلام)به او نامه نوشت و او را به نزد خود خواند و تهدیدش کرد و زیاد نیز چنانکه برخی از بصریان نوشته اند باب مکاتبت با او بگشود. نامهٔ معاویه چنین بود:

«اما بعد،نامه ات رسید.سوگند به خدا اگر زنده بمانم سزای تو خواهم داد.»

و نامهٔ زیاد بن عبید به معاویه بن ابی سفیان چنین بود:

«اما بعد،نامهٔ تو ای باقیماندهٔ احزاب و ای پسر اساس نفاق و ای فرزند هند جگرخوار به من رسید.آیا در حالی که پسر عمّ رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)با هفتاد هزار مرد جنگی شمشیر زن،میان من و تو قرار گرفته مرا تهدید می کنی؟سوگند به خدا اگر آهنگ من کنی شمشیر مرا خونچکان خواهی یافت.»

بازمی گردیم به ماجرا.

چون زیاد از آمدن عبد اللّه بن عامر به امارت بصره خبر یافت به یکی از دژهای فارس که امروز آن را قلعهٔ زیاد گویند روی نهاد.بسر پسران زیاد را یعنی عبید اللّه و سالم و محمد را بازداشت.عمّشان ابو بکره از بصره بیرون آمده به نزد معاویه رفت چون معاویه را چشم بر او افتاد گفت:ابو بکره برای اصلاح کار برادرش به نزد ما آمده.

و نیز گویند که چون ابو بکره بر معاویه داخل شد گفت:سلام بر تو یا امیر المؤمنین و رحمت و برکات خدا.ای معاویه از خدای بترس و بدان که هر روز و شب که بر تو می گذرد از تو کاسته شود و تو هر چه بیشتر از دنیا دور گردی و به آخرت نزدیکتر شوی.به دنبال تو طلبکاری است که

ص:234

تو را لحظه ای از نظر دور ندارد و برای تو حدی قرار داده که تو از آن نتوانی گذشت چه زود به آن مانع برسی و چه زود آن طلبکار در تو رسد.بدان که این جهان که جایگاه من و توست زوال پذیرد و آن جهان که به سوی آن می رویم باقی است.چه از آن ما را خیر رسد و چه شر.ما از خدا خیر می طلبیم و از شر بدو پناه بریم.

ابو بکره این بگفت و ساعتی خاموش نشست.معاویه گفت:ای ابو بکره دیدار ما به اینجایت کشانده یا نیازی به ما داری؟گفت:نه به خدا،سخن باطل نگویم،نیازی پیش آمده که به دست تو بر می آید.گفت:نیاز خود بگوی که دوست داریم تو را خوشدل سازیم.گفت:

می خواهم برادرم زیاد را امان دهی.گفت:او از هر گزندی به جان ایمن است.ولی اموال فارس در نزد اوست و آن خراج مسلمانان است و آن را برای او نگذارند.زیرا نشاید حقوق مسلمانان را نزد کسی چه دور و چه نزدیک رها کرد.ابو بکره گفت:زیاد نمی خواهد که آن اموال به او صلح کنی و معتقد است که هر چه از حقوق مسلمانان در دست اوست باید بپردازد و معتقد است که خوردن مال مسلمانان بر او حلال نیست.معاویه پرسید که آن مال چه مبلغ است.ابو بکره گفت:پنج هزار.معاویه گفت:امانش دادم و به همان راضی شدم.ابو بکره گفت:به بسر بن ابی ارطاه بنویس تا پسران برادرم را که حبس کرده است آزاد کند.معاویه به بسر نوشت:

«اما بعد،ابو بکره نزد من آمده و برای برادر خود امان خواسته و مقرر شد به هر مقدار از اموال که در دست اوست با او مصالحه شود.اکنون که به نزد تو می آید پسران برادرش را آزاد کن.

و السلام.»

ولید بن هشام گوید:بسر به مشرق بلاد عرب روی نهاد تا از دریا گذشت و به فارس در آمد و قصد زیاد داشت.زیاد در دژ پناه گرفت.در این هنگام علی بن ابی طالب(علیه السلام)شهید شده بود.

بسر به بصره بازگردید و بر منبر شد و از علی یاد کرد و گفت:شما را به خدا سوگند.آیا می دانید که علی کافر بود و منافق؟مردم خاموش ماندند.بسر سخن خود تکرار کرد و گفت:شما را به خدا،نمی دانید؟

ابو بکره بر خاست و گفت:حال که ما را به خدا قسم می دهی نمی دانیم که او کافر یا منافق بوده.بسر فرمان داد او را در هم کوبند آنسان که نزدیک بود کشته شود.بنی سید-از بنی ضبه- بر جستند و او را برهانیدند.

بسر به زیاد نوشت که یا نزد من آی یا فرزندانت را می کشم.زیاد پاسخ داد.نه،نمی آیم.به خدا سوگند که تو بر من دست نخواهی یافت هر چند فرزندان مرا هم بکشی و حال آنکه آنان خردسال اند و بی گناه.

ابو بکره بر مرکب خود سوار شد و به کوفه آمد،معاویه در کوفه بود و به نزد معاویه رفت و گفت:ای معاویه با تو چنین بیعت کردیم که کودکان را بکشی؟معاویه گفت:کدام کودکان؟

گفت که بسر آهنگ کشتن فرزندان زیاد دارد.

معاویه به بسر نوشت که فرزندان زیاد را نکشد و متعرض آنان نشود.ابو بکره بازگردید .

ابو بکره به نزد بسر بازگردید ،به مربد که رسید مرکبش بمرد.او سه روز بود که همچنان در آمد و شد بود.نامه معاویه به بسر داد.بسر فرمان داده بود که دارها بر پای دارند ولی هنوز آنان را بر دار نکرده بود.پس دست از ایشان بداشت.

بسر در پی دستگیری کسانی بود که با علی(علیه السلام)رابطه ای داشته اند یا از اصحاب او بوده اند یا در بیعت درنگ می کردند.بسر خانه های چنین کسان را آتش می زد و اموالشان تاراج می نمود.

هواداران و پیروان معاویه در نخیله نزد او گرد آمدند.ابو بکره از بصره آمد و ابو هریره از حجاز و مغیره بن شعبه از طائف و عبد اللّٰه بن قیس اشعری از مکه.

معاویه که به نخیله آمد،ابو موسی اشعری به دیدارش شتافت جبه ای سیاه در بر و برنسی سیاه بر سر و عصایی سیاه در دست داشت.

محمد بن عبد اللّٰه بن قارب گوید:من در نزد معاویه بودم که ابو موسی بر او داخل شد و گفت:سلام بر تو یا امیر المؤمنین.معاویه گفت:سلام بر تو.چون ابو موسی بازگردید گفت.

حتی بر دو تن هم حکومت نخواهد یافت تا بمیرد.

هنگامی که علی(علیه السلام)به بصره آمده بود،ابو بکره حسن بن ابی الحسن(1)را دید که نزد علی(علیه السلام)می رود.پرسید به کجا می روی؟گفت:نزد علی(علیه السلام)گفت:از رسول اللّٰه(صلی الله علیه و آله) شنیده ام که می گفت:بعد از من فتنه ای پدید آید که آنکه خوابیده بهتر از کسی است که نشسته و آنکه نشسته بهتر است از آنکه ایستاده است.حسن گفت پس از آن در خانهٔ خود ماندم.

پس از این دیدار جاریه بن عبد اللّٰه و ابو سعید را دیدم.پرسیدند دیروز کجا بوده ای؟آنچه ابو بکره گفته بود برایشان حکایت کردم.گفتند:خدا ابو بکره

را لعنت کند.بد شنیده و بد پاسخ داده. هرآینه پیامبر(صلی الله علیه و آله)ابو موسی را گفته است که بعد از من فتنه ای پدید آید که تو در آن فتنه اگر خوابیده باشی بهتر از آن است که نشسته باشی و اگر نشسته باشی بهتر از آن است که راه بروی.

چون معاویه به کوفه در آمد،ابو هریره به مسجد داخل شد.ابو هریره حدیث می گفت،که رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)چنین گفت و ابو القاسم چنین گفت و دوست من(یعنی پیامبر)چنین گفت.

جوانی از انصار از میان مردم پیش آمد تا به نزدیکی او رسید و او را گفت:حدیثی از تو می پرسم،اگر آن را تو خود از پیامبر شنیده ای بگوی.تو را به خدا قسم،آیا از پیامبر شنیده ای که دربارۀ علی گفته باشد:«هر کس من مولای اویم علی مولای اوست.بار خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن باش هر کس را که با او دشمنی کند؟»

ابو هریره گفت:آری،سوگند به خدایی که جز او هیچ خدایی نیست که این سخن از پیامبر شنیده ام که دربارۀ علی(علیه السلام)می گفت:هر کس من مولای اویم علی مولای اوست.بار خدایا

1- مراد حسن بصری است.

دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن باش هر کس را که با او دشمنی کند.جوان گفت:در حالی که تو با دشمن علی(علیه السلام)دوستی می کنی و با دوست او دشمنی.بعضی از حاضران آن جوان را سنگباران کردند و ابو هریره از مسجد بیرون آمد و دیگر به مسجد بازنگردید تا از کوفه برفت.

و اما خبر زیاد:او به معاویه پیوست و صلح خود با او کامل کرد و پس از آنکه معاویه او را برادر خود خواند و به پدر خود ابو سفیان ملحق نمود،بازگردید و او را بعد از مغیره بن شعبه امارت کوفه داد.

بسر در بصره ماند تا اموال عبد اللّه بن عامر را به تمامی از مردم بستد.و به نزد معاویه آمد.

روزی او و عبید اللّه بن عباس-بعد از صلح امام حسن-نزد معاویه نشسته بودند.ابن عباس معاویه را گفت:تو این مرد بی رحم دور از شفقت را فرمان دادی که دو پسر مرا بکشد؟معاویه گفت:نه چنین فرمانی داده ام و نه چنین چیزی خواسته ام.بسر خشمگین شد و شمشیر خویش بر زمین انداخت و گفت:تو این شمشیر به گردن آویختی و گفتی مردم را با آن فروکوب تا اکنون به این مقام رسیده ای.اکنون می گویی نه چنین چیزی می خواسته ام و نه به آن فرمان داده ام.

معاویه گفت:شمشیرت را برگیر.به جان خودم قسم،هنگامی که شمشیرت را در برابر مردی از بنی عبد مناف که دیروز بچه هایش را کشته ای می افکنی دیگر هیچ کار از دستت برنیاید.

عبید اللّه بن عباس گفت:پنداری او را به انتقام خون پسرانم خواهم کشت؟یکی از فرزندان عبید اللّه بن عباس که در مجلس حاضر بود گفت:ما به انتقام خون آن دو جز یزید و عبد اللّه پسران معاویه را نخواهیم کشت.معاویه خندید و گفت:یزید و عبد اللّه چه گناهی کرده اند؟ عبید اللّه بن عباس از برادرش عبد اللّه بن عباس به سال کمتر بود.کتاب الغارات با حذف زیادات و تکرارات به پایان آمد.و الحمد للّه وحده و صلی اللّه علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین.

نهروان:مکانی است وسیع میان بغداد و واسط در جانب شرقی دجله حدّ بالای آن متصل است به بغداد و در آن بلادی است چون اسکاف و جرجرا یا وصافیه و دیر قنیّ.جنگ امیر المؤمنین علی(علیه السلام)با خوارج در این مکان اتفاق افتاد.(معجم البلدان)

ابن حبیش:مراد زرّ بن حبیش یا زرّ بن حباشه است.از مردم کوفه و همگان او را از ثقات دانند.زمان جاهلیت را درک کرده ولی به دیدار پیامبر(صلی الله علیه و آله)نائل نشده.مردی عالم به قرآن و فاضل بود.در صد و بیست سالگی به سال 83 ه وفات کرد.

ابن ابی لیلی:مراد محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی است.از راویان شیعه و از اصحاب امام جعفر صادق(علیه السلام).

احزاب61/ و 62.

غنیّ:یکی از تیره های قبیلهٔ غطفان.

باهله:قبیله ای از قیس عیلان.

سعید الاشعری:سعید بن ابی برده بن ابی موسی الاشعری،از مردم کوفه بود و از راویان ثقه.

عبد اللّه رومی:عبد اللّه بن فیروز دیلمی از بزرگان تابعین و ثقات روات.

ابو یحیی:به احتمال قوی حکم بن سعید حنفی،از اصحاب امیر المؤمنین علی(علیه السلام)است.(بنگرید به جامع الرواه 424/2)

حارث بن حصیره:ابو نعمان ازدیّ کوفی.از تابعین.از امام محمد باقر(علیه السلام)و امام جعفر صادق(علیه السلام)روایت می کند(بنگرید به جامع الرواه 172/1).

عمرو بن عمیر بن محجن حنفی کوفی،شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام صادق(علیه السلام)بر شمرده بنابراین روایت پدرش از علی(علیه السلام)بعید می نماید.شاید چیزی از سند افتاده باشد.

ابو ودّاک:جبر بن نوف همدانی بکالی،از مردم کوفه.(تقریب التهذیب 125/1)نام او مکرر در اسنادهای این کتاب آمده است.

اشعث بن قیس کندی،نامش معدی کرب بود.در ایام امیر المؤمنین علی(علیه السلام)سر منافقان بود و از بد خواهان او.در قتل آن حضرت شرکت داشت.هر چند نخست از اصحاب علی(علیه السلام)بود بعد از واقعهٔ صفین در شمار خوارج در آمد.در سال 40 ه بعد از شهادت علی(علیه السلام)بمرد.

قیس بن سکن اسدی،از مردم کوفه بود،در تقریب التهذیب 129/2 آمده است که قیس از ثقات بود و پیش از سال 70 ه درگذشت.

مسکن(بر وزن مسجد)موضعی است نزدیک اوانا بر ساحل نهر دجیل،نزدیک دیر جاثلیق.

مائده21/.

طارق بن شهاب:ابو حیه کنیه داشت.از اصحاب امیر المؤمنین بود و در سال 82 ه جهان را بدرود گفت.(رجال طوسی،تقریب التهذیب 376/1 و تهذیب التهذیب 3/5)

نخیله:موضعی است نزدیک کوفه.

محتمل است نمیر بن وعلهٔ همدانی باشد که از روات است.(محدث،الغارات ص 24)

مستظل بن حصین:البارقی ازدی عصر جاهلیت را درک کرد.از تابعین است.از عمر و علی(علیه السلام)روایت

ص:239

می کند(طبقات ابن سعد 88/6.اسد الغابه 353/4).

زید بن وهب جهنی از اجلّه تابعین است و از ثقات روات.در سال 90 یا پیش از آن وفات کرده است(میزان الاعتدال 160/2).

الانفال/60.

النساء/45.

التوبه/37.

بر گرفته از آیهٔ /19احزاب.

محمد بن عبید اللّه بن ابی سعید ثقفی کوفی.کنیهٔ او ابو عون است.از ثقات راویان است.(تقریب التهذیب 187/2)

قیس بن ابی حازم بجلیّ کوفی،کنیه اش ابو عبد اللّه بود و از روات ثقه.(تقریب التهذیب 127/2 و برای آگاهی بیشتر رک الغارات،محدث ذیل صفحهٔ 41)

احزاب مراد گروههای کفار مکه است که متفق شده به جنگ رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)آمدند و جنگ احزاب همان جنگ خندق است.-م.

رفیع بن فرقد،چنانکه باید شناخته نشد.(محدث،ذیل صفحه 42)

و(31)-بر گرفته از آیه های 28 و /29توبه.

مغیره بن مقسم ضبی،فقیه کوفی،در سال 136 جهان را بدرود گفت.(تقریب التهذیب 270/2 و تهذیب التهذیب 269/10)

ابو حمزه مجمّع بن یسار تیمی.احوال او را ابن جوزی در صفه الصفوه(ج 60/3)آورده است.وفات او یک شب پیش از قیام زید بن علی بود یعنی به سال 122 ه.

ابو القاسم ضحاک بن مزاحم هلالی،از تابعین بود و مفسر.اصلش از کوفه بود ولی در بلخ و مرو و بخارا می زیست.از اصحاب علی بن الحسین(علیه السلام)نیز بود.او راست التفسیر الکبیر و التفسیر الصغیر.در سال 102 در

بلخ وفات کرده است(طبقات المفسرین 216/1)گویند معلم اطفال بود و در مکتبخانه اش سه هزار کودک درس می خواندند و او به سبب ناتوانی خود و کثرت شاگردان سوار بر خر،میان ایشان می گشت.

این بیت مثل است.گویند که عمرو خواهر زاده جذیمه الابرش،از زمین کماه(قارچ)می کند.همکاران او بهترین کماتی که می یافتند خود می خوردند ولی عمرو آنها را در آستین می نهاد تا برای دایی خود آورد.و این بیت خواند:این چیزی است که من چیده ام خوبهایش هم در میان آنهاست،در حالی که دیگر کماهچینان همیشه دستشان به دهنشان بود.

عاصم بن کلیب جرمی کوفی،به سال 137 در آغاز خلافت منصور در گذشته است(تهذیب التهذیب 57/5 و 455/8).

جبل یا جبال،نامی است که به سرزمینهای میان اصفهان تا زنجان و قزوین و همدان و دینور و ری و بلاد میان آنها اطلاق می شده.(مراصد الاطلاع ج /1ص 309 و 312)

رک به شمارهٔ 35.

شعبی،ابو عمرو عامر بن شراحیل بن عبد یا عامر بن عبد اللّه بن شراحیل،منسوب به شعب که تیره ای است از قبیلهٔ همدان،حمیری،کوفی.فقیه از علی(علیه السلام)و سعد بن ابی وقاص روایت می کند.(تهذیب التهذیب 65/5 و جامع الرواه 427/1).

زادان،ابو عبد اللّه یا ابو عمرو کندی.از راویان ثقه است.در ایام حجاج در کوفه وفات یافت(رک طبقات ابن سعد 124/6).

قنبر،غلام علی بن ابی طالب که به دست حجاج بن یوسف در ایام امارت حجاج بر عراق کشته شد.

رک به شماره 35.

برجمی منسوب به است برجم از قبایل بنی تمیم،عبد الرحمن بن عجلان از راویان ثقه است.(رک.محدث، الغارات،ذیل صفحه 59).

جعفر بن عمرو بن حریث مخزومی،پدرش عمرو بن حریث در زمرهٔ صحابه پیامبر(صلی الله علیه و آله)بود و او خود از اصحاب علی(علیه السلام)در سال 85 درگذشت(تقریب التهذیب 131/1 و تهذیب التهذیب 101/2 و نیز رجال شیخ طوسی)

مراد از شب عقبه شبی است که جماعتی از منافقان می خواستند ناقهٔ رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)را در عقبه رم بدهند.

حبیب بن حسان کوفی،فقیه کوفه بود از علی(علیه السلام)و امام حسین و امام سجاد(علیه السلام)...روایت می کند(میزان الاعتدال 454/1).

علی(علیه السلام)عمّ عبد اللّه بن جعفر بود.

عماره بن عمیر التیمی کوفی از ثقات بود.در سال صدم یا یکی دو سال پیش از آن وفات کرده است(تقریب التهذیب 50/2 و طبقات ابن سعد 201/6).

امروز بندری است در کنارهٔ دریای سرخ به محاذات مدینه.قریه ای بوده که در تقسیم غنایم جنگی به علی(علیه السلام)رسید علی(علیه السلام)در آنجا زمین را حفر کرد و آب بیرون آورد از آن پس آنجا را ینبع گفتند.(از ینبوع به معنی چشمه)(مجمع البحرین).

نوع خوبی است از خرمای مدینه و نخل آن را لینه گویند.

ابو اسحاق عمرو بن عبد اللّه سبیعی همدانی کوفی.از اعیان تابعین و سران محدثین کوفه بود.در سال 129 وفات کرده(تقریب التهذیب 73/2).

هود11/.

بقره249/.

محتمل است ربیعه بن ناجذ الاسدی باشد که از علی(علیه السلام)روایت می کند.(محدث،الغارات ذیل صفحهٔ 74)

رک:به شماره 48.

شهر بن حوشب،اشعری شامی از روات صادق است به سال 112 در گذشته است(تقریب التهذیب 355/1)

سویق آرد جو یا آرد گندم بو داده،پست.

محتمل است به جای سوید،سعید باشد.و او،سعید بن حارث بن ابی سعید بن معلّی الانصاری مدنی است که از راویان ثقه است.(تقریب التهذیب)این احتمال از شادروان محدث ارموی است(محدث،الغارات ذیل صفحهٔ 82)

شادروان محدث ارموی احتمال داده اند که بجلی،تصحیف عجلی است و او چنانکه در تقریب التهذیب آمده هارون بن مسلم بن هرمز عجلی است(محدث،الغارات ذیل صفحهٔ 83).

عقبه بن علقمهٔ یشکری،ابو الجنوب کنیه داشت.در جنگ جمل در سپاه علی(علیه السلام)بود و از او نیز روایت می کند.(تهذیب التهذیب 247/7 و میزان الاعتدال 67/3).

رک:به شمارهٔ 50.

سوید بن غفله،کنیهٔ او ابو امیه بود و از بزرگان تابعین در عام الفیل متولد شد و به اسلام گروید در روز دفن پیامبر(صلی الله علیه و آله)به مدینه آمد.در شمار اصحاب علی(علیه السلام)بود و در جنگ یرموک و صفین شرکت داشت.عمر دراز کرد و در سال 81 یا 82 در 128 سالگی یا 130 سالگی درگذشت.(نگاه کنید به الاصابه و نیز تقریب التهذیب 341/1 و رجال شیخ طوسی).

عدیّ بن ثابت انصاری،کوفی عالم شیعه بود و از ثقات.در سال 116 درگذشت(میزان الاعتدال 61/3 و تقریب التهذیب 16/2).

صالح بزاز،یا لباس فروش،از جدهٔ خود روایت می کند و جده اش از علی(علیه السلام)(میزان الاعتدال 304/2)

بر گرفته از آیهٔ 20 سورهٔ هود.

عبد اللّه بن حسن،مراد عبد اللّه بن حسن بن حسن بن علی(علیه السلام)است.

مغیره بن مقسم ضبّی مردی نابینا و از ثقات راویان بود.در سال 136 درگذشت.(طبقات ابن سعد.ط لیدن 235/6 و تقریب التهذیب 270/2).

قدامه بن عتّاب کوفی از علی(علیه السلام)روایت می کند.

کناسه از محله های کوفه است(بنگرید به معجم البلدان یاقوت).

ابو المغیره عبد اللّه بن ابی هذیل کوفی،از روات ثقه بود.در زمان امارت خالد بن عبد اللّه القسری بر عراق، درگذشت.(طبقات ابن سعد 78/6 و تقریب التهذیب 458/1 و تهذیب التهذیب 62/6)

ابو الاشعث عنزی پسر عبد اللّه بن ابی هذیل است که ذکر آن گذشت.رک به شمارهٔ 70

ابو اسحاق عمرو بن عبد اللّه همدانی سبیعی از راویان ثقه بود و مردی عابد در سال 129 درگذشت.(تقریب التهذیب و نیز بنگرید به الغارات،محدث،صفحهٔ 702).-م.

عباد بن عبد اللّه اسدی کوفی،از علی(علیه السلام)روایت می کند.(میزان الاعتدال).

سواده بن حنظلهٔ قشیری بصری از راویان ثقه و صادق است(تقریب التهذیب 339/1).

زید بن وهب از نخستین کسانی است که خطبه های علی و کلمات او را جمع کرده اند.(بنگرید به مصادر نهج البلاغه 51/1).

ابو سعید دینار تیمی.از علی(علیه السلام)روایت می کند(رک،محدث؛ الغارات صفحهٔ 715)

«مرد شکنبه»ترکیبی است فارسی دری.معلوم می شود در آن زمان در کوفه زبان فارسی رواج داشته و این امر به سبب مهاجرت ایرانیان به آن

شهر بوده است.-م.

حارث بن عبد اللّه اعور همدانی.از تابعین و از اصحاب علی بود.از علی بسیار روایت کرده و چند خطبه را نیز نقل نموده است.(طبقات ابن سعد 116/6 و مصادر نهج البلاغه و اسانیده 48/1).

مراد فربه جلوه دادن گوسفند است،با دمیدن در زیر پوست آن پس از سر بریدن.

نعمان بن سعد بن حبته یا حبتر انصاری کوفی،از علی(علیه السلام)روایت می کند.(میزان الاعتدال 265/4)

عبید اللّه بن ابی رافع غلام حضرت رسول(صلی الله علیه و آله).او و برادرش علی بن ابی رافع هر دو کاتب علی(علیه السلام)بودند.علی بن ابی رافع و عبید اللّه بن ابی رافع از مؤلّفان اولیه هستند.از آثار عبید اللّه است:کتاب قضایا امیر المؤمنین و کتاب من شهد مع امیر المؤمنین حروبه الثلاثه من الصحابه و از تألیفات علی بن ابی رافع است:کتاب الوضوء و الصلاه(فهرست شیخ طوسی ص 107.و مصادر نهج البلاغه و اسانیده 196/3).

عاصم بن ضمرۀ سلولی،از علی روایت می کند.در عهد امارت مروان،در کوفه وفات کرد.از راویان ثقه است.(طبقات ابن سعد 155/6).

شادروان محدث احتمال داده که در روایت تحریفی رخ داده و در اصل چنین بوده:«عن ابی بکر بن عیاش عن المغیره بن مقسم الضبی عن أبیه مقسم الضبی».

نامی که امیر المؤمنین علی(علیه السلام)به یکی از چهار طبقۀ شیعۀ خویش داد و خمیس به معنی لشکر است از آن جهت که پنج رکن دارد:مقدمه،قلب میمنه،میسره و ساقه.(لغت نامه).

عبد الرحمن بن ابی لیلی،انصاری مدنی از ثقات راویان است و از اصحاب امیر المؤمنین(علیه السلام)(تقریب التهذیب)

رک به شمارۀ 39.

سالم بن ابی الجعد رافع غطفانی اشجعی از راویان ثقه بود به سال 100 درگذشت.(تقریب التهذیب 279/1)

صالح بن عبد اللّه البربری رقی.از ابو حنیفه روایت می کند و به زهد اشتهار دارد و در زهدیات سخنانی(میزان الاعتدال 109/2).

ص:242

«مخیّس»زندان.«نافع»نام زندان کوفه که از نی بود.آیا مرا زیرک و باهوش نمی بینی که پس از نافع،زندان مخیّس را ساختم.

کمیل بن زیاد نخعی از اصحاب خاص علی(علیه السلام)بود و صاحب سرّ او.کمیل هجده سال از زندگی پیامبر(صلی الله علیه و آله)را درک کرد.در جنگ صفین در کنار علی(علیه السلام)بود.به دست حجاج بن یوسف کشته شد.

ابو زکریای حریری،یحیی بن صالح درست شناخته نشد ممکن است یحیی بن صالح و خاطی حمصی باشد(رک الغارات،محدث،ذیل ص 114).

ابو سلاّم اسود بن هلال المحاربی کوفی.جاهلیت و اسلام را درک کرد و به سال 84 درگذشت.از راویان ثقه است.(تقریب التهذیب 77/1)شاید الکندی در نسبت او تحریف الکوفی بوده است.

ابراهیم بن اسماعیل یشکری،منسوب است به یشکر بن بکر بن وائل.پیشه اش تیرگری بود.

رک به شمارهٔ 40.

عبد اللّه بن مسعود هذلی،صحابی جلیل القدر.ششمین کسی بود که اسلام آورد و او نخستین کسی است که قرآن را در مکه بر سر جمع تلاوت کرد.یک بار به حبشه هجرت کرد و یک بار به مدینه.در همهٔ غزوات رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)شرکت داشت و ابو جهل را او به دست خود کشت.ابن مسعود از عشرهٔ مبشره نیز بود-یعنی آن ده تن که رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)آنها را وعدهٔ بهشت داد-در سال 32 در مدینه،در بیش از شصت سالگی وفات کرد.-م.(بر گرفته از لغت نامهٔ دهخدا، ابن مسعود)

ابو ذر غفاری جندب بن جناده از اصحاب بزرگوار پیامبر،چهارمین کسی بود که اسلام آورد.عثمان به اغوای معاویه او را به ربذه در سه منزلی مدینه تبعید کرد.(همان مأخذ)

حذیفه بن یمان،ابو عبد اللّه با پدر خود به مدینه شد.رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)او را مخیر کرد که در زمرهٔ مهاجران در آید یا انصار و او انصاری بودن را پذیرفت.او رازدار رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)بود و

حضرت نامهای منافقین را به او گفته بود.در زمان عمر در جنگ نهاوند شرکت داشت و پس از کشته شدن نعمان بن مقرّن فرماندهی لشکر یافت.

(همان مأخذ).-م.

سلمان فارسی،از صحابهٔ بزرگ پیامبر و از شخصیتهای بزرگ اسلام،گویند اصل او از اصفهان بود ناحیهٔ جی و گویند از رامهرمز بود.نام اصلی او ماهو یا روزبه است.در کودکی به کیش عیسوی گرایید.در مدینه به نزد رسول اکرم آمد و اسلام آورد.سلمان از اصحاب خاص علی(علیه السلام)است در زمان عمر به حکومت مداین منصوب شد.در سال 35 یا 36 هجری درگذشت.(همان مأخذ).-م.

عمّار بن یاسر بن عامر.ابو الیقظان کنیه داشت.او و پدرش از نخستین کسانی بودند که به اسلام گرویدند.عمار با پیامبر(صلی الله علیه و آله)به مدینه مهاجرت کرد.از یاران خاص علی(علیه السلام)بود و در جنگ جمل و صفین در کنار آن حضرت بود.در جنگ صفین در سال 37 هجری در 93 سالگی به شهادت رسید.

الضّحی11/.

ابن الکوّاء،عبد اللّه بن عمرو،از بنی یشکر بود.از علی(علیه السلام)سؤال بسیار می کرد و این سؤالها بیشتر از روی عناد بود مگر آن حضرت در جواب درماند.سپس جزء خوارج شد.و در جنگ نهروان در زمرهٔ خوارج کشته شد.

اسراء12/.

کهف103/ و 104.

ابن جریج،عبد الملک بن عبد العزیز از موالی بنی امیه و فقیه معروف در سال 150 در بیش از هفتاد سالگی درگذشته است.(تقریب التهذیب 520/1)

ابراهیم28/.

رک به شمارۀ 39.

اصبغ بن نباته مجاشعی کوفی از بزرگان تابعین است و از اصحاب خاص امیر المؤمنین(علیه السلام)و از شرطه الخمیس.

از امیر المؤمنین بسیار آموخت و بعد از علی مدتی بزیست گویند در اوایل قرن دوم درگذشته است.(مصادر نهج البلاغه و اسانیده 49/1 و میزان الاعتدال 271/1)

نحل1/ و 2.

قدر3/ و 4.

نباء31/.

ص71/ و 72.

مریم78/.

شعراء193/ و 196.

شادروان محدث احتمال داده که به جای سعد،سعید باشد و مراد از او ابن المسیب است.(رک به شمارۀ 124)

طلاق12/.

ملک3/.

حجر44/.

و(119)-یوسف43/.

بقره261/.

حجر87/.

کهف57/.

حجر44/.

سعید بن مسیب آن حزن قرشی مخزومی،از تابعین بود و از فقهای مدینه در سالهای بعد از 90 هجری در بیش از هشتاد سالگی درگذشت.البته سعید بعدها از علی(علیه السلام)جدا شد.

در نسخ دیگر ابو حمزه و ابو حیره.در هر حال شناخته نشد.

مرحوم محدث احتمال داده که منظور شرحبیل بن سعد المدنی از موالی انصار است.(محدث،الغارات،ذیل صفحهٔ 192)

حسن بن بکر،شناخته نشد.(محدث،الغارات،ذیل صفحهٔ 193)

ناحیهٔ شمالی بین النهرین که چون جزیره ای میان دجله و فرات قرار دارد و شهرهایی چون حرّان و رها و رقّه و رأس عین و نصیبین و موصل...در آنجاست.

قصص68/.

نساء59/.

احزاب40/.

آل عمران144/.

بقره40/.

نساء54/.

نساء55/.

مؤمنون24/.

بقره246/.

بقره247/.

یونس101/.

آل عمران68/.

احزاب60/.

اشاره است به آیۀ تطهیر،آیۀ 33 از سورۀ احزاب.

بقره128/.

بقره129/.

آل عمران34/.

بقره132/.

ابراهیم36/.

عبارات میان دو پرانتز از سوره های مائده7/ و آل عمران105/ و نحل92/ گرفته شده است.

انفال21/.

اسراء111/.

اسراء33/.

محمد29/ و 30.

انفال41/.

روم38/.

اشاره است به آیۀ 33 از سورۀ آل عمران.

عباس بن سهل السعدی در حدود سال 120 ه درگذشته از نزدیکان ابن زبیر بود(تقریب التهذیب 397/1).

ابو القاسم محمد بن ابی حذیفه،پسر دایی معاویه بود و از یاران و شیعیان علی(علیه السلام).

رک به شمارۀ 81.

اسماء بنت عمیس نخست زوجۀ جعفر بن ابی طالب بود و عبد اللّه بن جعفر را آورد پس از او ابو بکر او را به زنی گرفت و محمد بن ابی بکر را آورد.پس از ابو بکر به علی(علیه السلام)شوی کرد.محمد بن ابی بکر فرزند اسماء با مادر به خانۀ علی(علیه السلام)آمد و علی(علیه السلام)محمد بن ابی بکر را پرورش داد.از این رو گویند که محمد بن ابی بکر ربیب(پسر خواندۀ)علی(علیه السلام)بود و هم برادر مادری عبد اللّه بن جعفر.

هشام ابن عروه بن زبیر،در تهذیب التهذیب 48/11 شرح حال او آمده است.در سال 61 هجری متولد شده و در سال 147 در 87 سالگی درگذشته است.

حارث بن کعب ازدی از مردم کوفه بود.شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب علی بن الحسین(علیه السلام) بر شمرده است.

عبایه بن رفاعه بن رافع انصاری چنانکه در فهرست شیخ طوسی آمده از اصحاب علی(علیه السلام)بود.

رک به شمارۀ 161.

نحل30/.

عنکبوت27/.

زمر10/.

یونس26/.

هود114/.

نباء114/.

دهر/ذیل آیهٔ 37.

اعراف32/.

نحل32/.

و(174)-نحل28/ و 29.

دهر/ذیل آیهٔ 10.

دهر/ذیل آیهٔ 7.

الرحمن/ذیل آیهٔ 37.

نباء20/.

زمر68/.

اعراف156/.

آل عمران133/.

رجوع کنید به حواشی شادروان محدث ارموی و نقل آنچه شیخ مفید در امالی خود در باب وضو آورده از همین نامهٔ علی(علیه السلام)به محمد بن ابی بکر و در آنجا به جای شستن پاها«مسح پاها»آمده است.پس معلوم می شود صورتی که در الغارات آمده تصحیف عامه است.(الغارات،محدث،ص 245).

هند زن ابو سفیان و مادر معاویه.

حاصل معنی:لغزشی کردم،لغزشی که مرا از آن پوزشی نیست و از آن پس زیرکی خواهم کرد و کارهای پراکنده گرد آورم.

مداینی،علی بن محمد بن ابی سیف مداینی.

حارث بن جمهان(به ضم جیم)در فهرست شیخ طوسی از اصحاب علی(علیه السلام)شمرده شده.

جزیره بلادی است در شمال بین النهرین رک به شمارۀ 128.

قلزم شهری بوده در مصر بر رأس خلیج قلزم در شمال بحر احمر،این دریا را به مناسبت این شهر دریای قلزم می گفته اند.امروز ویرانه های آن در نزدیکی شهر سوئز باقی است.

صعصعه بن صوحان عبدی از اصحاب جلیل القدر علی(علیه السلام)است.

افیق،قریه ای است از حوران در راه غور،در اول گردنه ای به همین نام چون از آن گردنه پایین آیند به اردن رسند.(معجم البلدان یاقوت).م.

عاصم بن کلیب،رک به شمارۀ 36.

مغیرۀ ضبی،رک به شمارۀ 67.

احنف،مراد احنف بن قیس است که از بزرگان بصره بود ابو بحر کنیه داشت و به حلم و بردباری معروف بود به سال 67 در کوفه وفات کرد.

علقمه بن قیس بن عبد اللّه نخعی کوفی از راویان ثقه بود و مردی بود فقیه و عابد در 60 سالگی یا هفتاد سالگی درگذشت.(تقریب التهذیب 21/2)

عبد اللّه بن حواله،ابو حواله کنیه داشت در اردن سکونت گزید و در سال 58 در شام درگذشت.او از صحابه بود.

(اسد الغابه 143/3).

سبیع بن یزید همدانی از یاران معاویه بود و در قضیۀ حکمیت از فعالین.

آل عمران148/.

هیچ کس جز به فرمان خدا نمی میرد،مدت مکتوب است.هر کس خواهان ثواب این جهانی باشد به او می دهیم و

هر کس خواهان ثواب آن جهانی باشد به او می دهیم و شاکران را پاداش خواهیم داد.آل عمران145/.

فسطاط،شهری در مصر در ساحل شرقی نیل.این شهر را عمرو بن العاص در سال 20 هجری که مصر را فتح کرد،بنا نموده بود.(معجم البلدان یاقوت)

عبد الرحمن بن ابی بکر،نام مادرش رومان بود.از پدر و مادر برادر عایشه بود.در جنگ بدر در زمرۀ کفار بود که بعدها اسلام آورد.در جنگ جمل در کنار خواهر خود عایشه بود.در سال 55 یا 56 در مکه درگذشت.

قمر44/.

حمیم آب جوشان و غسلین چرک و پلیدی است که از شکم اهل جهنم بیرون می آید.

بر گرفته از آیات 44،45 و 47 سورۀ مائده.

داود بن ابی عوف سوید تمیمی ابو الجحّاف،از راویان شیعه و از اصحاب امام جعفر صادق(علیه السلام)است(تقریب التهذیب و رجال شیخ طوسی)

عبد اللّه بن شداد بن الهاد.ابو الولید کنیه داشت.از بزرگان تابعین و ثقات ایشان در جنگ نهروان در کنار علی(علیه السلام) بود.بر حجاج بن یوسف خروج کرد و در نبرد دجیل به سال 81 به قتل رسید.

ابو اسحاق،شادروان محدث احتمال داده که ابو اسحاق سبیعی باشد.(رک به شمارۀ 37)یا ابو اسحاق دوسی از موالی بنی هاشم.

نوّاء فروشندۀ نوا یعنی هسته خرما و دیگر میوه ها.

جندب بن عبد اللّه ازدی از اصحاب امیر المؤمنین علی(علیه السلام)است.

نابغه نام مادر عمرو بن عاص است.

از یاران و کارگزاران علی(علیه السلام)بود.

مالک بن جون(یا جور یا جوین)از کسانی است که از علی(علیه السلام)روایت می کنند.(رک الغارات محدث/ذیل صفحه 300)

یوسف106/.

جمعه2/.

توبه128/.

آل عمران164/.

جمعه4/.

مراد خوارج است.

آزادشدگان،در معنی«طلقاء»است که ابو سفیان پدر معاویه و خاندان او نیز در آن زمره اند پس از فتح مکه رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)بر آنان منت نهاد و به جای آنکه اسیرشان کند آزادشان کرد.

بلاد جزیره رک به شمارۀ 128.

شادروان محدث نوشته که ابن سلیم معلوم نشد که کیست.ممکن است سلیم بن اسود باشد یا سلیم بن بلج فزاری یا سلیم بن قیس هلالی.

حوارین،از قراء حلب در ناحیۀ حمص.(مراصد الاطلاع)

از عبارت بر می آید که جمله ای چند از اول روایت افتاده و در نسخه های اصل نبوده است.

زیاد بن خصفۀ تیمی.از اصحاب امیر المؤمنین(علیه السلام)و پس از او از اصحاب امام حسن(علیه السلام).(رک محدث الغارات،ص 336)

عبد اللّه بن وأل از وجوه شیعه و از اصحاب علی(علیه السلام)بود که با مردم کوفه به جنگ امام حسین آمد ولی بعدها از توابین شد و در این راه کشته شد(در سال 64).

ابو عمرو قرظه بن كعب خزرجى،فاتح رى در سال 23 هجرى.بعدها از ياران على بود و در هر سه جنگ جمل و صفين و نهروان در كنار آن حضرت بود.

بر گرفته از آيه /71سورۀ مائده.

سواد،ناحيه اى از عراق كه در عهد عمر بن خطاب به دست مسلمانان افتاده و به سبب نخلستانها و كشتزارهاى سبزش چنين نام گرفته است(از معجم البلدان).

ابناء(پسران)مراد ايرانيانى هستند كه در زمان خسرو انوشيروان براى راندن حبشيان به يمن رفتند و در آنجا ماندند.-م.

معقل بن قيس تميمى رياحى،از رجال كوفه و ابطال آن.شيخ طوسى آن را از اصحاب على(عليه السلام)شمرده است.

شادروان محدث احتمال داده كه«يزيد بن مغفل»بايد عبد اللّه بن يزيد بن مغفل باشد.شرح حال او خواهد آمد.

از آيۀ 96 سورۀ نحل.

منجاب بن راشد بن اصرم مردى از بنى ضبه در كوفه سكونت گرفت و از پيامبر روايت مى كرد.او را از صحابه شمرده اند.(ابن اثير،اسد الغابه)

ابو الصّديق،بكر بن عمرو،از مردم بصره بود و از راويان ثقه.در سال 180 ه درگذشته است(تقريب التهذيب و ميزان الاعتدال 539/4).

نعمان بن صهبان راسبى،شيخ طوسى رجال او را از اصحاب امير المؤمنين على(عليه السلام)شمرده است.

ذهل بن حارث ذهلى در كوفه به دست خوارج كشته شد(تاريخ طبرى 241/6.حوادث سال 76).

خفّان مكانى است نزديک كوفه و جاى شيران.

عبد اللّه بن وهب راسبى نخست از ياران على(عليه السلام)بود،بعد از واقعۀ حكميت بر او خروج كرد.خوارج نهروان او را امير خود ساختند.عبد

اللّه بسیار نماز می خواند آنسان که پیشانی و زانوها و دستهایش پینه بسته بود.در نهروان کشته شد.(الاصابه،حرف عین)

زید بن حصین اسلمی از مهاجرین و از یاران علی بود.

جبله بن ایهم از امرای شام بود که اسلام آورد.در مدینه یکی از رعیت را زد و آن مرد شکایت به عمر برد،مقرر شد که قصاص شود و سیلی بخورد.جبله از اسلام بازگردید و به روم رفت و به هرقل پیوست.

ابو عمرو بن علاء مازنی،قاری قرآن بود و عالم اهل بصره در سال 154 درگذشته است.میزان الاعتدال 556/4.

آیات 4 و 5 از سوره مسدّ.یعنی زن او هیزم کش است و طنابی از لیف خرما بر گردن دارد.

از اصحاب علی(علیه السلام)به شمار است نام او سعید بود.

ابو مسعود جریری،سعید بن ایاس بصری از راویان است در سال 144 درگذشت.

ابو غسّان یحیی بن کثیر بن درهم عنبری در سال 206 درگذشته،از راویان اخبار است رک الغارات حاشیهٔ شادروان محدث صفحهٔ 557.

ص:251

فطر بن خليفه مخزومى از راويان شيعه است.به سال 76 يا بعد از آن درگذشت.

مرّة همدانى از اصحاب امير المؤمنين على(عليه السلام)بود.

يحيى بن سلمه بن كهيل،ابو جعفر كنيه داشت،از مردم كوفه بود و از دلبستگان تشيع.

عطاء بن سائب كوفى ثقفى از علماى تابعين و از قراء بود در سال 137 وفات كرده رک ميزان الاعتدال 70/3.

سعد بن عبيده از راويان ثقة حديث است.در حكومت عمر بن هبيره بر كوفه سعد ديده از جهان بر بست.

مسور بن مخرمه،در سال دوم هجرى در مكه زاده شد،وقتى پدرش او را در روز وفات رسول اللّه(صلى الله عليه و آله)به مدينه آورد.ولى در حوادث عبد اللّه بن زبير و سنگباران كعبه در مكه بود.در سال 64 به دست حصين نمير كشته شد.رک استيعاب 416/3 و الإصابه حرف ميم.

البخترى سعيد بن فيروز از مردم كوفه بود و از راويان حديث در سال 83 ديده از جهان بر بست.

عروه بن زبير،برادر عبد اللّه بن زبير و پسر زبير بن عوّام است.احاديث بسيارى از خالة خود عايشه نقل كرده است.

در سال 95 يا در حدود سال 100 از دنيا رفته است.

محمد بن شيبه بن نعامه از مردم كوفه است و از راويان اخبار.رک ميزان الاعتدال 581/3.

ابو داود همدانى نفيع بن حارث به تشيع سخت دلبسته بود و از راويان حديث بود.

فرات بن احنف از شيعيان بسيار دلبسته به تشيع بوده است.

القمر29/.

الشمس 13 و 140.

آنچنان که باید شناخته نشد.رک الغارات چاپ شادروان محدث ص 585.

ابو الجحاف داود بن ابی عون برجمی از راویان ثقه است.رک جامع الرواه 249 و 262.

عبد اللّه بن عاصم حمّانی،ابو سعید کنیه داشت.از مردم بصره بود و از راویان موثق.

یزید بن جابر ازدی شناخته نشد.رک الغارات چاپ شادروان محدث ص 598.

نحل112/.

ابو نعیم وهب بن کیسان از راویان حدیث است و به سال 127 درگذشته.

سنان بن ابی سنان دئلی مدنی از امام حسین(علیه السلام)روایت می کند.در سال 105 درگذشته.

لوط بن یحیی ازدی مراد ابو مخنف است که از مشاهیر راویان اخبار است و در سال 175 درگذشته است.

ابو برده در میان اصحاب علی(علیه السلام)از منافقان بود و عاقبت در زمرۀ خواص معاویه و یزید در آمد.

عبد الرحمن بن نعیم،از اصحاب امام صادق(علیه السلام)است.رک رجال نجاشی.

قاسم بن ولید قرشی از کسانی است که از امام صادق(علیه السلام)روایت می کند.رک جامع الرواه 22/2.

بقره14/.

مراد مدائنی است.

مراد حسن بصری است.

فهرست اعلام

اشاره

(نامها و جایها)

آ

آدم(علیه السلام):68،70

آذربایجان:93،134

آل ابراهیم:68

آل داود:68،69

آل عثمان:219

آل عمران:68،69،94،95

آل لوط:68،69

آل محمد:68،69،86

آل موسی:68،69

آل هارون:68،69

آل یعقوب:68،69

آمد:198

الف

ابراهیم(علیه السلام):68-71،104،110،155

ابراهیم بن اسماعیل یشکری:59

ابراهیم بن محمد بن علی بن ابی طالب:59

ابن ابی الحدید:10

ابن ابی سرح:13،74

ابن ابی سیف مداینی:69،108

ابن ابی لیلی:23،47

ابن ابی معیط:13

ابن الخیبری:65

ابن الکواء:13،61-63

ابن جریح:63

ابن سیرین:208

ابن ظفر،مسجد:183

ابن عباس:134؛نیز-عبد اللّه بن عباس

ابن قیس بن زراه الشاذی:225

ابن مثنای کلبی:175

ابو اسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی:9

ابو اسحاق سبیعی:43،104

ابو اسحاق شیبانی:200

ابو اسحاق همدانی:37

ابو اسماعیل کثیر النواء:104

ابو الاسود دؤلی:146

ابو الاشعث عنزی:43

ابو الاعور سلمی:97،158

ابو البختری:210

ابو الجحاف:212

ابو الصدیق ناجی:130

ابو الصلت تیمی:198،199

ابو العادیه جهنی:209

ابو العرندس عوذی:154

ابو العریان هیثم بن اسود:204،205

ابو الکنود وائلی عبد الرحمن بن عبید:148،177

ابو القاسم 236:نیز-محمد بن عبد اللّه(صلی الله علیه و آله)

ابو انیس:118،161،162؛نیز-ضحاک ابن قیس

ابو ایوب انصاری:14،186،211،219،220

ابو برده بن ابی موسی اشعری:208،209

ابو برده بن عوف:226

ابو بکر بن ابی قحافه:10،33،80،81،92، 4؛105،109،1-111
ابو بکر بن عباس:45
ابو بکره:234-236
ابو تراب:91،92،205؛نیز-علی بن ابی طالب(علیه السلام)
ابو حرۀ حنفی:134
ابو حمزه:167
ابو داود همدانی:211
ابو ذر غفاری:61،197
ابو رجاء:35
ابو روق:159،215
ابو زکریا حریری:51،56،57
ابو زناد:202
ابو سعید خدری:190-192،236
ابو سعید دینار:44
ابو سفیان بن حرب:36
ابو سلام کندی:58
ابو سمال اسدی:201
ابو صالح حنفی:174
ابو صبره:147

ابو طالب بن عبد المطلب:212

ابو طفیل عامر بن وائله:173

ابو عبد الرحمن سلمی:208،209،231

ابو عبید بن مسعود:196

ابو عقیل:212

ابو عمرو بن علاء:206،207

ابو عمرو کندی:61

ابو غسان بصری:208

ابو فاخته:208

ابو قحافه:80

ابو قیس:220

ابو کرب:224

ابو لهب:207

ابو مریم:36

ابو مسعود جریری:208

ابو مسلم خولانی:169،183

ابو مطر بصری:44

ابو معیط:91

ابو منذر:80

ابو موسی اشعری:13،14،35،97،236

ابو موسی،دیر:122-124

ابو وائل شقیق بن سلمه:208

ابو وداک:28-29،224،226

ابو هریره:169،170،209،220،232،236، 237

ابو یحیی حکم بن سعید:26

ابو یزید:35،36؛نیز-عقیل بن ابی طالب

ابو یقظان عمار بن یاسر:208

احنف بن قیس:95،143،146

احنف،ضحاک بن قیس:147

ارحب،قبیله:224

اردشیر خره:133

اردن:12

ازد،قبیله:139-141،146-154،181،208

اسامه بن زید:210

اسحاق بن ابراهیم:37

اسماء بنت عمیس:104،105

اسماعیل بن ابراهیم:37،69-71

اسماعیل بن رجاء زبیدی:183

اسود بلی:80

اسود بن قیس:197

اسود بن یزید:208،209

اشجعی:175

اشرس بن حسان بکری:177،178

اشعث بن قیس:187،204-27،134،185

اشعث بن قیس،مسجد:184

اصبغ بن نباته:63،65،187

اصفهان:9،33،41

اعمش:197

اعورشنی:197

اعین بن ضبیعه مجاشعی:150-148

افیق،گردنه:94

ام حکیم/جویریه:222،223

امرؤ القیس بن عدی بن اوس:160،175

ام الفضل:142

ام سلمه:220

ام نعمان:225

ام هانی:208

انبار:177-179

اوس بن حجر ثمالی:66

اهواز:155،126،127،129

ایران:41

ایمن بن خریم بن فاتک:118

ب

باب السده:179،181

باهله:25،26

بدر:24،91،196،209

برهوت:65

بسر بن ابی ارطاه عامری:10،97،207،215، 217-237

بصره:11،12،14،37،107،108،112،117، 120،122،126-128،134،139، 141، 143،146،151،154،208،225،227، 234،237

بکر بن عیسی:30،36،117،184،207

بکر بن وائل:43،122،133،171

بلقين:80

بلی،قبیله:80

بنی اسد:45،117

بنی اسرائیل:68

بنی القین:170

بنی امیه:24،25،92،209،210

بنی تغلب:134،135

بنی تمیم:43،133،141،144-148،150، 152،225

بنی جارود:197

بنی زریق:219

بنی زهره:222،223

بنی سالم:219

بنی سعد بن زیده مناه:135

بنی سلمه:220

بنی سلیم:162

بنی سید:128،235

بنی شیبان:135

بنی ضبه:235

بنی عامر بن لؤی:73،175،218،220

بنی عبد الاشهل:219

بنی عبد مناف:237

بنی عبس:30

بنی عدی،مسجد:208

بنی فراس:160

بنی کلاب:160،175

بنی کلابه:75،92،223

بنی مجاشع،مسجد:208

بنی مخزوم:210

بنی مزینه:200

بنی ناجیه:119،120،129،130،133،135، 136

بنی نجار:219

بنی هاشم:94،206

بیت المقدس:155

ت

تباله:222

تبوک:84

تدمر:160،162،163

تهامه:182

ث

ثعلبه بن عباد عبدی:144

ثعلبه بن یزید حمانی:167،184

ثعلبیه:159،162

ثقیف،قبیله:142،195،196

ثقیف،مسجد:184

ثمود:122،211

ص:255

ج

جابر بن عبد اللّه انصاری:220

جابر بن عمرو بن قعین:189

جاریه بن عبد اللّه:236

جاریه بن قدامه:150-154،225-229،231- 233

جبرئیل:63،64

جبل،ناحیه:33

جحفه:190

جرش:225،229،231،232

جرعه:105

جریر بن عبد اللّه بجلی:207

جریر بن عبد اللّه بجلی،مسجد:184

جزیره،ناحیه:93،117،158

جعد بن نعجه:44

جعفر بن عبد اللّه اشجعی:175

جعفر بن عمرو بن حریث:34

جعفر بن محمد الصادق(علیه السلام):35-41،43،48، 155

جعفی،مسجد:183

جلاس بن عمیر:175

ح

جمل،نبرد:12،23،25،76،120،147،152، 153

جند:215،230

جندب بن عبد الرحمن:135

جندب بن عبد اللّه ازدی:105،157،195

جندب بن عبد اللّه وائلی:185

جندب بن عفیف:178،181

جوف:229

جویریه:-ام حکیم

جیشان:224

جیفر بن الجلندی عمانی:153

ح

حارث بن جمهان بلوی:92

حارث بن حصیره:26

حارث بن عبد اللّه الاعور همدانی:45،109،181

حارث بن کعب:82،84

حارث بن نمیر:190

حبشیان:228

حبه العرنی:109،155،196،212

حبیب بن ابی ثابت:36

حبیب بن مسلمه فهری:13،97،157

حبیش بن معتمر:212

حتات:147

حجاج بن غزیهٔ انصاری:106

حجاز:76،93،209،215،225،227،236، 238

حجر بن عدی کندی:109،157،159،160، 182،199،209

حدان،مسجد:146

حذیفه بن یمان:61

حران:117،198

حرب بن امیه:118،207

حروراء:13

حسان بن ثابت:81

حسن بن ابی الحسن:236

حسن بن بکر بجلی:66

حسن بن علی(علیه السلام):35،78،81،104،175، 179،196،212 232-234،237

حسین بن علی(علیه السلام):78،160،175،179

حضرموت:227-229

حضین بن منذر:145

حکیم بن صمیت:44

حلوان:134،135

حماله الحطب:207

حمامه:36

حمراء،مسجد:184

حمزه بن مالک همدانی:97

حنظلة کاتب:207

حنین:24

حوارین:119

حوض کوثر:-کوثر

ص:256

حویطب بن عبد العزی العامری:220

حیان:209

حیره:105،160،161

خ

خالد بن زید:-ابو ایوب انصاری

خالد بن معدان طایی:128

خثعم،قبیله:119،227

خراسان:93

خریت بن راشد ناجی:120،121،124-132، 136

خفان:135

خوارج:11،13،14،23،27-29،44،48، 130،149،150،158،209

خورنق:159

خیثمه ضبی:81

د

دارا:198

داود بن عبد اللّٰه بن عباس:222

داود بن عوف:104

دریای فارس:130

دشتبی:198

دمشق:10،12،74،157،190

دومه الجندل:14،175

ذ

ذو القرنين:63

ذهل بن حارث:133،134

ر

رامهرمز:128

ربيعه،قبيله:38،66،139-141

ربيعه بن ناجد(ناجذ):163،213

رحبه:34،65،66،181،212

رفاعه بن رافع:220

رفيع بن فرقد:30،31

رقه:117،198

رماحس بن منصور:132

روح(ملكه):64

روم:65،231

رى:198

ز

زادان فرخ:123

زاذان،ابو عمر الكندى:34،63

زبید بن حارث ایامی:209

زبیر بن العوام:11،112،141

زراره بن جرول:220

زراره بن قیس شادی:226

زر بن حبیش:23،25،96

زهری:208،210

زهیر بن مکحول:175

زیاد بن خصفه تیمی:122-124،126،127، 198،199،231

زیاد بن عبید/زیاد بن أبیه:144،145،149، 151،154،234،236،237

زید بن ثابت:209

زید بن حصین:13،136

زید بن علی بن الحسین:173

زید بن وهب جهنی:29،44،160

س

سابق بربری:49

سالم بن ابی الجعد:49

سالم بن زیاد:234

سبأ:185

سبیع بن یزید همدانی:99

سعد منادی علی(علیه السلام):106،175

سعد بن ابراهیم:174

سعد بن عبیده:209

سعید اشعری ابن ابی برده بن ابی موسی الاشعری:25

ص:257

سعید بن عاص:221

سعید بن قیس همدانی:177،179،182،183، 231

سعید بن مسیب:65،209-211

سعید بن نمران:215-217،224،227،229، 230

سفیان بن عوف غامدی:10-177،179

سلمی 65

سلمان فارسی:61

سلیمان بن عبد اللّٰه بن عباس:222

سماک،مسجد:184

سماک بن مخرمه:117

سماوه:160،161،175،232

سنان بن ابی سنان:222

سنبل سعدی:153

سنجار:198

سواده بن حنظله:44

سوید(غلام زید):126

سوید بن حارث:41

سوید بن غفله:42

سهل بن حنیف:81

سهل بن سعد:74

سهله،مسجد:183

سهم بن طریف:208

ش

شام:12،23،27-94،92،79،76،65،30، 95-،97،105 107،112،157،158،161، 189-203،199،198،195،191-205، 207،208،215،218،231

شبث ربعی:148

شبیب بن عامر ازدی:93

شداد بن ازمع:43

شراف:161

شرحبیل بن سمط:66،97

شریح بن حارث قاضی:47،63،208

شریح بن هانی:209

شعبی:34،47،48،94،208

شهر بن حوشب:38

شیبه بن عثمان:190،192،221،225

شیمان(پدر صبره):147

ص

صالح بزاز:42

صبره بن شیمان ازدی:145-147،152،153

صحار بن عباس بن عبدی:144

صخر:206

صعصعه بن صوحان:94،95،186،197،198

صفا:210

صفراء:196

صفین:12،13،47،76،81،92،93،95،97، 120،130،140،157،158،190،200، 201،204

صندودا:178

صنعا:215،216،219،223-10،225،227، 228،230

ض

ضحاک بن عبد اللّه هلالی:141

ضحاک بن قیس فهری:10،13،35،97،117، 118،143،157،159-163،171،198

ضحاک بن مزاحم:33

ط

طائف:221-223،236

طارق بن شهاب:27

طارق بن عبد اللّه:197،202-204،206

طالوت:68

طلحه بن عبید اللّه:11،12،112،141

طلقاء:160،161

طی،قبیله:172

ص:258

ظ

ظاهریه،کتابخانه:10

ظبیان بن عماره:135،154

ع

عاصم بن ضمره:45

عاصم بن کلیب:33،94

عامر بن شراحیل شعبی:63

عانات:179،191

عایشه بنت ابی بکر:11،12،104،147،208، 209

عباد بن عبد اللّه اسدی:44،186

عباس بن سهل:73،190

عباس بن عبد المطلب:142

عبایه بن رفاعه:84،85

عبد الحجر:223

عبد الزهراء،خطیب:10

عبد الملک بن مروان:218

عبد الملک بن نوفل:224

عبد اللّه بن ابی هذیل:43

عبد اللّه بن ثوابه:227،228

عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب:36،78،79،179

عبد اللّه بن حارث بن سلیمان:230

عبد اللّه بن حسن:42

عبد اللّه بن حواله ازدی:97؛نیز-عبد اللّه بن حوزه

عبد اللّه بن حوزه الازدی:172

عبد اللّه بن خازم سلمی:142،153

عبد اللّه بن رومی:26

عبد اللّه بن زبیر:209،210،220

عبد اللّه بن سبا:109

عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح:73،74،160،161

عبد اللّه بن سلمه:92

عبد اللّه بن شداد:104

عبد اللّه بن شقیق:208

عبد اللّه بن عاصم:217

عبد اللّه بن عامر حضرمی:142،144-10،139 146،148،149،153-155،234،237

عبد اللّه بن عباس:107،108،127،144-146، 215-217،227،229،230،232،237

عبد اللّه بن عبد الرحمن:200

عبد اللّه بن عبد المدان:223،227

عبد اللّه بن عکیم:208

عبد اللّه بن عمر:209

عبد اللّه بن عمرو بن ظلام:119

عبد اللّه بن قعین:105-120،121،127،131

عبد اللّه بن قیس اشعری:228،236؛نیز- ابو موسی اشعری

عبد اللّه بن مسعود:61،159

عبد اللّه بن معاویه:237

عبد اللّه بن وأل تیمی:123،124،200

عبد اللّه بن وهب راسبی:14،136

عبد اللّه غامدی:160

عبد الحجر:-عبد اللّه بن عبد المدان

عبد الرحمن بن ابی بکر:103،211

عبد الرحمن بن جندب:109،135

عبد الرحمن بن حرم غامدی:171

عبد الرحمن بن خالد بن ولید:97،117

عبد الرحمن بن شریح:107

عبد الرحمن بن عبد اللّه بن عفیف:181

عبد الرحمن بن عبد اللّه بن کعب ارحبی:175

عبد الرحمن بن عبید ازدی:161،228

عبد الرحمن بن عبید اللّه بن عباس:223

عبد الرحمن بن عجلان:34

عبد الرحمن بن عمیر بن عثمان قرشی:142، 154

عبد الرحمن بن عوف:210

عبد الرحمن غامدی:160

عبد الرحمن بن مخنف:163 171

عبد الرحمن بن مسعده الفزاری:158،218

عبد الرحمن بن نعیم:229

عبد الرحمن مسیب فزاری:106

عبد الزهراء:10

ص:259

عبد القیس:130

عبد المطلب:211

عبید اللّٰہ بن ابی رافع:45،75،82،174

عبید اللّٰہ بن زیاد:208،234

عبید اللّٰہ بن عباس:225،237-10،222

عبید اللّٰہ بن علی:43

عتبہ بن ابی سفیان:202،234

عثمان بن حنیف:11،12

عثمان بن عفان:12،13،70،73،76،77،92، 93،99،97،101،102،104،130،134، 139-141،143،146،159-169 171، 185،186،189،190،199،220،224، 229،233،234

عجلی:153

عدی بن ثابت:42

عدی بن حاتم:172،207

عراق:12،23،66،92،97،135،157،162، 171،177،182،179،204،215،218،221

عراقین:76

عروہ بن زبیر:209،210

عروہ بن مسعود:196

عطاء بن سائب:209

عطیہ بن سعد عوفی:183

عفاق بن شرجيل:199

عفان:134،143

عقبه:35،211

عقبه بن ابى معيط:207

عقبه بن علقمه:41

عقيل بن ابى طالب،ابو يزيد:35،36،160، 161،206،207

علاء بن حضرمى:222

علاء بن زيد:208

علاء بن عبد الرحمن:51

علافان،مسجد:208

علقمه بن قيس:95

على بن ابى طالب(عليه السلام):9-15،23،25-28، 30،33،34،41-44،47، 49،51،56،59-65،67،70،73،74،76،80-85،92،95-97، 100،104-108،117،120-122، 124،127،128،133-136،140،142-144،147،149،151،152،154،155، 158،161،163،167،171،175،178-182،185،191،192،195-201،207، 209،211،213،216،217،222،225-226،228-231،234-236

على بن الحسين:210

على بن محمد بن ابى سيف:80،95،119

على بن نعمان:195

عماره بن عقبه بن ابى معيط:158

عماره بن عمیر:36،38

عمار بن یاسر:61،95،208،209

عمران:69

عمران بن کثیر:210

عمر بن ثابت:211

عمر بن خطاب:12،33،81،109،111،210

عمر بن عبد العزیز:92

عمر بن علی بن ابی طالب:211

عمرو بن اراکه:224،225

عمرو بن الحمق:109

عمرو بن سالم خزاعی:210

عمرو بن صیفی:203،204

عمرو بن عاص:9،12،14،35،95،97،98، 100-106،109،119،139-141،158، 159،205،207،233

عمرو بن عمیر:26

عمرو بن عمیس بن مسعود:159،160،162

عمرو بن مالک بن عشبه:175،176

عمرو بن محصن:139،141،192

عمرو بن مرۀ جهنی:203،204

عوانه بن حکم:201

عوسجه بن شداد:45

عیسی بن مریم:65،213

عین التمر:169-171،175

ص:260

غ

غريين:159

غنى،قبيله:25،26،183

غنى،مسجد:183

ف

فارس:19،234،235

فاطمه(عليه السلام):25

فرات:12،43،123،162،171،172،177، 179،196

فرات بن احنف:211

فروه بن نوفل:14

فزاره:65

فسطاط:103

فضه:42

فضيل بن خديج:228

فطر بن خليفه:208

فلسطين:73،100،119

ق

قابيل:68

قاسم بن محمد بن ابى بكر:104

قاسم بن وبره:233

قاسم بن ولید:230

قبصه بن ذؤیب:209،210

قثم بن عباس:190-192،221،225

قثم بن عبید اللّٰه بن عباس:223

قدامه بن عتاب:43

قدم ضبی:45

قدید:161

قرظه بن کعب:123-170،172

قرقیسیا:117،118،198،207

قریبه:80

قریش:12،25،38،66-97،100،111،161، 192،207-210،221-223

قس الناطف:196

قسطنطنیه:231

قضاعه،قبیله:219

قطقطانیه:159،161

قعقاع بن شور:197،200

قلزم:93،94

قم:9

قمیز:209

قنبر:34

قیس،قبیله:146

قیس بن ابی حازم:30،208

قیس بن سعد بن عباده:73-117،93،92،81، 184

قیس بن سکن:27

کرمانی(از یاران نصر بن سیار):93

کعب بن قعین:127-151،150،129

کعبه:69،103

کلب:قبیله:92

کلبی:146،216،221،227

کلیب الجرمی:33

کمیل بن زیاد:55،56

کناسه:43،201

کنانه بن بشر:101-105،103

کنده،قبیله:102

کوثر،حوض:26

کوفه:9،12-27،25،14-35،33،31-37،
42،44،49،76،80،81،105،106،117،
123،127،130،133،134،144،146، -150،155،157
160،162،171،173، 177-205،192،184،183،179-209،
219-234،232،230-237،224،227

کوفه،مسجد:44،155،179،212

ل

لبید بن عطاء تمیمی:45

ص:261

لقمان:61

لوط:69

لوط بن يحيى:225

ليلى(دخت مسعود نهشلى):43

م

مأرب:224

مازن بن حنظله:167

مالک اشتر:10،13،93-96،117،118،182، 198

مالک بن جون الحضرمى:108

مالک بن کعب ارحبى:106،107،169-173، 175

مالک بن مسمح:145

مثعب:45

مثنى بن مخربۀ عبدى:144

مجاعه بن مراره:233

مجلسى:10

مجمع تيمى:33

محارب بن ساعده:205

محدث ارموى:10،58

محل بن خليفه:172

محمد بن ابی بکر:10،79-85،89،91-93، 96،97،99-109،117،118،139،140، 144،215

محمد بن ابی حذیفه:73،119

محمد بن حنفیه:78،213

محمد بن زیاد:234

محمد بن شیبه:210

محمد بن عبد اللّه(صلی الله علیه و آله):38،42،56-58،62، 69-71،74،109،110،142،151،169، 179،182،187،189،204،207،210،237

محمد بن عبد اللّه بن قارب:236

محمد بن عبید اللّه:30

محمد بن علی(علیه السلام):42،43

محمد بن مخنف:162،163،179

محمد بن یوسف بن ثابت:169

مختار بن ابی عبیده:43

مخنف بن سلیم:148،171-173

مخیس:49

مداین:14،125،126،177

مداینی،علی بن محمد بن ابی سیف:94،95، 102

مدرک بن الریان:121،129

مدینه:11،12،36،41،42،74،80،81،84،
104،182،190،196،207،210،217 -221،232

مذحج،قبیله:96

مران،دیر:219

مرج مرینا:117،118

مروان بن حکم:205

مروه:210

مره همدانی:208

مسافر بن عفیف:226

مستظل بن حصین:28

مسجد اعظم:13،230

مسروق بن اجدع:208،209

مسعر بن فدک:13

مسعر بن کدام:160

مسعود نهشلی:43

مسکن:27،233

مسلم بجلی:41

مسلم بن عقبه مری:175

مسلمه بن مخلد:76،79،99

مسور بن مخرمه:210

مسیب بن نجبه:184،209

مصر:73،58،10-90،85-105،101-109،
218،215،144،139،119،117

مصعب بن زبیر:43

مصقله بن هبیره:133،120-197،135

مضر،قبایل:139-150،146،145،141

مطرف بن عبد اللّه:208

معاویه بن ابی سفیان:35،30،23،13،12،9-76 ،71،70،68،67،65،38-
92،91،78،

94،95،97-101،104،107،117-119، 130،134،139-
143،153،157،158، 160،165،169،171،175،176،178،
184،185،189،197،201،208،215- 218،232-236

معاويه بن حديج:9،93،99،103،104

معقل بن قيس:126-191،133،183،189،191، 192،231

مغيره بن شعبه:195،221،222،234،236، 237

مغيره ضبى:31،43،94،95،187،196،207، 210

مكحول:211

مكه:192،207-11،112،160،182،189، 208،210،217،219-
222،225،231، 232،236

منجاب بن راشد:128،131

منذر بن جارود:197

منيع باهلى:222

ميثم تمار:155

ميسره:211

ميمون حضرمى:222

ن

نائله:12

نابغه(مادر عمرو بن عاص):105،195

نجاشى(شاعر):197،201-204

نجد:182

نجران:223،224

نخع،قبیله:25،95

نخیله:233،236 ،14،28،29،113،157،172،179

نصر بن سیار:93

نصیبین:93،198

نعمان بن بشیر:173-169

نعمان بن سعد:45،187

نعمان بن صهبان راسبی:132

نعیم بن دجاجه:45

نعیم بن هبیره:134

نغر:123،124

نمرود:104

نمیر عبسی:28

نوح(علیه السلام):68،70،155

نهروان:157،182 ،29،48،62-10،14،23،25،27

و

وائل بن حجر حضرمی:197،207،227،228

وادی القری:190،192

واقد بن بکر:126

واقدی:211

واقصه:161

وعله بن مخدوع:231

ولید بن عقبه:91،92،158،196،206،207، 218،219

ولید بن هشام:220،225،235

وهب بن کیسان:220

وهب بن مسعود:226،227

ه

هابیل:68

هارون بن خارجه:155

هاشم بن عتبه بن ابی وقاص:108

هانی بن خطاب همدانی:179

هانی بن هوذه:25

هجنع:-عبد اللّه بن عبد الرحمن هشام بن عروه:80،81

هلال:142

همدان،قبیله:28،217،224،225

هند(مادر معاویه):135،147،234

هند بن عاصم سلولی:201

هود(علیه السلام):68

هیت:177،198

ی

یحیی بن جابر ازدی:218

یحیی بن سلمه بن کهیل:208،209

یحیی بن سعید:187

یحیی بن صالح:45،184

یحیی بن عروه:210

یزید بن حارث:75،92

یزید بن حجیه:197-199

یزید بن شجره:10،189-192

یزید بن قیس:216،217

یزید بن محجن تیمی:35

یزید بن معاویه:237

یزید بن مغفل:127،128،131،132

یعقوب(علیه السلام):69

یعوق:155

یغوث:155

یمامه:182،228،231،233

یمن:10،65،173،207،215،217،224، 225،228-230

ینبع:36

یوسف بن عمر ثقفی:173

یونس بن متی،مسجد:184

ص:264

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109